

کلیات شمس
یا
دیوان کبیر

مولانا جلال الدین محمد مشهور بہ مولوی

بصاحب و حواشی

بدیع الزمان فروزانگر

پُکَلْتِ شَا
سِهْمِ تَر

یا
دیوان کبیر

مشتمل بر قصائد و غزلیات و مقطعات فارسی و عربی و ترجیعات و مثنویات

از گفتار

مولانا جلال الدین محمد مشهور بمولوی

جزد سوم

با تصحیحات و حواشی

بدیع الزمان فرزند انفر استاد و دانشگاه طهران

مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق.

[شمس تبریزی]

کلیات شمس، یا، دیوان کبیر: مشتمل بر قصائد و غزلیات و مقطعات فارسی و عربی و ترجیعات و ملمعات / از گفتار مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی؛ با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر. - [ویرایش؟] - تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۸.
۱۰ ج. : جدول، نمونه.

ISBN 964-00-0404-9 (دوره ۱۰ جلدی)

ISBN 964-00-0405-7 (ج. ۱) - ISBN 964-00-0406-5 (ج. ۲) - ISBN 964-00-0407-3 (ج. ۳)

ISBN 964-00-0408-1 (ج. ۴) - ISBN 964-00-0409-X (ج. ۵) - ISBN 964-00-0410-3 (ج. ۶)

ISBN 964-00-0411-1 (ج. ۷) - ISBN 964-00-0412-X (ج. ۸) - ISBN 964-00-0413-8 (ج. ۹ و ۱۰)

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱۴۰۰۰۰ ریال (دوره ۱۰ جلدی).

ج ۱-۱۰ (چاپ چهارم: ۱۳۷۸).

چاپ قبلی: امیرکبیر، ۱۳۵۵ (با فروست موضوعی).

۱. شعر فارسی - قرن ۷ ق. الف فروزانفر، محمدحسن، ۱۲۷۸ - ۱۳۴۹، مصحح. ب. عنوان.

ج. عنوان: دیوان کبیر.

PIR ۵۲۹۴

خ ۱۳۷۸

۸۶۱/۳۱
ی/ش ۸۴۹ م
۱۳۷۸

۹۰۸۶-۷۸ م

کتابخانه ملی ایران



کلیات شمس (دیوان کبیر) (جزو سوم)

مولانا جلال الدین محمد مولوی

با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر

چاپ سوم: ۱۳۶۳

چاپ چهارم: ۱۳۷۸

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

ISBN 964-00-0404-9 (10vol.set)

ISBN 964-00-0407-3 (vol.3)

شابک ۹۶۴-۰۰-۰۴۰۴-۹ (دوره ۱۰ جلدی)

شابک ۹۶۴-۰۰-۰۴۰۷-۳ (جلد سوم)

مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران، خیابان بهارستان پلاک ۴۸۹

فهرست مندرجات

- ۱ - مقدمه مصحح صفحه الف - ب
۲ - فهرست اشعار ج - یا
۳ - متن کتاب از اواسط حرف (را) تا اواسط حرف (میم) ۳۰۴ - ۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بعد الحمد والصلوة - اینک بعون حق وبعنایت مردان راه وی ومددی که از روان پاک مولانا بجان ودل میرسد ودست وبازو را قوت میدهد و همت کند پای راحت جوی را گرمرو وتافته سیر می‌دارد جزو سوم کلیات شمس یا دیوان کبیر را بخوانندگان مشتاق آثار مولانا تقدیم می‌کنیم .

روشی که در تصحیح ومقابله بکار برده‌ایم همانست که در مقدمه جزو اول باز گفته‌ایم ونسخی که اساس ومبنای کار است هماناست که در آن مقدمه ونیز در آغاز جزو دوم بر شمرده ووصف کرده‌ایم.

این جزو از جهت تنوع حروف اواخر ابیات و کثرت اختلاف روی بر دیگر اجزا که تا کنون طبع شده یا ازین پس بحول وقوه خدای توانا بطبع خواهد رسید مزیت دارد واز بقیه حروف را تانیمی از حرف میم را فرا میگیرد و رویهمرفته پانزده حرف از حروف هجاء را شاملست .

درین جزو پنج هزار و شصت و هفده بیت کما بیش از مجموع دیوان که تخمیناً چهل و سه هزار بیت است با مراقبت تمام ودقتی که از بی بضاعتی چون نگارنده این سطور امکان داشت مقابله وتصحیح شده و بزور طبع در آمده است .

از روزی که طبع جزو دوم پایان یافت تابدان وقت که این جزو بجای رسید یکسال و سه ماه بر آمد و این برخلاف انتظار مصحح بود که میخواست وهمچنان میخواهد که اجزاء دیوان کبیر هر چه زودتر در معرض انظار قرار گیرد وشانۀ درهم شکسته نابردبار را از گرانای این تکلیف درشت ووظیفه خطیر آسوده دارد.

اما در چنین کار بزرگوار که صحت اتمام در آن مطلوب تر از سرعت حصول است بی باکانه ودلیروار عمل نتوان کرد وقدم در غایت احتیاط باید نهاد و کاری که با احتیاط وبیمدلی کنند زود ختام نمی‌پذیرد ولی امید بسیار هست که خطا در آن کمتر راه یابد .

دیگر آنکه چهارده روز پس از پایان طبع جزو دوم نگارنده را مسافرتی بمدت شصت و روز بسوی ایالات متحده دست داد ومهمان دولت امریکا بود وعلاوه بر دیدن آن کشور مترقی ومشاهده مؤسسات عظیم فرهنگی وصنعتی در هجده ایالات از ایالات متحده این فایده نیز میسر گردید که بسبب معاینه دقیق چشم در فیلا دلفیا معلوم شد که اعصاب وعروق چشم بکلی سلامت است وباتغییر عینک چشم از ناراحتی شدید وتوجه نور وتاریکی گاه بگاه با سایشی رسید که در وصف نمی‌آید وآمادگی نو از برای مطالعه مداوم ومقابلۀ کتب وتعلیق حواشی بحاصل کرد ولی در معاینات عمومی این نتیجه اندوه بار نیز بدست آمد که بعضی از عوارض مزاجی درخور علاج نیست وراه منحصس یفرد شکیب ورزیدن وبادردن ساختن است واز اینرو آن طبیبان که متصدی معاینه بودند تأکید کردند که از کار کم کند وبراستراحت بیفزاید .

و پس از این سفر بدعوت شورای فرهنگی بریتانیا سفری دوازده روزه بدان کشور نمود ودرین مدت از دیدار مستشرقین دانشمند ومشاهده کتب خانها ومؤسسات فرهنگی در لندن و کمبریج و اسکس فورد وبالاخص از ملاحظه اطاق کار خاور شناس

مقدمه مصحح

پرکار و صاحب ذوق ادوارد برون و منزل مستشرق گرانمایه رینالدالین نیکلسن که در عشق بمولانا و آثار وی هم خرقه نگارنده بود تمتع بسیار برد وهم نتیجه معاینه وعکس برداری نزد پزشکان لندن این بود که بدن را با این عوارض و علل در تعب نباید افکند وبمداراروزگار بیاید گذاشت .

با این همه بمحض اینکه نگارنده از سفر هفتاد و دو روزه بوطن عزیز باز آمد بسبب آنکه در چشم آمادگی وآسایشی پدید آمده بود بجد تمام مقابله وتصحیح دیوان کبیر وتعلیق حواشی جزو چهارم معارف بهاء ولدرا از نو آغاز کرد وقریب یک ماه ونیم سرگرم عشقبازی بآثار آن پدر بزرگوار وفرزند نامورش (مولانا) بود که بنا بتصویب اولیاء محترم دانشگاه برای شرکت در جشنهای چهل ساله استقلال افغانستان بدان سرزمین رهسپر شد ومدت هیجده روز در کابل وغزنین وهرات بسر برد وبزیارت قبر حکیم سنایی در غزنین ومزار پیر انصار ومولانا جامی درهرات توفیق یافت و دیداری بادوستان فاضل خود در آن کشور تازه کرد وبخصوص از ملاقات مشایخ راستین تصوف در غزنین وهرات حظی وافر اندوخت وهنگام بازگشت زیارت شیخ جام نصیب وی گشت وسه روز در مشهد اقامت گزید وسعدت آستان بوسی حضرت امام هشتم علیه الصلاة والسلام را بدست آورد .

وباوجود فقرت ونیز فتور حالی ناشی از مرگ خواهرش که پس از مآذر ذخیره جان ودل ومدد روح وی بود بمحض مراجعت روی درمقابله دیوان کبیر آورد تاجزو سوم را بی پایان بُرد واکنون جزو چهارم را نیز آماده طبع نموده است . درمقابله وتصحیح این جزو معاضدت وهمکاری دوستان فاضل آفایان دکتر حسین کریمان ودکتر امیرحسن یزدگردی دبیران محترم دانشگاه طهران همچنان مایه پیشرفت واتمام کار بوده است ومراقبت وصدق نیت ومدامت عمل که بهمراه دقت وامانت کم نظیر کار بسته اند درخور امتنان وتشکر است .

همچنین مساعدتی که دوست فاضل آقای محمدجعفر محبوب فارغ التحصیل دوره دکتری ادبیات فارسی ازدانشگاه طهران ومعاون محترم اداره تندنویسی مجلس شورای ملی در تصحیح نمونه های مطبوعه ودقتی که درظرافت طبع مبذول داشته ووقت عزیز صرف نموده اند نگارنده را همواره سپاسگزار دارد ونیز خواهد داشت .

بی پایان رسید مقدمه جزو سوم از کلیات شمس یاریوان کبیر بخامه این بنده ضعیف بدیع الزمان فروزانفر وقه الله لما یحب ویرضی روز پنجشنبه سی ویکم تیرماه ۱۳۳۸ هجری شمسی مطابق شانزدهم محرم الحرام ۱۳۷۹ هجری قمری درقریه نیاوران ازقرای شمال شرقی طهران والحمدلله اولاً و آخراً .

فهرست اشعار

شماره غزل	مصرع اول مطلع	شماره غزل	صفحه کتاب	مصرع اول مطلع	شماره غزل
۱۰۸۲	عقل بند ره روان وعاشقانست ای پسر	۱۱۱۰	۱	از لب یارشکر را چه خیر	۱۸
۱۰۸۳	هله زیرك هله زیرك هله زوتر هله زوتر	۱۱۱۱	۲	روزی خوشست رویت از نور روزخوشت	۱۸
۱۰۸۴	مه روزه اندر آمد هله ای بت چوشکر	۱۱۱۲	۲	بر منبر است این دم مذکر مذکر	۱۹
۱۰۸۵	همه صیدها بگردی هله میر بار دیگر	۱۱۱۳	۳	ای جان جان جانها جانی وچیز دیگر	۱۹
۱۰۸۶	هله زیرك هله زیرك هله زیرك هله زوتر	۱۱۱۴	۳	ای محو عشق گشته جانی وچیز دیگر	۲۰
۱۰۸۷	بده آن باده بما باده بما اولیتیر	۱۱۱۵	۴	ای آینه فقیری جانی وچیز دیگر	۲۰
۱۰۸۸	سرفرو کن بسحر کن سر بازار نظر	۱۱۱۶	۴	هر کس بجنس خویش در آمیخت ای نگار	۲۱
۱۰۸۹	هین که آمد بس کوی نومجنون دگر	۱۱۱۷	۵	دل ناظر جمال تو آنگاه انتظار؟	۲۱
۱۰۹۰	صنما این چه گمانست فرودست حقیر	۱۱۱۸	۵	میر شکار من که مرا کرده شکار	۲۲
۱۰۹۱	نه که مهمان غریبم تومها یارمگیر	۱۱۱۹	۶	کس بیکیسی نماند می دان تو اینقدر	۲۳
۱۰۹۲	اختران شب وصلست و نثارست و نثار	۱۱۲۰	۷	مستمم و بیخودیم و جمال تو پرده در	۲۳
۱۰۹۳	روستایی بچه هست درون بازار	۱۱۲۱	۷	آمد بهار خرم و آمد رسول یار	۲۳
۱۰۹۴	پرده آن جام می راساقیا بار دیگر	۱۱۲۲	۹	اندیشه را رها کن اندر دلش مگیر	۲۴
۱۰۹۵	داد جارویی بدستم آن نگار	۱۱۲۳	۱۰	پرده خوش آن بود کز پس آن پرده دار	۲۵
۱۰۹۶	گر زسر عشق او داری خیر	۱۱۲۴	۱۱	تافت رخ آفتاب کشت جهان مست وار	۲۵
۱۰۹۷	عقل بند ره روانست ای پسر	۱۱۲۵	۱۱	چون سر کس نیستت فتنه مکن دل میر	۲۶
۱۰۹۸	آدم من بی دل و جان ای پسر	۱۱۲۶	۱۲	سست مکن زه که من تیر نوم چار پر	۲۶
۱۰۹۹	ای نهاده بر سر زانو توسر	۱۱۲۷	۱۲	وجهك مثل القمر قلبك مثل الحجر	۲۷
۱۱۰۰	بس که می انگیخت آن مه شور و شر	۱۱۲۸	۱۳	بر سر ره دیدمش تیز روان چون قمر	۲۸
۱۱۰۱	نرم نرمك سوی رخسارش نگر	۱۱۲۹	۱۴	عمر که بی عشق رفت هیچ حسابش مگیر	۲۸
۱۱۰۲	عشق را با گفت و با ایما چه کار	۱۱۳۰	۱۴	آید هر دم رسول از طرف شهریار	۲۹
۱۱۰۳	رفتم آنجا مست و گفتم ای نگار	۱۱۳۱	۱۵	گفت لبم چون شکر ارزد گنج کهر	۲۹
۱۱۰۴	باز شد درعاشقی بایی دگر	۱۱۳۲	۱۵	چون سر کس نیستت فتنه مکن دل میر	۳۰
۱۱۰۵	ای خیالت دردل من هر سجور	۱۱۳۳	۱۶	نه در وفات گذارد نه در جفا دلدار	۳۰
۱۱۰۶	رازها اندر میان نه وا مگیر	۱۱۳۴	۱۶	چرا ز قافله يك کس نمی شود بیدار	۳۱
۱۱۰۷	در چمن آید و بر بندید در	۱۱۳۵	۱۶	بیار ساقی یادت فدا سر و دستار	۳۳
۱۱۰۸	ساقیا باده چون نار بیار	۱۱۳۶	۱۷	نیشته است خدا گرد چهره دلدار	۳۵
۱۱۰۹	ساقیا باده گلرنگ سار	۱۱۳۷	۱۷	شدست نور محمد هزار شاخ هزار	۳۷

شماره غزل	مصراع اول مطلع	صفحه کتاب	شماره غزل	مصراع اول مطلع	صفحه کتاب
۱۱۳۸	چه مایه رنج کشیدم زیار تا اینکار	۳۶	۱۱۷۱	دربگشا کامد خامی دگر	۵۶
۱۱۳۹	مجوی شادی چون درغمت میل نگار	۳۷	۱۱۷۲	جاء الربیع والبطر زال الشتاء والخطر	۵۷
۱۱۴۰	بیامدیم دگر بار چون نسیم بهار	۳۷	۱۱۷۳	بشنو خبر صادق از گفته پیغامبر	۵۸
۱۱۴۱	زیامداد چه دشمن کشت دیدن یار	۳۸	۱۱۷۵	مرامی گفت دوش آن یار عیار	۵۹
۱۱۴۲	درخت اگر متحرک بدی بیا و بپر	۳۹	۱۱۷۵	انجیر فروش را چه بهتر	۶۰
۱۱۴۳	تو شاخ خشک چرایی بروی یار نگر	۳۹	۱۱۷۶	انتم الشمس والقمر منکم السمع والبصر	۶۱
۱۱۴۴	ندا رسید بجانها ز خسرو منصور	۴۰	۱۱۷۷	آفتابی برآمد از اسرار	۶۱
۱۱۴۵	بمن نگر که منم مونس توفندر گور	۴۱	۱۱۷۸	جاء الربیع والبطر زال الشتاء والخطر	۶۲
۱۱۴۶	مرا بگناه ده ای ساقی کریم عقار	۴۲	۱۱۷۹	غرة وجه سلبت قلب جمیع البشر	۶۳
۱۱۴۷	بکش بکش که چه خوش میکشی بیاریار	۴۲	۱۱۸۰	سیدی انی کلیل انت فی زی النهار	۶۴
۱۱۴۸	کسی بگفت زما یا ازوست نیکی وش	۴۳	۱۱۸۱	بسوی ما نگر چشمی برانداز	۶۴
۱۱۴۹	فغان فغان که بیست آن نگار بار سفر	۴۳	۱۱۸۲	تو چشم شیخ را دیدن میاموز	۶۵
۱۱۵۰	بخدمت لبب آمد بانجماع شکر	۴۴	۱۱۸۳	اگر کی در فریندش یوقسا یاوز	۶۵
۱۱۵۱	قدح شکست و شرابم نماند و من مخمور	۴۴	۱۱۸۴	بیا باتو مرا کارست امروز	۶۵
۱۱۵۲	ببین دلی که نگرده زجان سپاری سیر	۵۵	۱۱۸۵	چنان مستم چنان مستم من امروز	۶۶
۱۱۵۳	مه تو یار ندارد جزا تو یار میکیر	۴۶	۱۱۸۶	چنان مستم چنان مستم من امروز	۶۶
۱۱۵۴	چو در رسید ز تیر ز شمس دین چو قمر	۴۶	۱۱۸۷	درین سرما سر ما داری امروز	۶۷
۱۱۵۵	از آن مقام که نبوه گشاد زود گذر	۴۶	۱۱۸۸	الا ای شمع گریان گرم می سوز	۶۸
۱۱۵۶	مطرب عاشقان بجنیان تار	۴۷	۱۱۸۹	درین سرما سر ما داری امروز	۶۸
۱۱۵۷	گر تو خواهی وطن پراز دلدار	۴۷	۱۱۹۰	ای خفته بیاد یار بر خیز	۶۹
۱۱۵۸	رحم بر یار کی کند؟ هم یار	۴۸	۱۱۹۱	ماییم فدای بیان جانباز	۶۹
۱۱۵۹	عشق جانست عشق تو جانتر	۴۹	۱۱۹۲	بر خیز و صبح را برانگیز	۷۰
۱۱۶۰	روی بنما بمامکن مستور	۵۰	۱۱۹۳	من از سخنان مهر انگیز	۷۰
۱۱۶۱	مطربا عیش و نوش از سر گیر	۵۰	۱۱۹۴	گر نبی دیوانه رو مرخوش را دیوانه ساز	۷۱
۱۱۶۲	مطربا عشق بازی از سر گیر	۵۱	۱۱۹۵	سوی خانه خویش آمد عشق آن عاشق نواز	۷۱
۱۱۶۳	عاریادا جهانیان را عار	۵۱	۱۱۹۶	عاشقان را شد مسلم شب نشستن تا بروز	۷۱
۱۱۶۴	خلق را زیر گنبد دوار	۵۱	۱۱۹۷	اگر آنشست بارت تو برو همی سوز	۷۲
۱۱۶۵	میر خرابات تویی ای نگار	۵۲	۱۱۹۸	سیمرغ کوه قاف رسیدن گرفت باز	۷۲
۱۱۶۶	چند ازین راه نوروز گار	۵۲	۱۱۹۹	یا مکتب الدلال علی الخلق بالنشوز	۷۳
۱۱۶۷	مست توم نه از می ونه از کو کنار	۵۳	۱۲۰۰	ساقی روحانیان روح شدم خیز خیز	۷۴
۱۱۶۸	جان خراباتی و عمر بهار	۵۳	۱۲۰۱	برای عاشق و دزدست شب فراخ و دراز	۷۵
۱۱۶۹	هست کسی صافی و زیبا نظر	۵۴	۱۲۰۲	با قناب شهیم گفت همین مکن این ناز	۷۵
۱۱۷۰	رحم کن از زخم شوم سر بس	۵۵	۱۲۰۳	برو برو که نفورم ز عشق عار آمیز	۷۶

شماره غزل	مصرع اول مطلع	شماره غزل	صفحه کتاب	مصرع اول مطلع	شماره غزل
۱۲۰۴	عشق گزین عشق و درو گو کبه می ران و مترس	۷۷	۱۲۳۷	شنو پندی زمن ای یار خوش کیش	۹۳
۱۲۰۵	سیر نگشت جان من بس مکن و مگو که بس	۷۸	۱۲۳۸	امروز خوش است دل که تو دوش	۹۳
۱۲۰۶	سوی لبش هر آنکه شد زخم خورد ز پیش و پس	۷۸	۱۲۳۹	ای خواجه تو عاقلانه می باش	۹۴
۱۲۰۷	نیمشب از عشق تادانی چه میگوید خروس	۷۸	۲۲۴۰	آن مطرب ما خوش است و چنگش	۹۴
۱۲۰۸	حال ما بی آن مه زیبا مهرس	۷۹	۱۲۴۱	ما نعره بشب ز نیم و خاموش	۹۴
۱۲۰۹	ای دل بی بهره از بهرام ترس	۷۹	۱۲۴۲	گر لاش نمود راه فلاش	۹۵
۱۲۱۰	نیست در آخر زمان فریادرس	۸۰	۱۲۴۳	اندر آ ای اصل اصل شادمانی ، شاد باش	۹۶
۱۲۱۱	ای روترش به پیشم بد گفته مرا پس	۸۰	۱۲۴۴	ای سنایی گر نیایی یار یار خویش باش	۹۶
۱۲۱۲	دست بنه بردم از غم دلبر مهرس	۸۱	۱۲۴۵	آنکه بیرون از جهان بد در جهان آوردمش	۹۷
۱۲۱۳	ای سگک قصاب هجرت خون مرا خوش بلیس	۸۲	۱۲۴۶	دوش رفتم در میان مجلس سلطان خویش	۹۸
۱۲۱۴	بیا که دانه لطیفست روز دام مترس	۸۲	۱۲۴۷	عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویش	۹۸
۱۲۱۵	ای مست ماه روی تو استاره و گردون خوش	۸۳	۱۲۴۸	ساقیا بیبگه رسیدی می بده مردانه باش	۹۹
۱۲۱۶	گر عاشقی از جان و دل جور و جفای یار کش	۸۳	۱۲۴۹	شده ام سپند حسنت و طغم میان آتش	۹۹
۱۲۱۷	الحذر از عشق حذر هر که نشانی بودش	۸۴	۱۲۵۰	بشکر خنده اگر می ببرد جان رسدش	۹۹
۱۲۱۸	ای شب خوش رو که توی مهتر و سالار حبش	۸۴	۱۲۵۱	گر لب او شکند نرخ شکر می رسدش	۱۰۰
۱۲۱۹	یار نخواهم که بود بدخو و غمخوار و ترش	۸۴	۱۲۵۲	آنکه مه غاشیه زین چو غلامان کشدش	۱۰۰
۱۲۲۰	دام دگر نهاده ام تا که مگر بگیرمش	۸۵	۱۲۵۳	بر ملک نیست نهان حال دل و نیک و بدش	۱۰۱
۱۲۲۱	اگر گم کرده این بیدل از آن دلدار جویدش	۸۵	۱۲۵۴	من تو م تو منی ای دوست مرو از بر خویش	۱۰۱
۱۲۲۲	چه دارد در دل آن خواجه که میتابد ز رخسارش	۸۶	۱۲۵۵	اندک اندک راه زد سیم و زرش	۱۰۲
۱۲۲۳	قرین مه دومیخ اندوان دو چشمش ای دلکش	۸۶	۱۲۵۶	آنک جانش داده آنرا مکش	۱۰۳
۱۲۲۴	پریشان باد پیوسته دل از زلف پریشانش	۸۷	۱۲۵۷	چون توشاهی، بنده گو غمخوار باش	۱۰۴
۱۲۲۵	ریاضت نیست پیش ما همه لطفست و بخشایش	۸۷	۱۲۵۸	آن مایی همچو ما دلشاد باش	۱۰۵
۱۲۲۶	آن یار ترش رو را این سوی کشانیدش	۸۸	۱۲۵۹	عقل آمد ، عاشقا خود را بیوش	۱۰۵
۱۲۲۷	رویش خوش و مویش خوش و آن طره جمعیدش	۸۸	۱۲۶۰	اندر آمد شاه شیرینان ترش	۱۰۵
۱۲۲۸	ای یوسف مهر و یان ای جاه و جمالت خوش	۸۹	۱۲۶۱	روی تو جان جانست از جان نهان مدارش	۱۰۶
۱۲۲۹	زلفی که بجان ارزد هر تار بشویدش	۹۰	۱۲۶۲	گر جان بجز تو خواهد از خویش بر کنییش	۱۰۶
۱۲۳۰	جانم بیچه آرامدای یار ؟ با میزنی	۹۰	۱۲۶۳	سر مست شدن گارم ، بنگر بنر گمانش	۱۰۷
۱۲۳۱	وقت خوش وقت خوش حلوائی و شکر کش	۹۰	۱۲۶۴	می گفت چشم شوخش با طره سیاهش	۱۰۷
۱۲۳۲	هنگام صبح آمد آن مرغ سحر خوانش	۹۱	۱۲۶۵	آن مه که هست گردون گردان و بیقرارش	۱۰۸
۱۲۳۳	درون ظلمتی می جوصفتش	۹۱	۱۲۶۶	روحیست بی نشان و ما غرقه در نشانش	۱۰۸
۱۲۳۴	قضا آمد شنو طبل زهیرش	۹۱	۱۲۶۷	در عشق آتشینش آتش نخورده آتش	۱۰۹
۱۲۳۵	نگاری را که میجویم بجانش	۹۲	۱۲۶۸	صدسال اگر گریزی و نایی بتا پیشش	۱۰۹
۱۲۳۶	بر فتم دی ببیشش سخت پر جوش	۹۳	۱۲۶۹	آینه ام من ، آینه ام من تا که بدیدم روی چوماهش	۱۱۰

شماره غزل	مصرع اول مطلع	صفحه کتاب	شماره غزل	مصرع اول مطلع	شماره غزل
۱۲۷۰	مستی امروز من نیست چو مستی دوش	۱۱۰	۱۳۰۳	گر توتنگ آبی زما زوتر برون روی حریف	۱۲۸
۱۲۷۱	باز در آمد طیب از در رنجور خویش	۱۱۱	۱۳۰۴	باده نمی بایدم فارغم از درد و صاف	۱۲۹
۱۲۷۲	باز فرود آمدیم بر در سلطان خویش	۱۱۱	۱۳۰۵	کعبه جانها توی فارغم از درد و صاف	۱۲۹
۱۲۷۳	ما بسلیمان خوشیم، دیو و پری کومباش	۱۱۲	۱۳۰۶	بیا بیا که توی شیر شیر شیر مصاف	۱۳۰
۱۲۷۴	خواجه! چرا کرده روی تو بر ما ترش	۱۱۲	۱۳۰۷	ای مونس و غمگسار عاشق	۱۳۱
۱۲۷۵	چون بزند گردنم سجده کند گردنش	۱۱۳	۱۳۰۸	گر خمار آرد صداعی بر سر سودای عشق	۱۳۲
۱۲۷۶	باز در آمد ز راه بیخود و سر مست ، دوش	۱۱۳	۱۳۰۹	ای جهانرا دلگشا اقبال عشق	۱۳۲
۱۲۷۷	خواجه ، غلط کرده در صفت یار خویش	۱۱۴	۱۳۱۰	ای ناطق الهی وای دیده حقایق	۱۳۳
۱۲۷۸	یار در آمد ز باغ بیخود و سر مست ، دوش	۱۱۴	۱۳۱۱	باز از آن کوه قاف آمد عنقای عشق	۱۳۳
۱۲۷۹	باز در آمد طیب از در بیمار خویش	۱۱۴	۱۳۱۲	دریغ یارش کبر بار من مرا بطریق	۱۳۴
۱۲۸۰	جان منست او، هی ، مز نیدش	۱۱۵	۱۳۱۳	جان و سر تو که بگو بی نفاق	۱۳۴
۱۲۸۱	زهدندان تفکر چو در رسید نشانش	۱۱۵	۱۳۱۴	بدلجویی و دلداری در آمد یار پنهانک	۱۳۵
۱۲۸۲	تمام اوست که فانی شدت آثارش	۱۱۶	۱۳۱۵	روان شد اشک یاقوتی ز راه دیدگان اینک	۱۳۶
۱۲۸۳	ندار سید به عاشق ز عالم رازش	۱۱۶	۱۳۱۶	رو رو که نه عاشق ای زلف وای خالک	۱۳۶
۱۲۸۴	سری بر آر که تا ما رویم بر سر عشق	۱۱۷	۱۳۱۷	آن میرد روغین بین با اسبک و با زینک	۱۳۷
۱۲۸۵	شکست نرخ شکر را بتم بروی ترش	۱۱۷	۱۳۱۸	هر اول روزای جان ، صد بار سلام علیک	۱۳۸
۱۲۸۶	شنو سینه ترنگاترنگ آوازش	۱۱۸	۱۳۱۹	بباید عشق را ای دوست دردک	۱۳۸
۱۲۸۷	مباد با کس دیگر ثنا و دشنامش	۱۱۸	۱۳۲۰	اندر آبا ما ، نشان ده راستک	۱۳۹
۱۲۸۸	چو رونمود بمنصور وصل دلدارش	۱۱۹	۱۳۲۱	ایا هوای تودر جانها سلام علیک	۱۳۹
۱۲۸۹	دلی کز توسوزد چه باشد دوایش	۱۱۹	۱۳۲۲	ای ظریف جهان ، سلام علیک	۱۴۰
۱۲۹۰	مست گشتم ز ذوق دشنامش	۱۲۰	۱۳۲۳	ای ظریف جهان ، سلام علیک	۱۴۰
۱۲۹۱	توبه من در دست نیست ، خموش	۱۲۱	۱۳۲۴	بر خیز ز خواب و ساز کن چنگک	۱۴۱
۱۲۹۲	آمد آن خواجه سیما ترش	۱۲۱	۱۳۲۵	عشق خامش طرفه تر یا نکتههای چنگک چنگک؟	۱۴۱
۱۲۹۳	علی الله ای مسلمانان از آن هجران پر آتش	۱۲۲	۱۳۲۶	عاشقی و آنکهای نام و ننگک	۱۴۲
۱۲۹۴	کل عقل بوصلکم مدهش	۱۲۲	۱۳۲۷	تتار اگر چه جهان را خراب کرد بچنگک	۱۴۲
۱۲۹۵	بیا بیا که توی جان جان جان سماع	۱۲۴	۱۳۲۸	حریف چنگک گزیند ، توهم در آرد چنگک	۱۴۳
۱۲۹۶	بیا بیا که توی جان جان جان سماع	۱۲۴	۱۳۲۹	چو زده فراق تو بر سر مرا یتیر و بستک	۱۴۳
۱۲۹۷	مدارم یکترمان از کار فارغ	۱۲۴	۱۳۳۰	بگردان شراب ای صنم بی درنگک	۱۴۴
۱۲۹۸	امروز روز شادی و امسال سال لاغ	۱۲۵	۱۳۳۱	هر کی درو نیست ازین عشق رنگک	۱۴۴
۱۲۹۹	گویند شاه عشق ندارد و فاء دروغ	۱۲۵	۱۳۳۲	توبه سفر گیرد با پای لنگک	۱۴۵
۱۳۰۰	عیسی روح گرسنه ست چو زاغ	۱۲۶	۱۳۳۳	ای تو ولی احسان دل ای حسن رویت دام دل	۱۴۵
۱۳۰۱	ما دوسه رند عشرتی جمع شدیم این طرف	۱۲۷	۱۳۳۴	این بوالعجب کاندز خزان شد آفتاب اندر حمل	۱۴۶
۱۳۰۲	ما دوسه مست خلوتی جمع شدیم این طرف	۱۲۸	۱۳۳۵	بانگک زدم نیم شبان کیست درین خانه دل	۱۴۶

شماره غزل	مصراع اول مطلع	شماره غزل	صفحه کتاب	مصراع اول مطلع	شماره غزل	صفحه کتاب
۱۳۳۶	حلقه دل زدم شبی در هوس سلام دل	۱۴۷	۱۴۷	تعال یا مدد العیش والسرور تعال	۱۳۶۹	۱۴۷
۱۳۳۷	الا ای روتزش کرده که تا نبود مرا مدخل	۱۴۷	۱۴۷	آمد بهارای دوستان منزل سوی بستان کنیم	۱۳۷۰	۱۴۷
۱۳۳۸	بقا اندر بقا باشد طریق کم زبان ای دل	۱۴۸	۱۴۸	ای عاشقان ای عاشقان پیمانہ را کم کرده ام	۱۳۷۱	۱۴۸
۱۳۳۹	مہم را لطف در لطفست از آنم بی قرار ایدل	۱۴۸	۱۴۸	این بار من یکبار گی در عاشقی پیچیده ام	۱۳۷۲	۱۴۸
۱۳۴۰	هر آنکو صبر کردای دل ز شہوتها درین منزل	۱۵۰	۱۵۰	هان ، ای طبیب عاشقان ، دستی فرو کش بر برم	۱۳۷۳	۱۵۰
۱۳۴۱	امروز بحمدالله ازدی بترست این دل	۱۵۰	۱۵۰	ای عاشقان ، ای عاشقان من خاک را گوهر کنم	۱۳۷۴	۱۵۰
۱۳۴۲	چه کارستان که داری اندرین دل	۱۵۱	۱۵۱	باز آمدم چون عیدنو ، تا قفل زندان بشکنم	۱۳۷۵	۱۵۱
۱۳۴۳	صد هزاران همچو ماغرقه درین دریای دل	۱۵۱	۱۵۱	کاری نداره این جهان تا چند کل کاری کنم	۱۳۷۶	۱۵۱
۱۳۴۴	شتران مست شدستند ببین رقص جمل	۱۵۱	۱۵۱	ای بامن و پنهان چو دل از دل سلامت می کنم	۱۳۷۷	۱۵۱
۱۳۴۵	تو مرا می بده ومست بخوان و بهل	۱۵۲	۱۵۲	ای آسمان این چرخ من زان ماه رو آموختم	۱۳۷۸	۱۵۲
۱۳۴۶	رفت عمرم در سر سودای دل	۱۵۳	۱۵۳	آمد خیال خوش که من از گلشن یار آمدم	۱۳۷۹	۱۵۳
۱۳۴۷	سوی آن سلطان خوبان الرحیل	۱۵۳	۱۵۳	دی بر سرم تاج زری بنهاده است آن دلبرم	۱۴۸۰	۱۵۳
۱۳۴۸	امروز روز شادی وامسال سال کل	۱۵۳	۱۵۳	هر گزند انم راندن ، مستی که افتد بر درم	۱۳۸۱	۱۵۳
۱۳۴۹	تا نرند آفتاب خیمه نور جلال	۱۵۴	۱۵۴	ای ساقی روشن دلان ، بردار سفراق کرم	۱۳۸۲	۱۵۴
۱۳۵۰	چشم تو با چشم من هر دم بی قیل وقال	۱۵۵	۱۵۵	تامن بدیدم روی تو ، ای ماء وشمع روشنم	۱۳۸۳	۱۵۵
۱۳۵۱	شد پی این لولیان در حرم ذوالجلال	۱۵۵	۱۵۵	عشقا ترا قاضی برم کاشکستیم همچون صنم	۱۳۸۴	۱۵۵
۱۳۵۲	چند ازین قیل وقال عشق پرست و بیال	۱۵۶	۱۵۶	بس جهد می کردم که من آینه نیکی شوم	۱۳۸۵	۱۵۶
۱۳۵۳	چگونه بر نبرد جان؟! چو از جناب جلال	۱۵۶	۱۵۶	آمد بهار ایدوستان ، منزل بسروستان کنیم	۱۳۸۶	۱۵۶
۱۳۵۴	ترا سعادت بادا در آن جمال و جلال	۱۵۷	۱۵۷	هین خیره خیره می نگر اندر رخ صفراییم	۱۳۸۷	۱۵۷
۱۳۵۵	دو چشم اگر بگشادی بافتاب وصال	۱۵۸	۱۵۸	ای نفس کل صورت مکن ، وی عقل کل بشکن قلم	۱۳۸۸	۱۵۸
۱۳۵۶	اگر در آیدنا که صنم زهی اقبال	۱۵۸	۱۵۸	ای پاک رو چون جام جم ، وز عشق آن مه متمم	۱۳۸۹	۱۵۸
۱۳۵۷	پیام کرد مرا با ممداد بحر عسل	۱۵۹	۱۵۹	باز آمدم ، باز آمدم ، از پیش آن یار آمدم	۱۳۹۰	۱۵۹
۱۳۵۸	بگوش دل پنهانی بگفت رحمت کل	۱۵۹	۱۵۹	تا کی بحبس این جهان من خویش زندانی کنم؟	۱۳۹۱	۱۵۹
۱۳۵۹	ز خود شدم ز جمال پر از صفا ، ای دل	۱۶۰	۱۶۰	یار شدم ، یار شدم ، باغم تو یار شدم	۱۳۹۲	۱۶۰
۱۳۶۰	باده ده ای ساقی جان باده بی درد و دغل	۱۶۰	۱۶۰	مرده بدم زنده شدم ، گریه بدم خنده شدم	۱۳۹۳	۱۶۰
۱۳۶۱	عمرک یا واحداً فی درجات الکمال	۱۶۱	۱۶۱	دفع مده ، دفع مده ، من نروم تا نخورم	۱۳۹۴	۱۶۱
۱۳۶۲	لجکتن اغلن ہی بزہ کلکل	۱۶۲	۱۶۲	عطرب عشق ایدم زخمه عشرت بزمن	۱۳۹۵	۱۶۲
۱۳۶۳	کجکتن اغلن اودیا کلکل	۱۶۲	۱۶۲	باز در اسرار روم جانب آن یار روم	۱۳۹۶	۱۶۲
۱۳۶۴	ایها النور فی الفواد تعال	۱۶۳	۱۶۳	زین دوهزاران من وما ای عجباً من چه منم	۱۳۹۷	۱۶۳
۱۳۶۵	یامنیر البدر قد اوضحت باللبال بال	۱۶۴	۱۶۴	جمع تو دیدم ، پس از این هیچ پریشان نشوم	۱۳۹۸	۱۶۴
۱۳۶۶	یا بدیع الحسن قد اوضحت باللبال بال	۱۶۴	۱۶۴	هر نفسی تازه تریم کز سر روزن بیرم	۱۳۹۹	۱۶۴
۱۳۶۷	رشا العشق حبیبی لشرود ومضل	۱۶۴	۱۶۴	تیز دوم ، تیز دوم تا بسواران برسم	۱۴۰۰	۱۶۴
۱۳۶۸	عمرک یا واحداً فی درجات الکمال	۱۶۵	۱۶۵	کوه نیم ، سنگ نیم ، چونک گدازان نشوم؟	۱۴۰۱	۱۶۵

شماره غزل	مصرع اول مطلع	شماره غزل	صفحه کتاب	مصرع اول مطلع	شماره غزل
۱۴۰۲	دوش چه خورده؟ بگو، ای بت همچو شکر	۱۴۳۵	۱۸۶	بکره دل همی گردی چه خواهی کردمی دانم	۲۰۴
۱۴۰۳	آمدهام که سرنهم، عشق ترا بسر برم	۱۴۳۶	۱۸۷	تو خورشیدی و یازهره و یاماهی نمی دانم	۲۰۴
۱۴۰۴	کارم اچواو کند، کارد گر چرا کنم	۱۴۳۷	۱۸۷	چورعدو برق می خندد ثناو حمد میخوانم	۲۰۵
۱۴۰۵	میل هوش می کنم، طال بقاش میزنم	۱۴۳۸	۱۸۷	ندارد پای عشق اولد بی دست و بی پایم	۲۰۵
۱۴۰۶	هر شب و هر سحر ترا، من بدعا بخواستم	۱۴۳۹	۱۸۸	من این ایوان نه تورا نمی دانم نمی دانم	۲۰۶
۱۴۰۷	دوش چه خورده؟ بگو، ای بت همچو شکر	۱۴۴۰	۱۸۸	بنه ای سبز خنک من فراز آسمانهاست	۲۰۸
۱۴۰۸	تابکی ای شکر، چو تو بیدل و جان فغان کنم	۱۴۴۱	۱۸۹	بنه ای سبز خنک من فراز آسمانهاست	۲۰۸
۱۴۰۹	ای تو بداده در سحر از کف خویش بادهام	۱۴۴۲	۱۸۹	زهی سر گشته در عالم سر و سامان که من دارم	۲۰۹
۱۴۱۰	تا که اسیر و عاشق آن صنم چو جان شدم	۱۴۴۳	۱۹۰	بشستم تخته هستی سر عالم نمی دارم	۲۰۹
۱۴۱۱	گرم در آدم مده باده بیار ای صنم	۱۴۴۴	۱۹۰	ای عشق که کردستی توزیر و زیر خواهم	۲۰۹
۱۴۱۲	بباهر کس که میخواهد که تاباوی گرو بندم	۱۴۴۵	۱۹۱	من دل ق دگر کردم عریان خراباتم	۲۱۰
۱۴۱۳	کشید این دل گر بیام بسوی کوی آن یارم	۱۴۴۶	۱۹۱	گر بی دل و بی دستم و ز عشق تو یا بستم	۲۱۰
۱۴۱۴	درخت و آتشی دیدم ندا آمد که جانانم	۱۴۴۷	۱۹۲	رفتم بطیب جان گفتم که ببین دستم	۲۱۱
۱۴۱۵	ز فرزند بند آن رخ من چه شهادت چه شهادت	۱۴۴۸	۱۹۲	در مجلس آن رستم در عریبه بنشستم	۲۱۲
۱۴۱۶	ترش روی و خشمینی چنین شیرین ندیدم	۱۴۴۹	۱۹۳	زان می کز بوی او شوریده و سر مستم	۲۱۲
۱۴۱۷	بحق روی تو که من چنین روی ندیدم	۱۴۵۰	۱۹۳	بستان قدح از دستم ای مست که من مستم	۲۱۲
۱۴۱۸	دلا مشتاق دیدارم، غریب و عاشق و مستم	۱۴۵۱	۱۹۴	گر تو بنمی خسیب بنشین تو که من خفتم	۲۱۳
۱۴۱۹	بگفتم حال دل گویم از آن نوعی که دانستم	۱۴۵۲	۱۹۵	ساقی چو شه من بد بیش از دگر آن خوردم	۲۱۳
۱۴۲۰	اگر شد سود و سرمایه چه غمگینی؟ چو من هستم	۱۴۵۳	۱۹۵	در آینه چون بینم نقش تو بگفت آرم	۲۱۴
۱۴۲۱	بیا بشنو که من پیش و پس اسپت چرا کردم	۱۴۵۴	۱۹۶	گفتم بمهی کز تو صد گونه طرب دارم	۲۱۴
۱۴۲۲	طواف حاجیان دارم، بگرد یار میگردم	۱۴۵۵	۱۹۶	ای خواجه سلام علیک من عزم سفر دارم	۲۱۴
۱۴۲۳	تو تا دوری ز من جاننا، چنین بی جان همی کردم	۱۴۵۶	۱۹۷	توبه نکنم هر گر زین جرم که من دارم	۲۱۵
۱۴۲۴	بگفتم عنبر با دلبر که بیگه بود و ترسیدم	۱۴۵۷	۱۹۷	من خفته و شم اما بس آ که و بیدارم	۲۱۵
۱۴۲۵	دعا گوئی است کار من، بگویم تا نطق دارم	۱۴۵۸	۱۹۸	یک لحظه و یک ساعت دست از تو نمیدارم	۲۱۶
۱۴۲۶	چه دانی تو؟ که در باطن چه شاهی همنشین دارم	۱۴۵۹	۱۹۸	تا عاشق آن یارم بی کارم و بر کارم	۲۱۷
۱۴۲۷	من از اقلیم بالایم، سر عالم نمی دارم	۱۴۶۰	۱۹۹	بشکسته سر خلقی سر بسته که رنجورم	۲۱۷
۱۴۲۸	همه بازان عجب ماندند در آهنگ پروازم	۱۴۶۱	۲۰۰	پایی میان درنه تا عیش ز سر گیرم	۲۱۸
۱۴۲۹	نه آن بی بهره دلدارم که از دلدار بگریزم	۱۴۶۲	۲۰۰	صور تگر نقاشم هر لحظه بتی سازم	۲۱۹
۱۴۳۰	نهادم پای در عشقی که بر عشاق سر باشم	۱۴۶۳	۲۰۱	شاگرد تو میباشم کر کودن و کز پروزم	۲۱۹
۱۴۳۱	مرا چون کم فرستی غم حزین و تنگ دل باشم	۱۴۶۴	۲۰۱	سر برهن از هستی تاراه نگر در کم	۲۱۹
۱۴۳۲	تو خود دانی که من بی تو عدم باشم عدم باشم	۱۴۶۵	۲۰۲	ای کرده تو مهمانم در پیش در آ جانم	۲۲۰
۱۴۳۳	من آنم کز خیالاتش ترا شنده و من باشم	۱۴۶۶	۲۰۳	در عشق سلیمانی من همدم مرغانم	۲۲۰
۱۴۳۴	چو آمد روی مه رویم که باشم من که من باشم؟	۱۴۶۷	۲۰۳	این شکل که من دارم ای خواجه کرا مانم؟	۲۲۱

شماره غزل	مصرع اول مطلع	شماره غزل	صفحه کتاب	مصرع اول مطلع	شماره غزل
۲۳۹	منم فتنه هزاران فتنه زادم	۱۵۰۱	۲۲۱	امروز خوشم با تو جان تو وفر داهم	۱۴۶۸
۲۳۹	ز زندان خلق را آزاد کردم	۱۵۰۲	۲۲۲	بی خود شده ام لیکن بی خود ترا زین خواهم	۱۴۶۹
۲۴۰	غلامم خواجه را آزاد کردم	۱۵۰۳	۲۲۲	جانم بقدا بادا آنرا که نمی گویم	۱۴۷۰
۲۴۰	حسودان را زغم آزاد کردم	۱۵۰۴	۲۲۳	مخمورم پر خواره اندازه نمی دانم	۱۴۷۱
۲۴۱	یکی مطرب همی خواهم درین دم	۱۵۰۵	۲۲۳	دگر بار دگر بار ز زنجیر بچستم	۱۴۷۲
۲۴۱	همیشمن چنین مجنون نبودم	۱۵۰۶	۲۲۳	بیایید بیایید بگلزار بگردیم	۱۴۷۳
۲۴۲	ایا یاری که در تو ناپدیدم	۱۵۰۷	۲۲۴	حکیمیم طبییم ز بغداد رسیدیم	۱۴۷۴
۲۴۲	سفر کردم بهر شهری دویدم	۱۵۰۸	۲۲۴	بجوشید بجوشید که ما بحر شعاریم	۱۴۷۵
۲۴۲	سفر کردم بهر شهری دویدم	۱۵۰۹	۲۲۵	طیبیم حکیمیم طبییم قدیمیم	۱۴۷۶
۲۴۳	اگر عشقت بجای جان ندارم	۱۵۱۰	۲۲۵	از اول امروز چو آشفته و مستیم	۱۴۷۷
۲۴۴	بیا ای آنک بردی تو قرارم	۱۵۱۱	۲۲۶	المنه الله که زبیکار رهیدیم	۱۴۷۸
۲۴۴	گهی در گیرم و گه بام گیرم	۱۵۱۲	۲۲۷	آن خانه که صدبار دراو مایده خوردیم	۱۴۷۹
۲۴۵	اگر سرمست اگر مخمور باشم	۱۵۱۳	۲۲۷	خیزید مخسپید که نزدیک رسیدیم	۱۴۸۰
۲۴۵	خداوندا مده آن یار را غم	۱۵۱۴	۲۲۸	ما آتش عشقیم که درموم رسیدیم	۱۴۸۱
۲۴۶	چه نزدیکست جان تو بجانم	۱۵۱۵	۲۲۸	چون در عدم آیم و سراز یار بر آیم	۱۴۸۲
۲۴۷	چه نزدیکست جان تو بجانم	۱۵۱۶	۲۲۹	امروز مها خویش ز بیگانه ندانیم	۱۴۸۳
۲۴۷	مرا گویی کرایه؟ من چه دانم	۱۵۱۷	۲۲۹	بشکن قدح باده که امروز چنانیم	۱۴۸۴
۲۴۸	من آن ماهم که اندر لامکانم	۱۵۱۸	۲۳۰	صبحست و صبحست برین بام بر آیم	۱۴۸۵
۲۴۸	بیا کامروز بیرون از جهانم	۱۵۱۹	۲۳۰	چون آینه راز نما باشد جانم	۱۴۸۶
۲۴۹	مرا پرسه که چونی؟ بین که چونم	۱۵۲۰	۲۳۱	مروز چنانم که خراز بار ندانم	۱۴۸۷
۲۵۰	من از عالم ترا تنها گزینم	۱۵۲۱	۲۳۱	ای خواجه بفر ما بکی مانم بکی مانم	۱۴۸۸
۲۵۰	ورا خواهم دگر یاری نخواهم	۱۵۲۲	۲۳۲	ساقی زهی عشق روانست روانم	۱۴۸۹
۲۵۱	نه آن شیرم که بادشمن بر آیم	۱۵۲۳	۲۳۲	از شهر تورقتم و تراسیر دیدیم	۱۴۹۰
۲۵۱	چو آب آهسته زیر که در آیم	۱۵۲۴	۲۳۳	خلفان همه نیکند جز این تن که گزیدیم	۱۴۹۱
۲۵۲	زقند یارتا شاخی نخایم	۱۵۲۵	۲۳۳	بار دگر از راه سوی چاه رسیدیم	۱۴۹۲
۲۵۲	از آن باده ندانم، چون فنایم	۱۵۲۶	۲۳۴	ما عاشق و سرگشته و شیدای دمشقیم	۱۴۹۳
۲۵۳	بیا کامروز گرد یار گردیم	۱۵۲۷	۲۳۵	افتادم افتادم در آبی افتادم	۱۴۹۴
۲۵۳	بیش باد تو ما همچو کردیم	۱۵۲۸	۲۳۵	اگر تونیستی در عاشقی خام	۱۴۹۵
۲۵۴	شب دوشینه ما بیدار بودیم	۱۵۲۹	۲۳۶	چه دیدم خواب شب کامروز مستم	۱۴۹۶
۲۵۴	من و تو دوش شب بیدار بودیم	۱۵۳۰	۲۳۶	بجان جمله مستان که مستم	۱۴۹۷
۲۵۴	بیا کامروز شه را ما شکاریم	۱۵۳۱	۲۳۷	بیا کز غیر تو بزار گشتم	۱۴۹۸
۲۵۵	بیا تا عاشقی از سر بگیریم	۱۵۳۲	۲۳۸	بیا کز عشق تو دیوانه گشتم	۱۴۹۹
۲۵۶	بیا امروز ما مهمان میریم	۱۵۳۳	۳۳۸	چنان مستست از آنم جان آدم	۱۵۰۰

شماره غزل	مصرع اول مطلع	صفحه کتاب	شماره غزل	مصرع اول مطلع	صفحه کتاب
۱۵۳۴	بیا ما چند کس با هم بسازیم	۲۵۶	۱۵۶۷	امروز مرا چه شد چه دایم	۲۷۴
۱۵۳۵	بیا تا قدر همدیگر بدانیم	۲۵۶	۱۵۶۸	ای جان لطیف وای جهانم	۲۷۴
۱۵۳۶	میان ما درآ ما عاشقانیم	۲۵۷	۱۵۶۹	نا آمده سیل تر شدستیم	۲۷۵
۱۵۳۷	چرا شاید چوما شه زاد گانیم	۲۵۷	۱۵۷۰	آن عشرت نو که بر گرفتیم	۲۷۵
۱۵۳۸	بر آن بودم که فرهنگی بجویم	۲۵۸	۱۵۷۱	در عشق قدیم سالخورده‌ام	۲۷۶
۱۵۳۹	مگردان روی خود ای دیده رویم	۲۵۸	۱۵۷۲	گر گم شد گان روز گاریم	۲۷۶
۱۵۴۰	بیا با هم سخن از جان بگویم	۲۵۹	۱۵۷۳	ما عاشق و بیدل و فقیریم	۲۷۶
۱۵۴۱	مر اخواندی زدر توجستی از بام	۲۵۹	۱۵۷۴	نه سیم ونه زر نه مال خواهیم	۲۷۷
۱۵۴۲	چنان مستم چنان مستم من این دم	۲۶۰	۱۵۷۵	ما شاخ گلیم نی گیاهیم	۲۷۸
۱۵۴۳	کجایی ساقیا در ده مدامم	۲۶۰	۱۵۷۶	ما زنده بنور کبر یابیم	۲۷۸
۱۵۴۴	مرا گوئی چه سانی من چه دایم	۲۶۰	۱۵۷۷	امروز نیم ملول شادم	۲۷۸
۱۵۴۵	شراب شیرۀ انگور خواهم	۲۶۱	۱۵۷۸	من جز احد صمد نخواهم	۲۷۹
۱۵۴۶	رفتم تصدیع از جهان بر دم	۲۶۲	۱۵۷۹	ما آب دریم ما چه دانیم؟!	۲۷۹
۱۵۴۷	من با توحیدت بی زبان گویم	۲۶۲	۱۵۸۰	تا دلبر خویش را نبینیم	۲۸۰
۱۵۴۸	روی تو چونو بهار دیدم	۲۶۳	۱۵۸۱	گر بخوبی مه بلا فدل آنسلم لانسلم	۲۸۱
۱۵۴۹	زنهار مرا مگو که پیرم	۲۶۴	۱۵۸۲	هر چه گوئی از بهانه لانسلم لانسلم	۲۸۱
۱۵۵۰	گر از غم عشق عار داریم	۲۶۴	۱۵۸۳	می خرامد جان مجلس سوی مجلس گام گام	۲۸۲
۱۵۵۱	از اصل چو حور زاده باشم	۲۶۵	۱۵۸۴	هر که گوید کان چراغ دیده را دیده ام	۲۸۲
۱۵۵۲	ما آفت جان عاشقانیم	۲۶۵	۱۵۸۵	ای جهان آب و گل تا من ترا بشناختم	۲۸۳
۱۵۵۳	ما صاحب همد گر گرینیم	۲۶۶	۱۵۸۶	خویش را چون خاردیدم سوی گل بگرینیم	۲۸۳
۱۵۵۴	چون ذره برقص اندر آیم	۲۶۷	۱۵۸۷	عشوه دادستی که من در یوفایی نیستم	۲۸۳
۱۵۵۵	جز جانب دل بدل نیابیم	۲۶۷	۱۵۸۸	من سر خم را بیستم ، باز شد پهلوی خم	۲۸۴
۱۵۵۶	ای برده نماز من زهن گام	۲۶۸	۱۵۸۹	چشم بگشا جان نگر کش سوی جانان می برم	۲۸۴
۱۵۵۷	یا رب توبه چرا شکستم	۲۶۸	۱۵۹۰	چون ز صورت بر تر آمد آفتاب و اخترم	۲۸۵
۱۵۵۸	دانی کامروز از چه زردم	۲۶۹	۱۵۹۱	وقت آن آمد که من سو گندها را بشکنم	۲۸۵
۱۵۵۹	من دوش بنازه عهد کردم	۲۶۹	۱۵۹۲	نی تو گفستی از جفای آن جفا گر نشکنم	۲۸۶
۱۵۶۰	تا عشق تو سوخت همچو عودم	۲۷۰	۱۵۹۳	روی نیکت بد کند من نیک را بر بدنم	۲۸۶
۱۵۶۱	تا چهره آن یگانه دیدم	۲۷۰	۱۵۹۴	ایها العشاق آتش گشته چون استاره ایم	۲۸۶
۱۵۶۲	گر ناز ترا بگفت نارم	۲۷۱	۱۵۹۵	سر قدم کردیم و آخر سوی چیخون تاختیم	۲۸۷
۱۵۶۳	من اشتر مست شهر یارم	۲۷۲	۱۵۹۶	چون همه یاران ما رفتند و تنها ماندیم	۲۸۸
۱۵۶۴	روزی که گذر کنی بگورم	۲۷۲	۱۵۹۷	این چه کثر طبعی بود که صد هزاران غم خوریم	۲۸۸
۱۵۶۵	ای دشمن روزه و نماز	۲۷۳	۱۵۹۸	ای خوشا روزا که ما معشوق را مهمان کنیم	۲۸۹
۱۵۶۶	تا باتو قرین شدست جانم	۲۷۳	۱۵۹۹	چون بدیدم صبح رویت در زهان بر خیزم	۲۹۰

شماره غزل	مصرع اول مطلع	شماره غزل	صفحه کتاب	مصرع اول مطلع	شماره غزل
۲۹۸	منم آن کس که نبینم بز نم فاخته گیرم	۱۶۱۲	۲۹۰	از شهنشه شمس دین من ساغری را یافتم	۱۶۰۰
۲۹۹	بخدا کز غم عشقت نگریزم نگریزم	۱۶۱۳	۲۹۱	باردیگر از دل و از عقل و جان برخاستیم	۱۶۰۱
۲۹۹	بز آن پرده دوشین که من امروز خموشم	۱۶۱۴	۲۹۱	می بسازد جان و دل را بس عجایب کان صیام	۱۶۰۲
۳۰۰	من اگر دست زنانم نه من از دست زنانم	۱۶۱۵	۲۹۳	چونک در باغت بز بر سایه طوبیستم	۱۶۰۳
۳۰۰	زیکی پسته دهانی صنمی بسته دهانم	۱۶۱۶	۲۹۳	بده آن باده دوشین که من از دوش تو مستم	۱۶۰۴
۳۰۱	بت بی نقش و نگارم جز تویار ندارم	۱۶۱۷	۲۹۴	بز آن پرده نوشین که من از نوش تو مستم	۱۶۰۵
۳۰۱	علم عشق بر آمد بر هاند ز زحیرم	۱۶۱۸	۲۹۴	هله دوشت یله کردم شب دوشت یله کردم	۱۶۰۶
۳۰۱	تو کواه باش خواه که ز توبه توبه کردم	۱۶۱۹	۲۹۵	ز فلک قوت بگیرم دهن از لوت ببندم	۱۶۰۷
۳۰۲	هوسی است درس من که سر بشر ندارم	۱۶۲۰	۲۹۶	چه کسم من، چه کسم من؟ که بسی وسوسه مندم	۱۶۰۸
۳۰۳	چو غلام آفتابم هم از آفتاب گویم	۱۶۲۱	۲۹۶	چو یکی ساغر مردی زخم بار بر ارم	۱۶۰۹
۳۰۳	توز من ملول گشتی که من از تو ناشتایم	۱۶۲۲	۲۹۷	منم آن عاشق عشقت که جز این کار ندارم	۱۶۱۰
			۲۹۷	مکن ایدوست غریبم سر سودای تو دارم	۱۶۱۱

پو جان اندر جهان گر نا پدیدم
چو عشق عاشقان گر بی نشانم
ولیک آثار ما پیوسته نست
که ما چون جان هیانیم و نهانیم
هر آن چیزی که تو گویی که آید
ببالا تر نگر بالای آنیم
(مولانا، طبع حاضر، بیت ۱۶۱۴۸ بعد)

جزو سوم

دیوان کبیر

از

اواسط حرف (را) تا اواسط حرف (میم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بقیه حرف را

۱۰۸۲

عقل بند ره روان وعاشقانست ، ای پسر
 عقل، بند و دل، فریب و تن، غرور و جان، حجاب
 ۱۱۳۸۰ چون ز عقل و جان و دل، برخاستی بیرون شدی
 مرد کواز خود نرفتست او نه مردست ، ای پسر
 سینه خود را هدف کن پیش تیر حکم او
 سینه کز زخم تیر جذبۀ او خسته شد
 گر روی بر آسمان هفتمین ادریس وار
 ۱۱۳۸۵ هر طرف که کاروانی ناز نازان می رود
 سایه افکنندست عشقش همچو دامی بر زمین
 عشق را از من میرس از کس میرس^۲، از عشق پرس
 ترجمانی من و صد چون منش محتاج نیست
 عشق کار خفتگان و نازکان^۳ نرم نیست
 ۱۱۳۹۰ هر کی او مرعاشقان و صادقان را بنده شد
 این جهان پرفسون از عشق تا نقریدت
 بیتهای این غزل گر شد دراز از وصلها
 هین دهان بر بند و خامش کن ازین پس چون صدف

بند بشکن ، ره عیان اندر عیانست ، ای پسر
 راه ازین جمله گرانیها نهانست ، ای پسر
 این یقین و این عیان هم در گمانست ، ای پسر
 عشق کان از جان نباشد آفسانست ، ای پسر
 هین، که تیر حکم او اندر گمانست ، ای پسر
 بر جبین و چهره او صد نشانست ، ای پسر
 عشق جانان سخت نیکو نردبانست ، ای پسر
 عشق را بنگر که قبلۀ کاروانست ، ای پسر
 عشق چون صیاد او بر آسمانست^۱، ای پسر
 عشق در گفتن چو ابر درفشانست ، ای پسر
 در حقایق عشق خود را ترجمانست ، ای پسر
 عشق کار پر دلان و پهلوانست^۴، ای پسر
 خسرو و شاهنشه و صاحب قرانست ، ای پسر
 کین جهان بی وفا از تو جهانست ، ای پسر
 پرده دیگر شد ولی معنی همانست ، ای پسر^۵
 کین زیانت در حقیقت خصم جانست ، ای پسر*

۱- قس : لیک این صیاد را جا آسمانست . ۲- قس : از کس میرس از من میرس ۳- قس : خفتگان نازکان
 ۴- قس : بردلان پهلوان ۵- قس : این بیت را ندارد .
 ۶- قس : قح ، عه ، ندارد . محل این غزل پس از غزل (۱۰۶۷)
 است ولی چون بمتأ بدست آمد در اینجا آورده شد .

۱۰۸۳

هله زيرك، هله زيرك^۱، هله زيرك^۱، هله زوتر
 ۱۱۳۹۵ بدود روح پياده ، سرگنجينه گشاده
 هله ، منشين و مياسا ، بهل اين صبر و مواسا
 اگرم عشوه^۲ پرستی ، سر هر راه نبستی
 هله برجه ، هله برجه ، که زخورشيد سفر به
 سفر راه نهران کن ، سفر از جسم بجان کن
 ۱۱۴۰۰ دم بلبیل چو شنيدی سوی گلزار دويدی
 بشجر بر هله برگو مثل فاخته : « کو کو »
 هله کز جنبش ساقی بدود باده بسر بر
 رخ چون زهره نهاده غلطي روی قمر بر
 بگزين جهد و مقاسا ، که چو ديکم بشر بر
 شب من روز شدستی ، زده رایت بسحر بر
 قدم از خانه بدر نه ، همگانرا بسفر بر
 زفرات آب روان کن ، بز آن آب خضر بر
 چو بدان باغ رسیدی بدو اکنون بشجر بر
 که طلب کار بدین خو نزند^۳ کف بخصر بر*

۱۰۸۴

مه روزه اندر آمد ، هله ، ای بت چوشکر
 بنشين نظاره می کن ، زخورش کناره می کن
 اگر آتش است روزه تو زلال بين نه کوزه
 ۱۱۴۰۵ چو عجزه گشت گريان شه روزه گشت خندان
 رخ عاشقان مزعفر ، رخ جان و عقل احمر
 همه مست و خوش شکفته ، رمضان زياد رفته
 چو بدید مست مارا بگزيد دستهارا
 زمیانه گفتمستی ، خوش و شوخ و می پرستی
 ۱۱۴۱۰ اشکر از لبان عیسی که بود حیات موتی
 تو اگر خراب و مستی بمن آ که از منستی
 چه خوشی ! چه خوش نهادی ! بکدام روززادی ؟
 تن تو حجاب عزت ، پس او هزار جنت
 که بوسه است تنها نه کنار و چیز دیگر
 دو هزار خشک لب بين بکنار حوض کوثر
 تری دماغت آرد چو شراب همچو آذر
 دل نور گشت فربه ، تن موم گشت لاغر
 منگر برون شیشه ، بنگر درون ساغر
 بوئاق ساقی خود بزديم حلقه بر در^۴
 سر خود چنين چنين کرد و بتافت رو ، زمعشر^۵
 که : « کی گوید اينک : « روزه شکنند ز قند و شکر ! »
 که ز ذوق بازماند دهن نکير و منکر
 و اگر خماری یاری سخنی شنو مخر
 بکدام دست کردت قلم قضا مصور ؟
 شکران و ماه رویان همه همچو مه مطهر^۶

۴- جت : حلقه در

۵- قح ، هه : اندارد

۳- قس : بزند

۱- مق : زوتر

۲- جت : عشق

۶- جت : منور

۵- قو ، قح ، فد : معشر

که زصید باز آمده شه ما خوش و مظفر
نه چو قدر عامیانه که شیخی بود مقدر
که کلام تست صافی و حدیث من مکدر

هله، مطرب شکرلب! برسان صدا بکوکب
۱۱۴۱۵ از تو هر صباح عیدی، ز تو هر شبست قدری
تو بگو سخن که جانی، قصصات آسمانی

۱۰۸۵

سگ خویش رارها کن که کند شکار دیگر
منشین ز پای یکدم که بماند کار دیگر
بشنو از این محاسب عدد و شمار دیگر
نفسی کنار بگشا بنگر کنار دیگر
بنماند هیچش آلا هوس قمار دیگر
نه چو روسی که هر شب کشد او یار دیگر
بودش زهر حریفی طرب و خمار دیگر
هله، تا تو رو نیاری سوی پشت دار دیگر
بندست مرغ جان را جز او مطاردیگر*

همه صیدها بکردی، هله، میر! بار دیگر
همه غوطها بخوردی، همه کارها بکردی
همه نقدها شمردی، بوکیل در سپردی
۱۱۴۲۰ تو بسی سمن بران را بکنار درگرفتی
خنک آن قمار بازی که بیاخت آنچه بودش
تو بمرگ وزندگانی هله، تا جز او ندانی
نظرش بسوی هر کس بمشال چشم نرگس
همه عمر آخوار باشد چو بر دو یار باشد
۱۱۴۲۵ که اگر بتان چنین اند ز شه تو خوشه چینند

۱۰۸۶

هله، کز جنبش تو کار همه نیکوتر
جسته از سنگ ستاره ز قمر مه روتر
همچو من بسته کمرها ز شکر خوش خوتر
صورتش چون گل سرخ از گل تر خوش بوتر^۴
شیر آهو شود آنجا وازو آهوتر
مرگ جان بخش شود بلك زجان دلجوتر

هله زیرك، هله زیرك، هله زیرك، زوتر
بدوان از پی^۲ مردان بنگر ازچپ وراست
يك پيش تو آیند چو از جا بروی
درگلشن بگشاید^۳ زدرون صورت عشق
۱۱۴۳۰ عشق داود شود آهن ازو نرم شود^(۱)
هریکی ذره شود عیسی و عیسی نفسی

۲- چت، قس، دربی ۳- مق، چت، نکشاید

۱- چت: خواه، قس: جا ۲- قح، حد: ندارد
۴- قد: این بیت بعد از بیت (عشق داود...) آمده است.

(۱) - اشاره است بآیه شریفه: وَ النَّالَهُ الْحَدِيدَ. قرآن کریم، ۱۰/۳۴

اندران حال اگر ماه بیوسد لب تو
 گوییش: «خیز، برو از بر ما آنسوتر»
 دلمن پُر سخست ارچه دهان بریستم
 تا بگوید خردی کوست ز ما خوش گوتر^۱*

۱۰۸۷

بده آن باده بما ، باده بما اولیتر
 ۱۱۴۳۰ سر مردان چه کند خوبتر از سجده تو؟!
 یک فسون خوان صنما، در دل^۲ مجنون بر دم^۳
 عقل را قبله کند آنک جمال تو ندید
 تو عطا می ده و از^۴ چرخ ندا می آید
 لطفها کرده^۵ امروز دو تا کن آنرا
 ۱۱۴۴۰ چونک خورشید بر آید بگریزد سرما
 تا بدیدم چمنت ز آب و گیا ببریدم
 سادگی را ببرد گرچه سخن نقش خوشست
 صورت کون توی آینه کون توی
 خمش ، این طبل مزن ، تیغ بز، وقت غزاست

هر چه خواهی بکنی لیک وفا اولیتر
 مسجد عیسی جان سقف سما اولیتر
 غنجهای چو صبی را نه صبا اولیتر؟!
 در کف کور ز قندیل عصا اولیتر
 که زد ریا و ز خورشید عطا اولیتر
 چونک در چنگ نیایی^۶ تو دو تا اولیتر
 هر کی سردست از و پشت و قفا اولیتر
 آن ستورست که در آب و گیا اولیتر
 بر رخ آینه از نقش صفا اولیتر
 داد آینه بتصویر بقا اولیتر
 طبل اگر پشت سپاهست غزا اولیتر*

۱۰۸۸

۱۱۴۴۵ سر فرو کن بسحر کز سر بازار نظر
 بر سر کوی تو پُر^۸ طبله من بین و بخز
 شبه من غم تو روغن من مرهم تو
 از فراقت تلفم ، گشته خیالت علفم
 من ندانم چه کسم ، کز شکرت پُر هوسم
 ۱۱۴۵۰ پرده بردار ، صبا! از بر آن شهره قبا

طبله کالبد آورده ام^۷ آخر بنگر
 شانها و شبها^۹ و سره روغنها تر^{۱۰}
 شانها ام محرم آن زلف پر از فتنه و شر
 که دلم را شکمی شد ز تو پر جوع بقر
 ای مگسها شده از ذوق شکرهات شکر
 تا زسیمین بر او گردد کارم همه زر

۱- چت ، خوتر * - قح ، عد ، نداد
 ۲- قس : بردل
 ۳- فد . قو : دو دم
 ۴- چت : وز
 ۵- فد ، تو : کردی
 ۶- قس ، من : نیایی
 ۷- قس : نداد
 ۸- قس : تو بر
 ۹- قس : شبها و شانها
 ۱۰- قس : روغنهای سر

چند گویی تو: «بجویار واز وادست بشو»؟!
 چون^۲ خرد ماند ودل بامن؟! ای خواجه بهل
 چونکه در جان منی شسته بچشمان منی
 در دو عالم نبود یار مرا یار دگر
 ماه وخورشید که دیدست در اعضای بشر؟!
 شمس تبریز! خداوند! تو چونی بسفر؟*

۱۰۸۹

هین، که آمد بسر کوی تو مجنون دگر
 ۱۱۴۵۵ عاشق روی ترا گنبد گردون نکشد
 عاشق تو نخورد حیل و افسون کسی
 عشق روی تو بشش سوی جهان دام دلست
 رحمتی کن تو بران^۳ مرغ که در دام افتاد
 کو در این خانه یکی سوخته مفتونی؟
 ۱۱۴۶۰ از پس نیشکرت اشک چو اطلس بارم^۴
 هین، که آمد بتماشای تو دل خون دگر
 مگرش جای دهی بر سر گردون دگر
 تو بخوان و تو بدم بر دلش افسون دگر
 که ندیدند چنان رخ رخ گلگون دگر
 که ندارد چو تو شاهنشاه بیچون دگر
 که بشها شنود ناله مفتون دگر
 چاره ام نیست جز این اطلس واکسون دگر*

۱۰۹۰

صنما، این چه گمانست؟! فرودست^۵ حقیر
 کوه را که کند اندر نظر مرد، قضا
 خنک آن چشم که گوهر زخسی بشناسد
 حاکی، هر چه تو نامم بنهی خشنودم
 ۱۱۴۶۵ ماه را گر تو حبش نام نهی سجده کند
 زانک دشنام تو بهتر زتاهای جهان^۶
 ای که بظال تو بهتر ز همه مشتغلان
 تاج زرین بده و سیلی آن یار بخر
 بر قفای تو چو باشد اثر سیلی دوست
 تا بدین حد مکن و جان مرا خوار مگیر
 گاه را کوه کند ذاک علی الله یسپر^(۱)
 خنک آن قافله که بودش دوست خفیر
 جان پاک تو که جان از توشکورست و شکیب
 سرورا چنبر خوانی نکند هیچ نفیر
 زکجا بانگ سگان وز کجا شیر زبیر!^۷
 جز تو جمله همه لاست از آسیم فقیر
 ور کسی نشنود این را «انما آنت ندیر»^(۲)
 بوسها یابد رویت زنگاران ضمیر

۱- چت، قس، یار از ۲- چت: چه ۳- چت: بدان ۴- قس: دارم
 ۵- قس: عد، ندارد ۶- قس: گمانست و فرودست ۷- قس: تنای شاهان
 ۸- قس: عد، ندارد ۹- قس: شیر و ذبیر. قس: شیر ذوب

(۱) - این جمله در قرآن کریم بدین صورتست: وَذَلِكَ عَلٰی اللّٰهِ يَسۡبِرُ . قرآن کریم، ۶۴/ ۷

(۲) - قرآن کریم: ۱۲/ ۱۱

عمر در کار عدم کی کند ای دوست ، بصیر؟!
گفت اورا: «تو چه خوردی که برستست زحیر؟
گفت: «من سوخته نان خوردم از پست فطیر»
گفت: «درد شکم و کحل اخه ، ای شیخ کبیر»
تا نوشی تو دگر سوخته ، ای نیم ضریر»
چشمت از خاک در شاه شود خوب و منیر
من اگر شرح کنم نیز برنجد دل میر *

۱۱۴۷۰ مرد دنیا عدمی را حشمی ندارد
رفت مردی بطیبی بکله درد شکم
بیشتر رنج که آید همه از فعل گلوست»
گفت: «سُقر برو آن کحل عزیزِ بمن آر»
گفت: «تا چشم تو مرسوخه را بشناسد
۱۱۴۷۵ نیست راهست گمان برده از ظلمت چشم
هله ، ای شارح دلها ، تو بگو شرح غزل

۱۰۹۱

نه که فلاح توم؟! سرور و سالار مگیر
تو مرا همسفر و مشفق و غمخوار مگیر
تو مرا تشنه و مستقی و بیمار مگیر
تو مرا منتظر و کشته دیدار مگیر
تو مرا تائب و مستغفر غفار مگیر
تو مرا صعوه شمر ، جعفر طیار مگیر
تو مرا زیر چنین دام گرفتار مگیر
تو مرا خفته شمر حاضر و بیدار مگیر
مدد اشک من و زردی^۱ رخسار مگیر
از جنون خوش شدمی گفت: «خردزار مگیر»
چون تو همخوابه شدی بستر هموار مگیر
عارض چون قمر و رنگ^۲ جو گلنار مگیر
نادری ذقن و زلف جو زنار مگیر
عشق بی صورت چون قلم زخار مگیر
تو مرا همتک این گنبد دوار مگیر

نه که مهمان غریبم؟! تو مرا یار مگیر
نه که همسایه آن سایه احسان توم؟!
شربت رحمت تو بر همگان گردانست
۱۱۴۸۰ نه که هر سنگ ز خورشید نصیبی دارد؟!
نه که لطف تو گنه سوز گنه کارانست؟!
نه که هر مرغ بیال و پر تو می پرد؟!
بدو صد پر نتوان بی مددت پریدن
خفتگان را نه تماشای نهان می بخشی؟!
۱۱۴۸۵ نه که بوی جگر پخته ز من می آید؟!
نه که مجنون ز تو زان سوی خرد باغی یافت؟!
با جنون تو خوشم تا که فنون را چکنم؟!
چشم مست تو خرابی دل و عقل همه ست
قامت عرعریت قامت ما دو تا کرد
۱۱۴۹۰ این تصاویر همه خود صور عشق بود
خرمن خاکم و آن ماه بگردم گردان

۲- فک : روی

۱- فک : من زردی .

چ- فک ، عد : ندارد

من بکوی تو خوشم ، خانه من ویران گیر
 میکده ست این سر من ، ساغر می گو بشکن
 چون دلم بُتکده شد آزرگو بُت متراش
 ۱۱۴۹۵ کفر و اسلام کنون آمد و عشق از ازلست
 بانگ بلبل شنو ای گوش ، بهل نعره خر
 بس کن و طبل مزن ، گفت برای غیرست
 من بیوی تو خوشم ، ناله تاتار مگیر
 چون زرت این رخ من زر بخروار مگیر
 چون سرم معصره شد خانه خمار مگیر
 کافری را که کشد عشق ز کفار مگیر
 در گلستان نگر ای چشم و پی خار مگیر
 من خود اغیار خودم دامن اغیار مگیر*

۱۰۹۲

اختران را شب وصلست و نثارست و نثار^۱
 زهره در خویش نگنجد ز نواهای لطیف
 ۱۱۵۰۰ جدی را بین بکرشمه بآسد می نگرند
 مشتری اسب دوانید سوی پیر زحل
 کف مریخ که پر خون بود از قبضه تیغ
 دلو گردون چو از آن آب حیات آمد پر
 جوز پر مغز ز میزان و شکستن نرمد
 ۱۱۵۰۵ تیر غمزه چو رسید از سوی مه بر دل قوس
 اندرین عید برو گاو فلک قربان کن
 این فلک هست سطرلاب و حقیقت عشقت
 شمس تبریز ! دران صبح که تو در تابی
 چون سوی چرخ عروسیست ز ماه ده و چار
 همچو بلبل که شود مست ز گل فصل بهار
 حوت را بین که ز دریاچه بر آورد غبار!
 که جوانی تو ز سر گیر و برو مژده بیار
 گشت جان بخش چو خورشید مشرف^۲ آثار
 شود آن سنبله خشک از و گوهر بار
 حمل از مادر خود کی بگریزد بفقار؟!
 شب روی پیشه گرفت از هوشش عقرب وار
 گر نه چون سرطان در وحلی کز رفتار
 هر چه گویم از این ، گوش سوی معنی دار
 روز روشن شود از روی چو ماهت شب تار^۳ *

۱۰۹۳

روستایی بچه هست درون بازار
 ۱۱۵۱۰ که از و محتسب و مهتر بازار بدرد
 دغلی ، لاف زنی ، سخره کنی بس عیار
 در فغانند از و از ققمی تا عطار

* قح ، عد ، ندارد - ۱- قس : نثارست نثار - ۲- نو : خورشید و مشرف - ۳- قس : این بیت را ندارد و چت
 مصراع اخیر را بدین صورت آورده است ، (طلعت کفر شود معر ز نو اختر وار) . * قح ، عد ، مع ، ندارد

چون بگویند: «چرامی کنی این ویرانی؟
 او دو صد عهد کند گوید: «من بس کردم
 بعد ازین بد نکنم ، عاقل و هشیار شدم
 باز در حین بُرد از بر همسایه گرو
 ۱۱۵۱۵ خویشتن را بکناری فکند رنجوری
 این هم از مکر که تا در فکند مسکینی
 پس بگوید که: «رامکنت چندین سیم است
 هر که زین رنج مرا باز یکی یارانه
 تا ازین شیفته سر نیز تراشی بکند
 ۱۱۵۲۰ چون بداند برود خاك کند بر سر او
 چون شود قصد که گیرند بیوشد ازرق
 يك زبان دارد صد گز که بظاهر یسگزست
 بگهی کز سر عشرت لطف آغاز کند
 همه مهر و کرم و خاکمی و عشق انگیزی
 ۱۱۵۲۵ او گهی از سر فضل و هنر آغاز کند
 تا که از زهد و تقزز سخن آغاز کند
 روزی از معرفت و فقر بسوزد مارا
 چون بکاوی دغلی، گنده بغل ، مکاری
 هیچ کاری نه از او ، جمله شکم خواری و بس
 ۱۱۵۳۰ محتسب کو ز کفایت چو نظام الملکست
 زاری آغاز کند او که همه خرد و بزرگ
 محتسب عقل توست ، دانك صفات بازار
 چون همه از کف او عاجز و مسکین گشتند
 چونك سحرست نتانیم مگر يك حيله

دست کوتاه کن و دم در کش و شرمی می دار
 توبه کردم ، تراشم ز شما چون نَجار
 که مرا زخم رسید از بد و گشتم بیدار
 بخورد بامی و چنگی همه باخمر و خماز
 که یکساله تب تیز بود گشته نزار
 که برو رحم کند او بگمان و پندار
 پیش هر کس بفلان جای و نقدی بسیار
 بکند ، در عوض آن بکنم من صد بار
 بطریق گرو و وام بچار و ناچار
 جامه زد چاك بزهار ازین بی زهار
 صوفی گردد صافی صفت بی آزار
 چون بزخمش نگری باشد چاهی پر مار
 شکر آبت دهد او از شکر آن گفتار
 که بجوشد دل تو وز تو رود جمله قرار
 که بگویی تو که لقمان زمانست بکار
 سر و گردن بترشد چو کدو یا چو خیار
 که بگویم که جنیدست و ز شیخان کبار
 آفتی ، مزبله ، جمله شکم طبلی خوار
 پس از آن گشت بهر مصطبه او اشکم خوار
 کرد از مکر چنین کس رخ خود در دیوار
 همه یاریش کنند از چه بدیدند یسار
 وان دغل هست درو نفس پلید مکار
 جمله گفتند که: «سحرست فن این طرار
 برویم از کف او نزد خداوند کبار

۱۱۵۳۵ صاحب دید و بصیرت ، شه ما شمس الدین
چو ازو داد بخواهیم ازین بیدادی
که اگر هیبت او دیو پری^۱ نشناسد
برهندی همه از ظلمت این نفس لثیم
خاك تبریز که از وی چو حریم حرم است

که از گشت رخ چو صدروی نگار
او بیک لحظه رهاند همه را از آزار
هر یکی زاهد عصری شود و اهل وقار
گر ازو بیک نظری فضل بیابند بهار
بس ازو بر خورد آن جان و روان زوار*

۱۰۹۴

۱۱۵۴۰ پُر ده آن جام می را ساقیا ، بار دیگر
کفر دان در طریقت ، جهل دان در حقیقت
تا تو آن رخ نمودی عقل و ایمان ربودی
جان ز تو گشت شیدا ، دل ز تو گشت دریا
جز بیفداد کویت^۲ یا خوش آباد رویت^۳
۱۱۵۴۵ در خرابات مردان جام جانست گردان
همتّی دار عالی کارن شه لا ابالی
پاره چو ن برانی اندرین ره ، بدانهی
پا بمردی فشردی سر سلامت بپردی
دل مرا بُرد ناگه سوی آن شهره خرگه
۱۱۵۵۰ روز چون عُدُر آری ، شب سر خواب خاری
حز که در عشق صانع عمر هرزه ست و ضایع
بخت اینست و دولت ، عیش اینست و عشرت
گفتش : «دل بَرَدی ، تا کجاها سپردی»
گفتش : «من ترسم ، من هم از دل پیرسم
۱۱۵۵۵ اراستی گوی ای جان عاشقان را مرنجان
چون کمالات فانی هستشان این امانی

نیست در دین و دنیا همچو تو یار دیگر
جز تماشای رویت ، پیشه و کار دیگر
هست منصور جان را هر طرف دار دیگر
کی کند التفاتی دل بدلدار دیگر؟!
نیست هر دم فلك را جز که پیکار دیگر
نیست مانند ایشان هیچ خمار دیگر
غیر انبار دنیا دارد انبار دیگر
غیر این گلستانها باغ و گلزار دیگر
رفت دستار ، بستان شصت دستار دیگر
من گرفتار گشتم ، دل گرفتار دیگر
پای ما تا چه^۴ گردد هر دم از خار دیگر؟!
ژاژ دان در طریقت^۵ فمل و گفتار دیگر
کو جز این عشق و سودا سود و بازار دیگر؟!
گفت : «نی من نبردم ، بُرد عیار دیگر»
دل بگوید نماند شك و انکار دیگر
جز تو در دلربایان کو دل افشار دیگر؟!
که بهر دم نمایند لطف و ایثار دیگر

* تنها (ند) دارد . ۱- ظ : دیو و پری ۲- عد ، من : رویت ۳- عد ، من : کویت
۴- قس : پای تو خسته ۵- قس : دان هر که دارد

چون تقاضا نباشد عشق و هنجار دیگر
تا در این دام افتد هر دم اشکار دیگر
هر سری پر زسودا دارد اظهار^۱ دیگر
جوید او حسن خود را نو خریدار دیگر
مشتري وار جوید عاشقی زار دیگر
هم برین پرده^۲ تر با تو اسرار دیگر
هست پهلوئی طبلت بیست نعار^۳ دیگر*

پس کمالات آنرا کو نگارد جهان را
بحر ازین روی جوشد، مرغ از این رو خروشد
چون خدا این جهان را کرد چون گنج پیدا
۱۱۵۶۰ هـ کجا خوش نگاری، روز و شب بی قراری
هر کجا ماه رویی، هر کجا مشک بویی
این نفس مست اویم، روز دیگر بگویم
بس کن و طبل کم زن کندرین باغ و گلشن

۱۰۹۵

گفت که: «ز^۳ دریا برانگیزان غبار»
گفت که: «ز^۴ آتش تو جاروبی برار
گفت: «بی ساجد سجودی خوش ییار»
گفت: «بیچون باشد و بی^۶ خار خار
«ساجدی را سر بیر از ذو الفقار»
تا برست از گردنم سر صد هزار
هر طرف اندر گرفته از شرار
شرق تا مغرب گرفته از قطار
کلخنی تاریک و حمامی بکار
اندرین گرمابه تا کی این قرار؟!
جامه کن در بنگر آن نقش و نگار
تا بینی رنگهای لاله زار
کان نگار از عکس روزن شد نگار
بر سر روزن جمال شهریار

داد جاروبی بدستم آن نگار
۱۱۵۶۵ باز آن جاروب را زاتش بسوخت
کردم از حیرت سجودی پیش او
آه، بی ساجد سجودی چون بود؟!
گردنک را پیش کردم گفتمش
تیغ تا او بیش زد سر بیش شد
۱۱۵۶۰ من چراغ و هر سرم همچون فتیل
شمعها می ورشد از سرهای من
شرق و مغرب چیست اندر لا مکان؟
ای مزاجت سرد، کو تاسه دلت؟!
بر شو از گرمابه و کلخن مرو
۱۱۵۷۵ تا بینی نقشهای دلربا
چون بدیدی سوی روزن در نگر
شش جهت حمام و روزن لا مکان

۱- قس : اشعار ۲- فد : تبار ۳- قح : ندارد ۴- قس : چت ، فس : از
۵- چت : سجود خوش ۶- من : باشد او بی

خاك و آب^۱ از عكس او رنگين شده
 روز رفت و قصه ام كوته نشد
 ۱۱۵۸۰ شاه شمس الدين تبريزي مرا
 جان بياريده بترك و زنگبار
 اي شب و روز از حديثش^۲ شرمسار
 مست مي دارد ، خمار اندر خمار*

۱۰۹۶

گر ز سر عشق او داري خبر
 عشق دريايست و موجش^۳ ناپديد
 گوهرش اسرار و هر سويي از و
 سر كشي از هر دو عالم همچو موي
 ۱۱۵۸۵ دوش مستي خفته بودم نيمشب
 ديد روي زرد من در ماهتاب
 رحمش آمد ، شربت و صلح بداد
 گرچه مست افتاد ، بودم از شراب
 در رخ آن آفتاب هر دو كون
 جان بده در عشق و در جانان نگر
 آب دريا آتش و موجش گهر
 سالكي را سوي معني راه بر
 گرسر مويي از اين يابي خبر
 كاوقتاد آن ماه را بر ما گذر
 كرد روي زرد ما^۴ از اشك تر
 يافت يك يك موي من جاني دگر
 گشت يك يك موي بر من ديده ور
 مست لا يعقل^۵ همي كردم نظر*

۱۰۹۷

۱۱۵۹۰ عقل بند ره روانست ، اي پسر
 عقل بند و دل فريب و جان حجاب
 چون ز عقل و جان و دل برخاستي
 مرد كو از خود نرفت او مرد نيست
 سینه خود را هدف كن پيش دوست
 ۱۱۵۹۵ سینه كز زخم تيرش خسته شد
 عشق كار نازكان نرم نيست
 بند بشكن ، ره عيانست ، اي پسر
 راه از اين هر سه نهانست ، اي پسر
 اين يقين هم در گمانست ، اي پسر
 عشق بي درد آفسانست^۶ ، اي پسر
 هين ، كه تيرش در گمانست ، اي پسر
 در جينش صد نشانست ، اي پسر
 عشق كار پهلوانست ، اي پسر

۱- چت : باد ۲- قد : حديثم * - تو ، قح : ندارد ۳- قد ، مق : دويايست موجش
 ۴- مق : قس : من ۵- قد ، مق : مست ولا يعقل ** - تو ، قح : ندارد
 ۶- قد : دوري فسانست . مق : درد آن فسانست

هر کی او مر عاشقانرا بنده شد
 عشق را از کس میرس ، از عشق پرس
 ترجمانی منش محتاج نیست
 ۱۱۶۰۰ گر روی بر آسمان هفتمین
 هر کجا که کاروانی می رود
 این جهان از عشق تا نفریبت
 هین دهان بر بند و خامش چون صدف
 شمس تبریز آمد و جان شادمان
 خسرو و صاحب قرانست^۱ ، ای پسر
 عشق ابر در فشانست ، ای پسر
 عشق خود را ترجمانست ، ای پسر
 عشق نیکو نردبانست ، ای پسر
 عشق قبله کاروانست ، ای پسر
 کین جهان از تو جهانست ، ای پسر
 کین زبانت خصم جانست ، ای پسر
 چونک باشمش قرانست ، ای پسر*

۱۰۹۸

۱۱۶۰۰ آمدم من بی دل و جان ای پسر
 نی غلط ، من نامدم ، تو آمدی
 همچو زریک لحظه در آتش بخند
 در خرابات دلم اندیشه است
 پای دار و شور مستان گوش دار
 ۱۱۶۱۰ آمدم و اوردمت آینه
 کفر من آینه ایمان تست
 می زخم من نرها در خامشی
 رنگ من بین ، نقش بر خوان ، ای پسر
 در وجود بنده پنهان ، ای پسر
 تا بینی بخت خندان ، ای پسر
 درهم افتاده چو مستان ، ای پسر
 در شکست وجست دربان ، ای پسر
 روی بین و رو مگردان ، ای پسر
 بنگر اندر کفر ایمان^۲ ، ای پسر
 آمدم خاموش گویان ای پسر*

۱۰۹۹

۱۱۶۱۵ بحر خونست ، ای صنم ، آن چشم نیست
 ای نهاده بر سر زانو تو سر
 پیش چشمت سر کس رو پوش نیست
 وز درون جانت جمله با خبر
 آفرینها بر صفای آن بصر
 الحذرای دل ، ز زخم آن نظر

۱- عد : خسرو صاحب قران - قو ، قح : ندارد
 ۲- مق ، عد ، قس : کفر و ایمان ** - قو ، قح : ندارد

در مژه او گرچه دلرا مژدهاست
 او بزیر کاه آب^۱ خفته است^۲
 خفته شکلی اصل هر بیدادی
 پاره خواهم کرد من جامه ز تو
 ۱۱۶۲۰ سر که آشامی و گویی: «شهد کو؟»
 روح را عمریست صابون می زنی
 تا بکی صیقل زنی آینه را؟!
 سوی بحر شمس تبریزی گریز

القدر ای عاشقان، از وی حذر
 پامنه گستاخ ورنی رفت سر
 تا زخوابش تو نخسبی ای پسر
 ای برادر پاره زین گرمتر
 دست تو در زهر و گویی، «کوشکر؟»
 یا ترا خود جان نبودست ای^۳ مگر
 شرم بادت آخر از آینه گر
 تا برآرد زاینه^۴ جانت گهر*

۱۱۰۰

بس که می انگیخت آن مه شور و شر
 ۱۱۶۲۵ مر زبان را طاقت شرحش نماند
 ای بسا سر همچین جنبان شده
 در دو چشمش بین خیال یار ما
 من بسر گویم حدیثش بعد ازین
 پیش او رو ای نسیم نرم^۶ رو
 ۱۱۶۳۰ تیز تیزش بنگر، ای باد صبا
 ور بینی یار مارا رو ترش
 منو^۷ نباشد، عکس مو^۷ باشد در آب
 توبه کردم از سخن این باز چیست
 توبه شیشه عشق او چون گازرست
 ۱۱۶۳۵ بشکنم شیشه بریزم زیر پای

بس که می کرد او جهان زیر و زبر^۵
 خیره گشته همچین می کرد سر
 با دهاں خشک و با چشمان تر
 رقص رقصان در سواد آن بصر^(۱)
 من زبان بستم ز گفتن، ای پسر
 پیش او بنشین، برویش در نگر
 چشم دلرا پرکن از خوبی و فر
 پرده باشد ز غیرت در نظر
 صورتی باشد ترش اندر شکر
 توبه نبود عاشقانش را مگر؟
 پیش گازر چیست کار شیشه گر؟!
 تا خلد در پای مرد بیخبر

۱- مق: آبی ۲- عد: مق: خفته است ۳- قس: نبودستی ۴- عد: قس: برآرد آینه
 ۵- قو: قح: ندارد ۶- قس: سه بیت اول غزل سقط شده است. ۷- قس: عد: نسیم و نرم
 ۷- چنین است در جیب نسخ. ظ: مه دهر دو مورد

(۱) - افلاکی این بیت را در مناقب المارغین دوشین قصه آورده است.

شحنه یار ماست ، هر کو خسته شد
 شحنه را چاه زنیخ زندان ماست
 بند و زندان خوش ، ای زنده دلان
 گرچه می کاهم چو ماه از عشق او
 ۱۱۶۴۰ بعد من صد سال دیگر این غزل
 زانک دل هرگز نیوسد زیر خاک
 من چو داوادم شما مرغان پاک
 ای خدایا پر این مرغان مریز
 ای خدایا دست بر لب می نهم

۱۱۰۱

چشم بگشا ، چشم خمارش نگر
 چون بخندد آن عقیق قیمتی
 صد هزاران دل گرفتارش نگر
 سر برار از مستی و بیدار شو
 کار و بار و بخت ۲ بیدارش نگر
 اندرا در باغ بی پایان دل
 میوه شیرین بسیارش نگر
 لطف آن گلهای بی خارش نگر
 شاخهای سبز رقصانش ۳ بین
 باز گرد و سوی ۴ اسرارش نگر
 ۱۱۶۵۰ چند بینی صورت نقش جهان؟!
 بعد ازان سیری و ایثارش نگر
 حرص بین در طبع حیوان و نبات
 گر ندیدی عشق را کارش نگر
 حرص و سیری صنعت عشق است و بس
 رنگ روی عاشق زارش نگر
 با چنین دشوار بازاری که اوست
 با زر و بی زر خریدارش نگر*

۱۱۰۲

روح را با صورت اسما چه کار؟!
 عاشقان گوی اند در جوگان یار
 گوی را با دست و یا با پا چه کار?!
 عاشقان گوی اند در جوگان یار

۱- فد : خوش بود زنده * - تو ، قح : ندارد
 ۲- مق ، چت : باو بخت
 ۳- هده ، چت : سبز و رقصانش
 ۴- قس : گردان سوی ** - تو ، قح : ندارد

هر کجا جوگانش راند می رود
آینه ست و مظهر روی بُشان
سوسمار از آب خوردن فارغست
۱۱۶۶۰ آن خیالی که ضمیر اوطان اوست
عیسی که برگذشت او از اثیر
ای رسایل کشته با نادى غیب

گوی را بایست و با بالا چه کار؟!
بانکو سیماش و بدسیما چه کار؟!
مرو را با چشمه و سقا چه کار
پاش را با مسکن و با جا چه کار؟!
باغم سرماش^۱ و یا^۲ گرما چه کار؟!
رو، ترا با گفت و با غوغا چه کار؟!*

۱۱۰۳

رفتم آنجا مست و گفتم: «ای نگار
گفت: «بنگر گوش من در حلقه ایست
۱۱۶۶۵ زود بردم دست سوی حلقه اش
اندرین حلقه تو آنگه ره بری
حلقه زرین من وانگه شبه!

چون مرا دیوانه کردی گوش دار»
بسته آن حلقه شو چون گوشوار»
دست بر من زد که دست از من بدار
کز صفا دری شوی تو شاه وار
کی رود بر چرخ عیسی با حمار؟!*

۱۱۰۴

باز شد در عاشقی بابی دگر
مژده بیداران راه عشق را
۱۱۶۷۰ ساخته شد از برای طالبان
ابرها گر می نیارد نقد شد
یارکان سرکش شدند و حق بداد
سبزه زار عشق را معمور^۳ کرد
وین جگرهایی که بد پرزخم عشق
۱۱۶۷۵ عشق اگر بد نام گردد غم مخور
کفشگر گر خشم گیرد چاره شد
گر نداند حرف صوفی دانک هست
از هوای شمس دین آموختم^۴

بر جمال یوسفی تابی دگر
آنک دیدم دوش من خوابی دگر
غیر این اسباب اسبابی دگر
از برای زندگی آبی دگر
غیر این اصحاب اصحابی دگر
عاشقان را دشت و دولابی دگر
شد در آرزان بقلابی دگر
عشق دارد نام و القابی دگر
صوفیانرا نعل و قیابی دگر
دردهای عشق را بابی دگر
جانب تبریز آدابی دگر*

*- قو، قح، عد، ندارد **- نو، قح، عد، ندارد
***- نو، قح، عد، ندارد

۱- مق: سرما و یا. ۲- قس، چت: با
۳- عشق ما مسور ۴- قس: آموختیم

۱۱۰۵

ای خیالت در دلمن^۱ هر سحور
 ۱۱۶۸۰ نقش خوبت در میان جان ما
 آتشی کردی و گویی: «صبر کن»؟!
 یاد داری کآمدی تو دوش مست؟
 آن سخنهایی که گفتمی چون شکر؟
 دست بر لب می زدی یعنی که تو
 ۱۱۶۸۵ دست بر لب می نهی یعنی که صبر
 رو بیالا می کنی یعنی خدا!
 ای تو پاک از نقشها وز روی تو
 می خرامد همچو مه یکپاره نور
 آتش و شور افکند وانگه چه شور!
 من ندانم صبر کردن در تنور
 ماه بودی؟ یا پری؟ یا جان حور؟
 وان اشارتها که می کردی ز دور؟
 از برای این دلمن بر مشور؟
 بالب لعلت کجا ماند صبور؟!
 چشم بد را از جمال^۲ دار دور
 هر زمانی یوسفی اندر صدور*
 راز را اندر میان نه وا مگیر
 تو نکودانی که هر چیز از کجاست
 ۱۱۶۹۰ روستایی گر بوم آن تو
 چون مرا در عشق آستا کرده
 تو مرا از ذوق می گیری گلو
 سوی بحر کش که خاشاک تو
 از الست آمد صلاح الدین تمام
 بنده را هر لحظه از بالا مگیر
 گر خطاها رفت آن از ما مگیر
 روستایی خویش را رستا مگیر
 خود مرا شاگرد گیر آستا مگیر
 تا بنالم گویمت آنجا مگیر
 تو مرا خود لایق دریا مگیر
 تو ورا ز امروز و از^۳ فردا مگیر*

۱۱۰۶

۱۱۶۹۰ در چمن آید و بر بندید دید
 من زیانها کرده ام ، من دیده ام
 تا نیفتد بر جماعت هر نظر
 زخمها از چشم هر بی پا وسر

۱۱۰۷

۱- چت : ما
 ۲- من : مجالش . قد : نص : جمالت
 ۳- چت : امروز و فردا
 * - تو ، قح ، عد : ندارد

چشم بد دیدیم ما کز زخم او
دور باد از رزم شیران چشم سگ
تیر پُرانست از چشم بدان
۱۱۷۰۰ لیک چشم نیک و بسد آمیخته ست
زاهدانش آهها پنهان کنند
لیک این مستان بحکم خود نیند
بادکم پَران ، مزن لاف خوشی
رو سیه گردد عیان شمس و قمر
دور باد از مهد عیسی کون خر
خلوت آمد تیر ایشان را سپر
قلب را هر کس بنشناسد ز زر
خلوتی جویند در وقت سحر
نیستشان جز حفظ حق حصنی دگر
باد آرد خاك و خس را در بصر*

۱۱۰۸

ساقیا ، باده چون نار بیار
۱۱۷۰۵ باده را که ز دل می جوشد
کافر عشق ! یا باده بین
ساقیا ، دست همه مستان گیر
پیش این شاهد ما خوبان را
مؤمنان را همه عریان کردی
۱۱۷۱۰ شمس تبریز ! بگو دولت را
دفع غم را تو ز اسرار بیار
زود ای ساقسی دلدار ، بیار
نیست شو در می و اقرار بیار
همچنان^۱ جانب گلزار بیار
گردن بسته ز بلغار^۲ بیار
گروی نیز ز کفار بیار
پندیر اندک و بسیار بیار*

۱۱۰۹

ساقیا ، باده گلرنگ بیار
روز بزمست ، نه روز رزمست
ای ز تو درد کشان درد کشان
من زهر درد نمی گردم دنگ
۱۱۷۱۵ روز جامست ، نه نام و ناموس
کیمیایی که کند سنگ عقیق
داروی درد دل تنگ بیار
خنجر جنگ بَر چنگ بیار
دردی که کندم دنگ بیار
دردی آن سره سرهنگ بیار^۳
نام از پیش بَر ننگ بیار
آزمون کن ، بَر او سنگ بیار

*- تو ، قح ، عد ، مق : ندارد ۱- قس : همچنین ۲- جت : بلغار

** - تو ، قح ، عد : ندارد ۳- مق : این بیت را ندارد

صیقل آینه نه فلکست
چشمه خضر ترا میخواند
پس گردن ز چه رو می‌خاری
۱۱۷۲۰ حرف رنگست اگر خوش بوست
کم کنی رنگ یی‌زاید روح
لب بیند از دغل و از حیلت
ز امتحان آهن پُر رنگ یار
که سبوکش، دوسه فرسنگ یار
نک ظفر هست تو آهنک یار
جان بی صورت و بی رنگ یار
بوی روح صنم شنگ یار
جان بی حیلت و فرهنگ یار*

۱۱۱۰

از لب یار شکر را چه خبر؟!
بادمش باد بهاری چه زند؟!
۱۱۷۲۵ گر جهان زیر وزیر گشت ازو
چونک جان محرم اسرارش نیست
گر چه نرگس نگرانست بی‌باغ
گفته هر قوم هم از مستی خویش
گفت: «چونی و دل تو چونست»
۱۱۷۳۰ با ملک تاج و کمر گر بهمند
کم کن این ناله که کس واقف نیست
وز رخس شمس و قمر را چه خبر؟!
وز قدش سرو و شجر را چه خبر؟!
عاشق زیر و زبر را چه خبر؟!
از رهش اهل خبر را چه خبر؟!
از چمن نرگس ترا چه خبر؟!
که: «ز ما قوم دگر را چه خبر؟!»
از دل این خسته جگر را چه خبر؟!
از ملک تاج و کمر را چه خبر؟!
ز آه عشاق سحر را چه خبر!*

۱۱۱۱

روزی خوشست رویت ، از نور روز خوشتر
هر بسته که باشد امروز بر گشاید
هر بیدلی ز دلبر انصاف خود بیابد
باده نکوست لیکن ساقی زمی نکوتر
دل در مراد پیچد ، چون باز در کبوتر
هر تشنه نشیند بر آب حوض کوثر

*- قو ، قح ، عد ، ندارد

۱- مق ، چت ، روز خوشست

کامروز بزم عامست ، این را بعاشقان بر
گویی همه شرابست خودنیست هیچ ساغر^(۱) *

۱۱۷۳۵ هـ دم دهد بت من نو ساغری بساغی
یک ساغر لطیفی کز غایت لطیفی

۱۱۱۲

چون چشمه روانه مطهر مطهر
بر پای منبر او مکرر مکرر
بگشاده در بیانی ، مقرر مقرر
از حبس^۲ خاکدانی ، مکدر مکدر
بر بام آسمانی ، مدور مدور
آتش ز خود نیامد منور منور
واختر بامر زاید مدبر مدبر
چون نیست معجزه^۳ او مشهر مشهر؟!
محکوم ازوست نفسی ، مزور مزور
اما درین طلب تو مقصر مقصر *

بر منبرست این دم مَدَّکَرُ مَدَّکَرُ
بر منبری^۱ بلندی ، دانای هوشمندی
هر لفظ او جهانی ، روشن چو آسمانی
۱۱۷۴۰ زین گونه درگشایی ، داده ترا رهایی
بشاده نردبانی ، از صنعت زبانی
نور از درون هیزم بیرون کشید آتش
آتش بفعل مردم زاید ز سنگ و آهن
مر هر پیمبری را بودست معجز نو
۱۱۷۴۰ مسعود ازوست نحسی ، فردوس ازوست حبسی
این منبر و مذکر در نفس تست در سر

۱۱۱۳

وی کیمیای کانهها ، کانی و چیز دیگر
وی مشرب مذاقی ، آنی و چیز دیگر
وی عقل اولین را ثانی و چیز دیگر
هر صنعتی که خواهی تانی و چیز دیگر
هر غیب و غایبی را دانی و چیز دیگر

ای جان جان جانها ، جانی و چیز دیگر
ای آفتاب باقی وی^۴ ساقی سواقی
ای مشعله یقین را وی پرورش زمین را
۱۱۷۵۰ ای مظهر الهی وی فر پادشاهی
هر گون غرایبی را ، هر بوالعجایی را

*- نو ، قح ، عد : ندارد . دو (مق) مکرر است .
۱- فد ، چت : منبر
۲- فد ، قس : جنس
۳- قس : خوبیست معجز
* - نو ، قح ، عد : ندارد
۴- فد : باقی ای

(۱) - مناسبت : مضمون بیت ذیل :

فَكَانَ مَا خَمَّرَ وَلَا قَدَحَ وَكَانَ مَا قَدَحَ وَلَا خَمَّرَ

که این خلکان بیساحب بن عباد نسبت داده است (ابن خلکان طبع بولاق ج ۱ ص ۹۴)

زان عشق همچو افیون لیلی کنی و مجنون
 ای نور صدر هارا ، اومید صبرهارا
 ای فخر انیسا را وی دُخسر اولیارا
 ۱۱۱۷۰۰ ای گنج مغفرت را وی بحر مرحمت را
 چشمی که غیر رویت بیند ز بهر زینت
 ای اصل اصل مبدا وی دستگیر فردا
 پُرسست این دهانم ، بر غیر تو نخوانم
 ای از سنات گردون سانی و چیز دیگر
 بر اوج ابرها را رانی و چیز دیگر
 وی قصر اجتبارا بانی و چیز دیگر
 من غیر^۱ در گهت را شانی و چیز دیگر
 باشد درین جریمت زانی^(۱) و چیز دیگر
 گشتم بدست سودا عانی و چیز دیگر
 چون هست غیر گوشت فانی و چیز دیگر*

۱۱۱۴

ای محو عشق گشته ، جانی و چیز دیگر
 ۱۱۱۷۶۰ اسرار آسمانرا و احوال این و آن را
 هر دم ز خلق پرسی احوال عرش و کرسی
 لعلیست بی نهایت ، در روشنی بقایت
 حکمی که راند فرمان روز الست برجان
 چشمی که دید آن رو ، گر عشق راند این سو
 ۱۱۱۷۶۵ آن چشم احوال آمد ، در گام اول آمد
 هر کو بقا نیابد از شمس حق تبریز
 ای آنک آن توداری ، آنی و چیز دیگر^(۲)
 از لوح نانبسته خوانی و چیز دیگر
 آنرا و صد چنان را دانی و چیز دیگر
 آن لعل بی بهارا کانی و چیز دیگر
 آن جمله حکمههارا رانی و چیز دیگر
 آن چشم نیست والله زانی^(۱) و چیز دیگر
 کو گفت اولی را ثانی و چیز دیگر
 او هست در حقایق^۲ فانی و چیز دیگر*

۱۱۱۵

ای آینه فقیری ، جانی و چیز دیگر
 اسرار آسمانرا ، اندیشه^۳ و نهانرا
 وی آنک در ضمیری ، آنی و چیز دیگر
 احوال این و آن را دانی و چیز دیگر

۱- فد : مرغیر * - قو ، قح ، عد ، مق : ندارد
 ۲- چت : حقیقت * - قو ، قح ، عد ، مق : ندارد
 ۳- فد : آسمانرا و اندیش

(۱) - ظاهراً مستفاد است از مضمون حدیث : زَنَا الْعَيْنَيْنِ النَّظْرُ . (جامع صغیر طبع مصدر دار الکتب العربیة الکبری ج ۲ ص ۲۷)

(۲) - افلاکی این غزل را در مناقب المارین در پایان قصه آورده است .

تاریخ برگزیده ، بر انسی و فرشته
 از ۱۱۷۷۰ غیب حصّها را بدهی بمستحقان
 خطهای نا نبشته خوانی و چیز دیگر
 وز سینه غصّها را رانی و چیز دیگر*

۱۱۱۶

هر کس بجنس خویش در آمیخت ، ای نگار
 اورا که داغ تست نیارد کسی خرید
 مارا چو لطف روی تو بی خویشتن کند
 چون جنس همدگر بگرفتند جنس جنس
 ۱۱۷۷۵ با غیر جنس اگر بنشیند بود نفاق
 تا چون بجنس خویش رود از خلاف جنس
 هرک از تومی گریزد با دیگری خوشست
 وانکو ترش نشست پیش تو همچو ابر
 گویی که نیست از مه غییم بجز دریغ^۳
 ۱۱۷۸۰ آن نای و نوش^۴ یاد نمی آیدت که تو
 صد جام در کشی ز کیف دیو ، آنگهی
 اینجا سرك فکنده و رویك ترش و لیک
 با جنس همچو سوسن و باغیر جنس گنگ
 رو رو بجمله خلق تثنائی تو جنس بود
 ۱۱۷۸۵ چون شاخ یک درخت شدی زان دگر بپر
 گر زانک جنس مفضل تیریز گشت جان

هر کس بلائق گهر خود گرفت یار
 آنکو شکار تست کسی چون کند شکار؟!
 مارا ز روی لطف تو بی خویشتن مدار
 هر جنس جنس گوهر خود کرد اختیار
 مانند آب و روغن و مانند قیر و قار
 زین سوی تشنه تر شده باشد بدان کنار^۲
 وانک از تو می رمد بکسی دارد او قرار
 خندان دلست پیش دگر کس چو نو بهار
 وز جام و خمر روح مرا نیست جز خمار
 خوش می خوری ز دست یکی دیوسنگسار
 بینی ترش کنی ، بخور ای خام پخته خوار
 آنجا چو ازدهای سیه فام کوهسار
 با جنس خویش چون گل و با غیر جنس خار
 شاخی ز صد درخت نشد حامل ثمار
 جویای^۵ وصل این شده دست از آن بدار
 احسنت ای ولایت و شاباش کار و بار*

۱۱۱۷

دل ناظر جمال تو آنگاه انتظار؟!
 هر دم ز پرتو نظر او بسوی دل
 جان مست گلستان تو انگاه^۶ خار خار؟!
 حوریست بر یمین و نگاریست بر یسار

۱- فد : بداد
 ۲- چت : دیار
 ۳- فد : بجز که میخ
 ۴- قع : نفاورد
 ۵- چت : چون بای
 ۶- فد : قع : نفاورد
 ۷- قس : نای و نگاه

از دوست بوسه و زما سجده صد هزار
 گر نیست^۱ باز گشت درین عشق عمر پار
 کز چنگهای عشق تو جانست آتار تار
 بگرفته^۲ بیخهای درخت و دهد ثمار
 این بحر و این گهر زپی لعل تست زار
 در رقص شاخ بید و دو دستک زنان چنار
 بگیرند یکدیگر را چون مستیان کنار
 چون سیل سوی بحر ، نه آرام و نه قرار
 اورا نشانه نیست بجز کلّ و نی گذار
 در چار بالش ابد او راست کار و بار
 تا با نوا شوند از آن جان نامدار
 بگرفته دامن ازل محض مردوار
 تا بر براق سیر^۳ معانی شوی سوار*

هر صبحدم که دام شب و روز بردریم
 ۱۱۷۹۰ امسال حلقه ایست ز سودای عاشقان
 بنواز چنگ عشق بنغمات لَم یَزَلْ
 اندر هوای عشق تو از تابش حیات
 غوطی بخورد جان بتک بحر و شد گهر
 از نغمهای طوطی شکرستان تست
 ۱۱۷۹۵ از بعد ماجرای صفا صوفیان عشق
 مستانه جان برون جهد از وحدت الست
 جزوی چو تیر جسته ز قبضه کمان کل^۴
 جانست خوش برون شده از صد هزار پوست
 جانهای صادقان همه دروی زند چنگ
 ۱۱۸۰۰ جانها گرفته دامنش از عشق واو چو قطب
 تبریز رو دلا و زشمس حق این پُرس

۱۱۱۸

بی تونه عیش دارم و نه خواب و نه قرار^(۱)
 این جمله جور بر من مسکین روا مدار
 من در جهان فکنده که ای یار ، یار ، یار
 زان چشمهای مست تو بشکن مرا خمار
 اندر زمین نماند یک عقل هوشیار
 آخر یکی نظر کن و این کار را^۲ بر آ*

میر شکار من ! که مرا کرده شکار
 دلدار من توی ، سربازار من توی
 ای آنک یار نیست ترا در جهان عشق
 ۱۱۸۰۵ در ده از انب شراب که اول بداده
 از آسمان فرست شرابی کزان شراب
 روزی هزار کار براری بیک نظر

۱- چت : که نیست ۲- عد : از چنگهای عشق که جانست ۳- عد ، فد : نگرفته ۴- قس : دل
 ۵- چت : عشق ۶- قو ، قج ، قج : ندارد ۷- فد : کار ما ۸- قو ، قج ، قج : ندارد

(۱) - افلاکی این غزل را در مناقب العارفين در ضمن قصه آورده است .

۱۱۱۹

کس بی کسی نماند ، می دان تو این قدر
 زین خانه گر روم من و خانه تهی کنم
 ۱۱۸۱۰ میراث مانده است جهان از هزار قرن
 تنها نه آدمی ، حیوان نیز همچنین
 شب آفتاب اگر برود هم ز بام چرخ
 گر ترک یک هنر بکند مرد طبع او
 زیرا که بر دل همه خلقان موکلست
 گر با یکی نسازی آید یکی دگر
 آید یکی دگر ، چو منی یا زمن بتر
 چون شد بزیر خاک پدر ، شد پسر پدر
 ورنی ندیدی تو در آفاق جانور
 بر جای آفتاب ستاره ست یا قمر
 مشغول کار دیگر گشت و دگر هنر
 بی کارشان ندارد و بی یار و بی سفر*

۱۱۲۰

۱۱۸۱۵ مستیم و بیخودیم و جمال تو پرده در
 ما جمع عاشقان تو خوش قد و قامتیم
 خورشید تافتست ز روی تو چاشتگاه
 مستیست در سر از می^۱ و این^۲ تاب آفتاب
 ای مطرب هوای دل عاشقان روح
 ۱۱۸۲۰ تا جانها ز خرقه^۳ تنها^۴ برون شود
 از جام صاف باده تو خاشاک جسم را
 تا دیدهها گذاره شود از حجابها
 سیمرخ جان و مقخر تبریز شمس دین
 زین پس مباح ماها در ابر و پرده در
 مارا صلائی فتنه و شور و هزار شر
 در عشق قرص روی تو رفیم بام بر
 در سر بتافتست پس از دست رفت سر
 بنواز لحن جان که تنتن لطیف تر^۳
 تا بر سرین خرقه رود جان با خبر^(۹)
 بردار تا نهیم باقبال بر بیر
 تا وارهد ز خانه و مان و زبام و در
 بیند هزار روضه و یابد هزار پر*

۱۱۲۱

آمد بهار خرم و آمد رسول یار
 ۱۱۸۲۵ ای چشم وای چراغ ، روان شوبسوی باغ
 مستیم و عاشقیم و خماریم و بی قرار
 مگذار شاهدان چمن را در انتظار

* - قو ، قح ، عد ، ندارد ۱ - مق : وی ۲ - فد : می وین ۳ - قس : باقی غزل سقط شده است .
 ۴ - چت : پنهان ** - قو ، قح ، عد ، ندارد ۵ - چت : چشم وی

رَو رَو که قاعده ست که « الْقَائِمُ يُزَارُ^(۱) »
 خار از پی لقای تو گشتت خوش عذار
 سر تا بسر زبانت شد بر طرف جو بیار
 از تو شکفته گردد و بر تو کند نثار
 پوسیدگان بهمن و دی ، مردگان پار
 رازی که خاک داشت کنون گشت آشکار
 بیخی که آن نداشت خجل گشت و شرمسار
 پیدا شود درخت نکو شاخ بختیار
 اسپر گرفته یاسمن و سبزه ذوالفقار
 آن را بین معاینه در صنع کرد گار
 نمرود را بر آید از پشه دمار^۳ *

اندر چمن ز غیب غریبان رسیده اند
 گل از پی قدوم تو در گلشن آمدست^۱
 ای سرو ، گوش دار که سوسن بشرح تو
 غنچه گره گره شد و لطفت گره گشاست
 ۱۱۸۳۰ گویی قیامتست که بر کرد سر ز خاک
 تضحی که مرده بود کنون یافت زندگی
 شاخی که میوه داشت همی نازد از نشاط
 آخر چنین شوند درختان روح نیز
 لشکر کشیده شاه بهار و بساخت برگ
 ۱۱۸۳۵ گویند سر بریم فلان را جو گندنا^۲
 آری ، چو در رسد مدد نصرت خدا

۱۱۲۲

زیرا برهنه تو و اندیشه زمهریر
 اندیشه کردن آمد سر چشمه زحیر
 آثار را نظاره کن ای سخره ائیر
 وان جوی را کزو شد گردنده چرخ پیر
 سر فتنه کزوست رخ عاشقان زریر
 از یک کمان همی جهد^۴ این صد هزار تیر
 بی دست می سریشد در غیب صد خمیر
 نان بردگان نهاده و خباز ما ستیر
 وز جوش خون ماده دهد صد هزار شیر^۵

اندیشه را رها کن اندر دلش مگیر
 اندیشه می کنی که رهی از زحیر و رنج
 ز اندیشهها برون دانت بازار صنع را
 ۱۱۸۴۰ آن کوی را نگر که پرد زو مصورات
 گلگونه کزوست رخ دلبران چو گل
 خوش از عدم همی پرد این صد هزار مرغ
 بی چون و بی چگونه برون از رسوم و فهم
 بی آتشی تنور دل و معدها فروخت
 ۱۱۸۴۵ از لوح خاک ساده دهد صد هزار نقش

۱- چت : آمده ۲- چت : وابکندهنا ۳- قس : این بیت را ندارد ۴- فو ، قح ، عد ، مق : ندارد
 ۵- قس : همی پرد ۵- چت : دل او معده ۶- این بیت را تنها (فد) دارد

(۱) - ظاهراً مثل است و افلاکی آنرا بعنوان خبر آورده است .

شیء اللہی بگفتی^۱ و آمد ز چرخ بانگ
 زفت آمد آن نواله و زنبیل را درید
 آنکس که من و سلوی بفرستد از هوا
 وانکو ز آب نطفه بر آرد تهمتتی
 ۱۱۸۵۰ اندر عدم نماید هر لحظه صورتی
 فرمان کنم جوگفت: «خمش» من خمش کنم

زنبیل برگشا که عطا آمد ای فقیر
 از مطبخ خدای نیاید صلہ حقیر
 وانک از شکاف کوه برون می کشد بعیر
 وانکو ز خواب خفته^۲ گشاید ره مطیر
 تا این خیالیان بشتابند در مسیر
 خود شرح این بگوید یک روز آن امیر*

۱۱۲۳

پردہ خوش آن بود کز پس آن پرده دار
 آید خورشید وار ، ذرہ شود بی قرار
 خیز ، که این روز ماست ، روز دلفروز ماست
 ۱۱۸۵۰ خیز ، که رستیم ما ، بند شکستیم ما
 خیز ، که جان آمدست ، جان و جهان آمدست
 آب حیات آمدست ، روز نجات آمدست
 بنده آن پرده ام ، گوش گران کرده ام
 مکر مرا چون بدید مکر دگر او پزید^۳
 ۱۱۸۶۰ بی ادبی هم نکوست ، کان سبب جنگ اوست
 جنگ توست این حیات ، زانک ندارد ثبات

بارخ چون آفتاب سایه نماید^۳ نگار
 کان رخ همچون بهار^۴ از پس پرده مدار
 از جهت سوز ماست ، عشق چنین پر شرار
 خیز ، که مستیم ما ، تا بابد بی خمار
 دست زنان آمدست ، ای دل ، دستی بر آر
 قند و نبات آمدست ، ای صنم قند بار
 تا که بگوشم دهان آرد آن پرده دار
 آمد و گوشم گزید گفت: «هلا . ای عیار»
 سر نکشم من زدوست بهر چنین کار و بار
 جنگ تو خوش چون نبات ، صلح تو خود زینهار^۶*

۱۱۲۴

تاخت رخ آفتاب ، گشت جهان مست وار
 شاه نشسته بتخت ، عشق گرو کرده رخت
 از قدح جام^۷ وی مست شده کو و کی
 ۱۱۸۶۵ ارواح بشارت شنید ، پرده جان بردید

بر مثل ذرها ، رقص کنان پیش یار
 رقص کنان هر درخت ، دست زنان هر چنار
 گرم شده جان دی ، سرد شده جان نار
 رایت احمد رسید ، کفر بشد زار زار

۱- چت : تکفی ۲- قد : خفیہ ۳- تو ، فح ، حد ، حق : ندارد ۴- چت : نیاید ۵- چت : آورید ۶- مق ، قس : این بیت را ندارد ۷- ط : قدح و جام

دور شو از عشق ما ، تا نشوی دلفکار
چون برهد آنکه او گشت بزخمت آشکار؟!
شد طرفی زعفران ، شد طرفی لاله زار
زاد یکی همچو قیر وان دگری همچو قار
از شه ما شمس دین در تبریز افتخار*

بانگ زده آن هما ، هر کی که هست از شما
گفته دل من بدو ک: «ای صنم تند خو
عشق جو ابرگران ریخت برین و بر آن^(۱)
آب منی همچو شیر ، بعد زمانی یسیر^۲
۱۱۸۷۰ منکر شه کور زاد ، بیخبر و کور باد

۱۱۲۵

چونک ببردی دلی باز مرا نش زد
زلفت اگر سرکشد عشوه هندو معز
از شجره فقره شد باغ درون پر ثمر
خواب و خورم را بیر تا برسم نزد خور
تازه و ترست عشق طالب او تازه تر
کهنه خران را بگو آسکی بیج کیمده ورا^۱
نحس قرین زحل ، شمس قرین قمر
گر تو قلندر دلی نیست قلندر بشر
اصل دل از آتشتست او نرود جز زبر
بی خبری زان گهر ، تا نشوی بی خبر*

چون سرکس نیست فتنه مکن ، دل مبر
چشم تو چون ره زند ره زده را ره نما
عشق بود گلستان پرورش از وی ستان
جمله ثمر ز آفتاب پخته و شیرین شود^۲
۱۱۸۷۵ طبع جهان کهنه دان ، عاشق او کهنه دوز^۳
عشق برد جو بچو تا لب دریای هو
هر کس یاری گزید ، دل سوی دایر پرید
دل خود ازین عام نیست ، باکش آرام نیست
تن چو ز آب نیست آب بیستی رود
۱۱۸۸۰ غیر دل و غیر تن هست ترا گوهری

۱۱۲۶

روی مگردان که من یکدلهام ، نی دوسر
یک سختم چون قضا نی اگر نی مگر^۱

سست مکن زه که من تیر تو چار پر
از تو زدن تیغ تیز وز دل و جان صد رضا

۱- فد : هر چه که ۲- مق ، چت : رحمت ۳- قس : بشیر ۴- قو ، قح ، حد : ندارد
۵- قس : شجره قمر ۶- فد : (در یک نسخه) شمس و در همان مورد فد (بخ) شود
۷- چت : تر ۸- فد در یک نسخه : آسکی با بوج ۹- قس : بی مکررم بی اگر
۱۰- قو ، قح ، حد : ندارد و در (فد) مکرر است.

(۱) - تعبیر ابرگران مناسب است با آیه شریفه : وَ يَنْشِئُ السَّحَابَ الثِّقَالَ . قرآن کریم ، ۱۲/۱۳

نی بگریزم چو باد نی میرم چون شرر
 از جهت زخم تیغ ، ساخت حقم چون سپر
 ظلمت شبها ز چیست؟ کورده خاک کدر
 معدن خنده ست شش ، معدن رحمت جگر
 در بر خود چون قبا تنگ بگیرم بپر
 منیت هر دست و پا عشق بود در صور
 چونک یگانه شدند چون تو کسی کرد سر
 بی سر و دستش مین ، شکل دگر کن نظر
 مفخر تبریز دان شمس حق ، ای دیده ور*

گر بکشی ذو النقار ثابتم و پایدار
 جان بسپارم تیغ ، هیچ نگویم: «دریغ»
 ۱۱۸۸۰ تیغ زن ، ای آفتاب ، گردن شب را بتاب
 معدن صبرست تن ، معدن شکرست دل
 بر سر من چون کلاه ساز شها ، تختگاه
 گفت کسی: «عشق را صورت و دست از کجا؟!»
 نی پدر و مادرت یکدمه عشق باخت؟
 ۱۱۸۹۰ عشق که بی دست او ، دست ترا دست ساخت
 رنگ همه رویها آب همه جویها

۱۱۲۷

رُوحَكَ رُوحَ الْبَقَا حُسْنُكَ نُورَ الْبَصِيرِ
 چند پیمایش؟! نیست فزون ، کم شمر
 غَيْرُكَ يَا ذَا الْإِصْلَاتِ فِي نَظَرِي كَأَلَمَدَرِ
 لایق حلوا شکر لایق سر کا^۱ کبر
 كُلُّ كَرِيمٍ سِوَاكَ فَهُوَ خِدَاعٌ غَرَزِ
 چونک بردی دلی باز مرانش ز در
 زلف تو چون سر کشد عشوه هندو مخر
 سبز و شکفته کند جان ترا چون شجر
 شکل جهان کهنه ، عاشق او کهنه خر^۲
 کهنه خران کوبکو آنسکی ببح کیمده ور*

وَجْهَكَ مِثْلَ الْقَمَرِ ، قَلْبُكَ مِثْلَ الْحَجِيرِ
 دشمن تو در هنر ، شد بمثل دم خر
 أَقْسِمُ بِالْمَأْدِيَّاتِ ، أَحْلِفُ بِالْمُؤْرِيَّاتِ^(۱)
 ۱۱۸۹۰ هر که بجز عاشقست در ترشی لایقست
 هَجْرُكَ رُوحِي فِدَاكَ ، زَلْزَلَتِي فِي هَوَاكَ
 چون سر کس نیستت فتنه مکن دل مبر
 چشم تو چون ره زند ره زده را ره نما
 عشق بود دلستان ، پرورش دوستان
 ۱۱۹۰۰ عشق خوش و تازه رو ، طالب^۲ او تازه تر
 عشق خران جو بجو تال لب دریای هو

* نو ، قح ، عد : ندارد ۱- فد ، قس : بر که
 ۲- نو ، قح ، عد : ندارد . بیت ۱۱۸۹۷ ، ۱۱۸۹۸ ، ۱۱۸۹۹ ، ۱۱۹۰۱ دوغزل شماره ۱۱۲۵ با مختصر اختلاف آمده است .
 ۳- مق : این بیت بر بیت سابق مفعست .

(۱) - مقتبس است از : وَ الْمَأْدِيَّاتِ صَبْحًا فَأَلْمُؤْرِيَّاتِ قَدْحًا. قرآن کریم، ۱۰۰/۱۷۱

۱۱۲۸

گفتم : « بهر خدا یکدمه ^۱ آهسته تر
ای تو چو خورشید و خور ^۲، سایه زمازومبر »
زانک ز یک تاب من از تو نماند اثر
خشک لب و چشم تر بوده از خشک و تر
نیک عجب گوهرست ، نیک پر از شور و شر
از پس پرده ترا یاوه شده پا و سر
شمس حق سرفراز تا شودت زیب و فر ^۳ *

بر سر ره دیدمش تیز روان چون قمر
یکدم ای ماه وش اسپ و عنانرا بکش
گفت : « منم آفتاب ، نیست ترا تاب تاب
۱۱۹۰۰ زانک تو در سردسیر داشته رخت خشک
برج من آنسو ترست دور ز خشک و ترست
از پس چندین حجاب چاک زدستی تو جیب
جانب تبریز تاز ، جانب شمع ^۴ طراز

۱۱۲۹

آب حیاتست عشق ، در دل و جانش پذیر
مرده و پژمرده است ^۵ گرچه بود او وزیر
برگ جوان بر دم هر نفس از شاخ پیر
چون سپرش مه بود کی رسدش زخم تیر؟!
جانب ره بازگرد ^۶، یاوه مرو خیر خیر ^۷
عاشق این میر شو ، ور نشوی رو بمیر
عشق فرو ریخت زر تا برهاند اسپر
در بن زنبیل خود هم بطلب ، ای فقیر
خاک سیه گشت زر ، خون سیه گشت شیر
تا برهد پای دل زاب و گل همچو قیر ^۸ *

عمر که بی عشق رفت هیچ حسابش مگیر
۱۱۹۱۰ هر که جز عاشقان ^۹ ، ماهی بی آب دان
عشق چو بگشاد رخت سبز شود هر درخت
هر که شود صید عشق کی شود او صید مرگ؟!
سر ز خدا تافتی ، هیچ رهی یافتی؟!
تنگ شکر خر بلاش ، ور ^{۱۰} نخری سر که باش
۱۱۹۱۵ جمله جانهای پاک ، گشته اسپران خاک
ای که بزنبیل تو هیچ کسی نان نریخت
چست شو و مرد باش ، حق دهدت صد قماش
مفخر تبریزیان ! شمس حق و دین بیا!

۱- قس : یکدم ۲- فلذ : ای که تو خورشید و مه
۳- چت : شمس ۴- مق : بزمرده دای
۵- قس ، مق : جز این عاشقان ۶- چت : رو
۶- فلذ : خیره خیر ۷- قس ، مق ، نو ، عد : ندارد
۸- چت : گر ۹- مق : دو بیت اخیر سقط شده است
۱۰- قس ، مق : نخری سر که باش

که در کمین بنشستست بر رهش جرار^۱
 دوید در پی نور و نیافت آلا نار
 چنین کشند بسوی جوال گوش حمار
 که گردن تو بیستست از برای دوار
 کزین دوار بود مست کَلْمُه بیمار
 که تا کجاش دراند پنبجه شیر شکار
 هلا ، دریدن او را چو دیگران مشمار
 همانکسی که دریدش همو شود معمار^(۱)
 بامر مَوْتُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمُوتُوا^(۲) زار
 شکار را ندرانید هیچ شیر دو بار
 درو دمدم جان و بگیردش بکنار
 که تا طمع نکند در فناش مردم خوار
 که زهر زهره ندارد که دم زند زضار
 کجا جهد زچنین زخم بی محابا تار؟!
 کجا جهد تو بگو نقطه از چنین پرگار؟!
 ترا بشمر و باطلس مرا سوی اشعار*

رود که گیرد مرجان ولیک بدهد جان
 دوید در پی آب و نیافت غیر سراب
 ۱۱۹۶۰ قضا گرفته دو گوشش کشان کشان که بیا
 بتر ز گاوی کین چرخ^۲ را نمی بینی
 درین دوار طیبیان همه گرفتارند
 بیر و بحر و بدشت و بکوه می کشدش
 ولیک عاشق حق را چو بر دراند شیر
 ۱۱۹۶۵ دل و جگر چو نیابد^۳ درونهُ تن او
 چو در حیات خود او کشته گشت در کف عشق^۴
 که بی دلست و جگر خون و عاشقت یقین^۵
 و گر درید بسهوش بدزدش در حال
 حرام کرد خدا شحم و لحم عاشق را
 ۱۱۹۷۰ تو عشق نوش که تریاق خاص فاروقیست
 سخن رسید بمشق و همی جهد دلمن
 چو قطب می نجهد از میان دور فلک
 خموش باش که این هم کشاکش قدرست

۱۱۲۴

که رخت عُمر ز کی باز می برد طرار
 چرا ازو که خبر می کند کنی آزار؟!
 که نیست مهر جهان را چو نقش آب قرار

چرا ز قافله يك کس نمی شود بیدار؟!
 ۱۱۹۷۵ چرا ز خواب و ز طرار می نیازی؟!
 ترا هرا نك بیازرد شیخ و واعظ تست

۱- این بیت ویت بهه وا تنها (قد) دارد . ۲- چت ، قح ، قس : کرا این چرخ ۳- عد : نبیند
 ۴- قد : ره عشق ۵- چت ، خب ، مق : عاشقت و یقین ۶- قو : نعاود

(۱) - اشاره است بداستان شیر و غیر (مآخذ قصص و تشبیهات مثنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۱۷۶)
 (۲) - احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۱۱۶

یکی همیشه همی گفت راز با خانه
 شبی بناگه خانه برو فرود آمد
 نکفتمت خبرم کن تو پیش از افتادن
 ۱۱۹۸۰ خبر نکردي ای خانه، کو حق صحبت؟!
 جواب گفت مر اورا فصیح آن خانه
 بدانطرف که دهانرا گشاد می بشکاف
 همی زدی بدهانم ز حرص مستی گل
 زهر کجا که گشادم دهان ، فرو بستی
 ۱۱۹۸۵ بدانکه خانه تن تست ورنجها چو شکاف
 مثال کاه وگلست آن مزوره و معجون
 دهان گشاید تن تا بگویدت: «رفتم»
 خمار درد سرت از شراب مرگ شناس
 و گر دهی تو بعات دهش که رو پوشست
 ۱۱۹۹۰ بخور شراب انابت بساز قرص ورع
 بگیر نبض دل و دین خود ، بین چونی؟
 بحق گیریز که آب حیات او دارد
 اگر کسیت بگوید که: «خواست فایده نیست»
 مرید چیست ؟ بتازی مرید خواهند
 ۱۱۹۹۵ اگر نخواست مرا پس چرام خواهان کرد؟
 و گر نه غمزه او زد بتیغ^۴ عشق مرا
 خزان مرید بهارست زرد^۵ و آه کنان
 چو زنده گشت مرید بهار و مرده^۶ نماند
 بسوی باغ بیا و جزای فعل بین
 ۱۲۰۰۰ چو واعظان خضر کسوه بهار ، ای جان

مشو خراب بناگه ، مرا بکن اخبار
 چه گفت؟ گفت: «کجاشد وصیت بسیار؟!»
 که چاره سازم من با عیال خود بفرار؟!
 فرو فتادی و کشتی مرا بزاری زار
 که: «چند چند خبر کرده مت بلبل و نهار
 که قوتم پرسیدست، وقت شد ، هش دار
 شکافها همه بستی سراسر دیوار
 نهشتیم که بگویم ، چه گویم؟! ای معمار»
 شکاف رنج بدارو گرفتی ای بیمار
 هلا تو کاه گل اندر شکاف می افشار
 طیب آید و بندد برو ره گفتار
 مده شراب بنفشه ، بهل شراب انار
 چه روی پوشی زان کوست عالم الاسرار؟!
 ز توبه ساز تو معجون ، غذا^۳ زاستغفار
 نگاه کن تو بقاروره عمل یکبار
 تو زینهار ازو خواه هرنفس ، زنهار
 بگو که: «خواست ازوخواست ، چون بود بی کار»
 مرید ازان مرادست و صید ازان شکار
 که زرد کسرد رخم را فراق آن رخسار
 چراست این دلمن خون و چشم من خونبار؟
 نه عاقبت بسر او رسید شیخ بهار؟!
 مرید حق ز چه ماند میان ره مردار؟!
 شکوفه لایق هر تخم پاک در اظهار
 زبان حال گشا و خموش باش ای یار*

۴- فص ، چت : تیز

۳- چت : غفی
 * - قو : نداد

۲- عد : باقی غزل افتاده است .
 ۶- مق ، خب ، فج : بهار مرده

۱- فد : تست رنجها
 ۵- فد : زرد آه

بیار ، ساقی ، بادت فدا سر و دستار
 درای مست و خرامان و ساغر اندر دست
 بیار جام که جانم ز آرزومندی
 بیار جام حیاتی که هم مزاج توست
 ۱۲۰۰۵ از آن شراب که گر جرعه^۲ ازو^۲ بچکد
 شراب لعل که گر نیمشب برارد جوش
 زهی شراب و زهی ساغر و زهی ساقی
 بیا که در دل من رازهای پنهانست
 مرا چو مست کنی آنکهی تماشا کن
 ۱۲۰۱۰ تبارک الله آندم که پر شود مجلس
 هزار مست چو پروانه جانب آن شمع
 ز مطربان خوش آواز و نمره^۳ مستان
 بین بحال^۴ جوانان کهف کان خوردند
 چه باده بود که موسی بساحران در ریخت
 ۱۲۰۱۵ زنان مصر چه دیدند بر^۵ رخ یوسف
 چه ریخت ساقی^۶ تقدیس بر سر جرجیس
 هزار بارش کشتند و پیشتر می رفت
 صحابیان که برهنه پیش تیغ شدند
 غلط ، محمد ساقی نبود ، جامی بود

ز هر کجا که دهد دست جام جان دست آرا^۱
 روا مین چو تو ساقی و ما چنین هشیار
 ز خویش نیز برآمد ، چه جای صبر و قرار؟!
 که مونس دل خسته ست و محرم اسرار
 ز خاک شوره بروید همان زمان گلزار
 میان چرخ و زمین پر شود ازو انوار
 که جانها و روانها^۲ نثار باد ، نثار
 شراب لعل بگردان و پرده^۳ مگذار
 که شیرگیر^۴ چگونه ست در میان شکار
 ز بوی جام و ز نور رخ چنان دلدار
 نهاده جان بطبق بر که این^۵ بگیر و بیار
 شراب در رگ خار گم کند رفتار
 خراب سیصد و نه سال^(۱) مست اندر غار
 که دست و پای بدادند مست و بیخودوار؟!
 که شرحه شرحه بریدند ساعد چو نگار؟!
 که غم نخورد و ترسید زاتش کفار؟!
 که مستم و خبرم نیست از یکی و هزار
 خراب و مست بدند از محمد مختار
 پر از شراب و خدا بود ساقی ابرار

۱- فد : جان بردار ۲- چت : جرعه بخاک
 ۳- فد : جان و عقل و دل و دین ۴- چت (نخ) قح ، فد : شیر مست
 ۵- قس : همین ۶- قس : بین تو حال
 ۷- فد ، قس : در

(۱) - مستفاد است از مضمون آیه شریفه: **وَلْيَتُوبَ فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَارْدَاُوا نَسُأَ** قرآن کریم، ۷۵/۱۸

۱۲۰۲۰ کدام شربت نوشید پوره ادهم
 چه سکر بود که آواز داد سُبْحَانِي (۱)
 بیوی آن می شد آب روشن و صافی
 ز عشق این می خاکست گشته رنگ آمیز
 و گر نه باد چرا گشت هدم و غماز
 ۱۲۰۲۵ چه ذوق دارند^۱ این چار اصل زامیزش
 چه بیهشانه میی دارد این شب زنگی
 ز لطف و صنعت صانع کدام را گویم؟!
 شراب عشق بنوشیم و بار عشق کشیم
 نه مستی که ترا آرزوی عقل آید
 ۱۲۰۳۰ ز هر چه دارد غیر خدا شکوفه کند
 کجا شراب طهور و کجا می انگور
 دمی چو خوک و زمانی چو بوزنه کندت
 دلست خنب شراب خدا ، سرش بگشا

۱- چت : داود

(۱) - افلاکی این بیت و بیت قبل را در روایت ذیل آورده است :

«مچنان نقلست که روزی از عرفای زمان جماعتی بزیارت حضرت مولانا آمده بودند یکی از ایشان از سر این حدیث که :
 اِنَّ لِلّٰهِ تَعَالٰی شَرَابًا اَعَدَّهٗ لِاَوْلِيَآئِهٖ اِذَا شَرِبُوْا سَكِرُوْا وَاِذَا سَكِرُوْا طَابُوْا وَاِذَا طَابُوْا طَاشُوْا اِلَىٰ اٰخِرِهٖ
 (این حدیث بتامی با اندک اختلاف در احادیث متنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۱۸۰ آمده است) سؤال کرد تا آن چه شرابست؛
 فرمود که چون حضرت معبد رسول الله صلی الله علیه و سلم بقراب خاص قَابِ قَوْسَیْنِ او اَدْنٰی اختصاص یافته مشرف گشت
 و بر شرفات حقایق مشرف شد و جمال جلال حضرت احدیت را بدیده بصیرت مشاهده فرمود بعد از کشف لطایف سبحانی و تحقیق و رموز
 کنوز ربانی از حضرت عزت دوجام جهان نای از نور حاضر آمد یکی پراز شراب خالص و یکی پراز شیر سابق و باختیار یکی ازین
 دوجام اشارت رسید حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اِخْتَرْتُ اللَّذِيْنَ وَاخْتَرْتُ الْخَمْرَ لِاِخْتِيَارِ اُمَّتِي .
 زیرا که آن عهد ابتدای احکام قوانین شریعت و استحکام اساس اوامر طریقت بود جام جهان نای حقیقت را جهت عارفان امت
 و خاصان ملت خویش محافظت فرمود و از بوی خوش آن شرابست که بعضی از اولیاء کمل اوقات بیخودی می شوند و کشف رازها
 می کنند چنانک گفت شعر :

که مست وار شد از ملک و مملکت بیزار
 که گفت رمز انا الحق و رفت بر سر دار

کدام شربت نوشید پوره ادهم
 چه سکر بود که آواز داد سبحانی
 با تفاق تعسینها کرده ارادت آوردند .»

شکار کشته بخون اندرون همی زارد
 دو چشم کشته بزنده بدان همی نگرد
 خمش خمش که اشارات عشق معکوست
 که از برای خدایم بکش تو دیگر بار
 که ای فسرده غافل^۱، بیا و گوش مخار
 نهان شوند معانی زگفتن بسیار*

۱۱۳۹

مجوی شادی چون درغمت میل نگار
 ۱۱۲۰۷۵ اگر چه دلبر^۲ ریزد گلابه بر سر تو
 درون تو چو یکی دشمنیست پنهانی^(۱)
 کسی که بر نمدی چوب زد نه بر نمدست
 غبارهاست درون تو از حجاب منی
 بهر جفا و بهر زخم ، اندک اندک آن
 ۱۱۲۰۸۰ اگر بخواب گریزی بخواب در بینی
 تراش چوب نه بهر هلاکت چوبست
 ازین سبب همه شرّ طریق حق خیرست
 نگر^۳ پوست که دباغ در پلیدیها
 که تا برون رود از پوست عانت پنهان
 ۱۲۰۸۵ تو ، شمس مفضّر تبریز ! چارها داری

که در دو پنجه شیری تو ای عزیز ، شکار
 قبول کن تو مرآن را بجای مشک تار
 بجز جفا نبود هیچ دفع آن سگسار
 ولی غرض همه تا آن برون شود ز غبار
 همی برون نشود آن غبار از یکبار
 رود ز چهره دل که بخواب و گه بیدار
 جفای یار و سقطهای آن نکو کردار
 برای مصلحتی راست ، در دل نجار
 که عاقبت بنماید صفاش آخر کار
 همی بمالد آن را هزار بار هزار
 اگر چه پوست نداند زانک و بسیار
 شتاب کن که ترا قدرتیست در اسرار*

۱۱۴۰

بیامدیم دگر بار چو نسیم بهار
 چو آفتاب تموزیم رغم فصل عجز
 هزار فاخته جویان ما که کوکو کو
 برآمدیم چو خورشید با صد استظهار
 فکنده غافل و شادی میانه گلزار
 هزار بلبل و طوطی بسوی ما طیار

۱- غب : عاقل * تو ، عد : ندارد
 ۲- غب ، فح ، مق : دشمن
 ۳- چت ، قس ، فد : بین
 ** تو ، عد : ندارد

(۱) -- استفاد است از مضمون حدیث : *أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ*.

(احادیث مشنوی، اشارات دانشگاه طهران ص ۹)

بماهیان خبر ما رسید در دریا
 ۱۲۰۹۰ بذات پاك خدایی که گوش و هوش دهد
 بمصطفی و بهر چار یار فاضل او
 بیامدیم زمصر و دو صد قطار شکر
 نبات مصر چه حاجت که شمس تبریزی
 هزار موج برآورد جوش دریا بار^(۱)
 که در جهان نگذاریم يك خرد هشیار
 که پنج نوبت ما می زنند در اسرار
 تو هیچ کار مکن ، جز که نیشکر^۱ مفشار
 دو صد نبات بریزد زلفظ شکر بار^۲ *

۱۱۴۱

ز بامداد چه دشمن کشت دیدن یار!
 ۱۲۰۹۵ از خواب بر جهی و روی یار را بینی
 همو گشاید کار و همو بگوید شکر
 چو دست بر تو نهد یار و گویدت بر خیز
 بگو بموسی عمران که شد همه دیده
 برای مقلطه می دید و دیدنش می جست
 ۱۲۱۰۰ ز بامداد چو افیون فضل او خوردیم
 بین تو حال مرا و مرا ز حال میرس^۴
 برو مگوی جنون را ز کوره معقولات
 مرا درین شب دولت ز جفت و طاق میرس
 مرا میرس عزیزا که چند می گردی
 ۱۲۱۰۵ غبار و گرد مینگیز در ره یاری
 منه تو بر سر زانو سر خود ای صوفی
 بشارتست ز عمر عزیز روی^۳ نگار
 زهی سعادت و اقبال و دولت بیدار
 چنان بود که گلی رُست بی قرینۀ خار
 زهی قیامت و جنات و تحتها الانهار^(۲)
 که نمره^۳ «آرنپی» خیزد از دم دیدار
 زهی مقام تجلی و آفتاب مدار
 برون شدیم ز عقل و برامدیم ز کار
 چو عقل اندک داری برو ، مگو بسیار
 که صد دریغ که دیوانه گشته یکبار
 که باده جفت دماغست و یار جفت کنار
 که هیچ نقطه نپرسد ز گردش پرگار
 که او بحسن زد دریا برآورد غبار
 کزین تو پی نبری گر فرو روی بسیار^۵

۱- ند ، قس ، چت : غیر نیشکر ۲- قس ، قح ، خب : این بیت را ندارد . ۳- تو ، حد : ندارد
 ۴- غب ، قح ، قح ، قح : ز حال هیچ میرس ۵- فد : صد بار

(۱) - افلاکی در مناقب المارقیین این بیت را بنسابت در ضمن قصه آورده است .

(۲) -- مقبیس است از آیه شریفه : *أَنَّ لَهُمْ جَنَاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ* . قرآن کریم ، ۲۵/۲

(۳) -- اشاره است به : *رَبِّ آرِنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ* . قرآن کریم ، ۱۴۳/۷

این بار من یکبارگی در عاشقی پیچیده ام
 دل را ز خود برکنده ام، با^۱ چیز دیگر زنده ام
 دیوانه کوکب ریخته، از شور من بگریخته
 امروز عقل من ز من یکبارگی بیزار شد
 من خود کجا ترسم از او؟! شکلی بکردم بهر او
 از کاسه استارگان وز خون گردون فارغم
 من از برای مصلحت در حبس دنیا مانده ام^(۱)
 ۱۴۴۹۰ در حبس تن غرقم بخون و ز اشک چشم هر حرون
 مانند طفلی در شکم، من پرورش دارم ز خون
 چندانک خواهی در نگر در من که شناسی مرا
 در دیده من اندر آ و ز چشم من بنگر مرا
 ۱۴۵۰۰ تو مست مست سرخوشی، من مست بی سر سرخوشم
 من طرفه مرغم کز چمن با اشتهای خویشتن
 زیرا قفس بادوستان خوشتر^۶ ز باغ و بوستان
 در زخم او زاری مکن، دعوی بیماری مکن
 چون کرم پيله در بلا در اطلس و خز می روی
 ۱۴۵۰۰ پوسیده در گور تن، رویش اسرافیل من
 نی نی چو باز متحن بر دوز چشم از خویشتن

این بار من یکبارگی از عافیت بریده ام
 عقل و دل و اندیشه را از بیخ و بن سوزیده ام
 دیوانه هم ندیشد آن^۲ کندر دل اندیشیده ام
 من با اجل آمیخته، در نیستی پریده ام
 خواهد که ترساند مرا، پنداشت من نادیده ام
 من گیج کی باشم؟! ولی قاصد چنین گنجیده ام
 بهر گدا رویان بسی من کاسها لیسیده ام
 حبس از کجا من از کجا؟^۳ مال کرازد دیده ام؟!^(۲)
 دامان خون آلود را در خاک می مالیده ام^۴
 یکبار زاید آدمی من بارها زاییده ام
 زیرا از آن کیم دیده من صد صفت گردیده ام
 زیرا برون از دیده ها منزلگهی بگرییده ام
 تو عاشق خندان لبی من بی دهان^۵ خندیده ام
 بی دام و بی گیرنده اندر قفس خیزیده ام
 بهر رضای یوسفان در چاه آرامیده ام
 صدجان شیرین داده ام تا این بلا بخریده ام
 بشنو ز کرم پيله هم کندر قبا پوسیده ام
 کز بهر من در صور دم، کز گور تن ریزیده ام
 مانند طاوسی نکو من دیها^۷ پوشیده ام

۳- قس، فد، چت، من از کجا حبس از کجا؟
 ۶- فد، چت متن: بهتر ۷- چت، قس، قو، پوس

۱- فد، قس، قو، چت، نغ، من نغ: از ۲- فد: این
 ۴- فد، قو: این بیت بر بیت سابق مقدم است ۵- فد: دهن

(۱) ناظر است به حدیث: **أَلَدُّ نَبَا سَجْنِ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةِ الْكَافِرِ**. (احادیث مشنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۱۱۵)
 (۲) افلاکی این بیت را در ضمن دو قصه از مناقب الماروفین آورده است.

بیش طیبش سر بنه یعنی مرا تریاق^۱ ده
 تو پیش حلوایی جان شیرین و شیرین جان شوی
 عین ترا حلوا کند به زانک صد حلوا دهد
 ۱۴۵۱۰ خاموش کن کندر سخن حلوا بیفتد از دهن
 هر غوره نالان شده کای شمس تبریزی ، بیا

زیرا درین دام نزه من زهرا نوشیده ام
 زیرا من از حلوای جان چون نیشکر بالیده ام
 من لذت حلوای جان جز از لبش نشنیده ام
 بی گفت، مردم بو برد زان سان که من بوییده ام
 کز خامی و بی لذتی در خویشتن چغزیده ام^۲ *

۱۲۷۳

هان ، ای طیب عاشقان ، دستی فرو کش بر برم
 بر گردن و بر دست من بر بند آن زنجیر را
 خواهم که بدهم گنج زر ، تا آن گواه دل بود
 ۱۴۵۱۵ اور تو گواهان مرا رد می کنی ای پر جفا
 بی لطف و دلداری تو ، یارب ، چه می لرزد دلم !
 پیشم نشین ، پیشم نشان ، ای جان جان جان جان
 گه در طواف آتشم ، گه در شکاف آتشم
 هر روز نو جامی دهد ، تسکین و آرامی دهد
 ۱۴۵۲۰ در سایه ات تا آمدم چون آفتابم بر فلک
 ای عشق ، آخر چند من وصف تو گویم بی دهن !؟

تابخت و روخت و تخت^۳ خود بر عرش و کرسی بر برم
 افسون مخوان ز افسون تو هر روز دیوانه ترم
 گر چه گواهی می دهد رخساره همچون زرم
 ای قاضی شیرین قضا ، باری فرو خوان محضرم
 در شوق خاک پای تو ، یارب ، چه می گردد سرم !
 بر کن دلم گر کشیم ، بیخم بیر گر لنگرم
 باد آهن دل سرخ رواز دمگه آهنگرم
 هر روز پیغامی دهد ، این عشق چون پیغام برم
 تا عشق را بنده شدم خاقان و سلطان^۴ سنجرم
 گه بلبلم^۵ گه گلبنم^۶ ، گه خضرم و گه اخضرم *

۱۲۷۴

ای عاشقان ، ای عاشقان من خاک را گوهر کنم

وی^۷ مطربان ، ای مطربان ، دف شما پر زر کنم^(۱)

- ۱- غب ، قح ، قح : تریاق
 ۲- چت : این بیت وا ندارد
 ۳- فد : بهت و تخت و روخت ، غب : تخت و بهت و روخت
 ۴- چت : سلطان و خاقان سنجرم
 ۵- چت : گه بلبل و گه
 ۶- چت : گلشن
 ۷- غب ، قح ، قح : تو ، ای

(۱) افلاکی در سبب انشاء این غزل قصه ذیل را در مناقب العارفین آورده است :

« همچنان منقولست که کمال قوال که ، صنف و استاد هر دو بود مگر در سماع دوستی در ضمیرش گذشته که عجب مرا در این سماع چه مقدار قوال اندازی خواهد بود همانا که حضرت مولانا از روی زمین مشتی خاک بر گرفته در دف او ریخت که بستان در دیده کن . حال دید که دوش پر زر گشته بود و این غزل سر آغاز فرمود و گفت : ای عاشقان ای عاشقان ... الخ »

وین خاکدان خشك را جنت كنم ، كوثر كنم
 هر خسته غم دیده را سلطان كنم ، سنجر كنم
 صد دیر را مسجد كنم ، صد دار را منبر كنم
 زیرا که مطلق حاکم ، مؤمن كنم ، کافر كنم
 خنجر شوی ساغر كنم ، ساغر شوی خنجر كنم
 سوی من آ ای آدمی ، تازینت نیکوتر^۲ كنم
 من گرگ را یوسف كنم ، من زهر را شکر كنم
 تا هر دهان خشك را جفت لب ساغر كنم
 آن دم که ریحانهات را من جفت نیلوفر كنم
 چون خاک را عنبر كنم ، چون خار را عبر كنم
 حاکم تویی ، حاتم تویی من گفت و گو کمتر كنم *

ای تشنگان ، ای تشنگان ، امروز سقایی كنم
 ای بی کسان ، ای بی کسان ، جاء الفرج ، جاء الفرج
 ۱۴۵۲۵ ای کیمیا ، ای کیمیا ، در من نگر زیرا که من
 ای کافران ، ای کافران ، قفل شما را وا كنم
 ای بو العلاء ، ای بو العلاء ، مومی تو اندر کف ما^۱
 تو نطفه بودی خون شدی ، وانگه چنین موزون شدی
 من غصه را شادی كنم ، گمراه را هادی كنم
 ۱۴۵۳۰ ای سردهان ، ای سردهان ، بگشادهام زان سردهان
 ای گلستان ، ای گلستان ، از گلستانم گلستان
 ای آسمان ، ای آسمان ، حیرانتر از زر گس شوی
 ای عقل کل ، ای عقل کل ، تو هر چه گفتمی صادق

۱۲۷۵

وین چرخ مردم خوار را چنگال و دندان بشکنم^(۱)
 هم آب بر آتش زنم ، هم بادهاشان بشکنم

باز آدمم چون عید نو ، تا قفل زندان بشکنم
 ۱۴۵۳۵ هفت اختر بی آبر ، کین خاکیانرا می خورند

۱- قح ، غب ، من - ۲- نقد ، نو ، متن : کز خود ترا بافرکنم - ۳- عد : ندارد .

(۱) افلاکی بنسابت این غزل قصه ذیل را در مناقب العارفين آورده است :

« حضرت سلطان الخلفا حسام الحق و الدين قَدْ سَمَّا اللهُ بِسْمِهِ الْمَتِينِ چنان روایت کرده که روزی شیخم قدسنا الله بطلیفته
 بخانه ما آمد و تا بخانه ما بخلوت در آمد و ده شبانه روز اصلا افطار نکرد و درها را فرمود بستن و روزنها را گرفتن و فرمود
 که دسته کاغذ بقدادی حاضر کردند همانا که بمعانی لدنی شروع کرده بهربی و یاری هر چه املاء فرمود بنوشتم و باواز بلند
 نسخ نسخ کرده را طبق طبق می خواندم و می نهادم چون تمام کردم فرمود که تنور را آتش در انداختند قریب صد طبق کاغذ را
 ورق ورق بر می گرفت و در تنور می انداخت و می گفت **أَلَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ تَصِيرُ الْأُمُورُ** و چون آتش شعلها می افراخت
 و اوراق می افروخت تبسم می کرد که از غیب الغیب آمدند و باز بقیب بی عیب می روند چلیب حسام الدین فرمود که می خواستم
 جهت تبرک ورقی چند پنهان کنم حضرت شیخم فرمود که نی نی نشاید از آنک ابکار این اسرار لایق اسماع اخبار این دیار
 نیست و استماع این کلمات را ارواح خواص حضرت مستعد گشته اند و اینها غذای روحانیت ایشانست شعر :

سخنم خور فرشته ست من اگر سخن نگویم
 ملك گرسنه گوید که بگو خمش چرایی !!

و از آنجا بیرون آمده بهجمام زیرا در آمد و با فرجی و دستار مبارک از سوراخ خزینه در آب جوشان فرورفت و قرب هفت
 شبانه روز در آنجا بود علی الصباح سراز خزینه بیرون کرده این شعر را سر آغاز فرمود که شعر : باز آدمم چون عید نو تا
 قفل زندان بشکنم الخ »

از شاه بی آغاز من پیران شدم چون باز من
 ز آغاز عهدی کره ام کین جان فدای شه کنم
 امروز همچون آصنم، شمشیر و فرمان در کفم
 روزی دو، باغ طاغیان گر سبز بینی غم مخور
 ۱۴۵۰ من نشکنم جز جور را، یا ظالم بد غور را
 هر جا یکی گویی بود چو گان وحدت وی برد
 گشتم مقیم بزم او، چون لطف دیدم عزم او
 چون در کف سلطان شدم یک حبه بودم کان شدم
 چون من خراب و مست را در خانه خود ره ره
 ۱۴۵۰ گر یاسبان گوید که: «هی» بروی بریزم جام می
 چرخ ارنگردد گرد دل از بیخ و اصلش بر کنم
 خوان کرم گسترده، مهمان خویشم برده
 نی نی، منم سر خوان تو، سر خیل مهمانان تو
 ای که میان جان من^۳ تلقین شعرم می کنی
 ۱۴۵۰ از شمس تبریزی اگر باده رسد، مستم کند

تا جغد طوطی خوار را در دیر ویران بشکنم
 بشکسته بادا پشت جان گر عهد و پیمان بشکنم
 تا گردن گردن کشان در پیش سلطان بشکنم
 چون اصلهای بیخشان از راه پنهان بشکنم^(۱)
 گر ذره دارد نمک گیرم اگر آن بشکنم
 گویی که میدان نسپرد در زخم چو گان بشکنم
 گشتم حقیر راه او تا ساق شیطان بشکنم
 گر در ترزاویم نهی می دان که میزان بشکنم
 پس تو آندانی ای بقدر کین بشکنم، آن بشکنم؟!
 دربان اگر دستم کشد من دست دربان بشکنم
 گردون اگر دونی کند گردون گردان بشکنم
 گوشم چرا مالی اگر من گوشه نان بشکنم؟!
 جامی دو بر مهمان کنم، تا شرم مهمان بشکنم
 گر تن زخم، خامش کنم، ترسم که فرمان بشکنم
 من لا ابالی وار خود استون کیوان بشکنم *

۳- فد، مق نغ، ای آنکه دوجان منی

۱- قص: دوغم جوگان ۲- فد، مق نغ، قو، قص: چون
 ۴- جت: لا ابالی وار ازو ستون ... عه: ندارد

(۲) افلاکی ابن بیت را در ضمن قصه ذیل آورده است:

« همچنان روزی یاران از انکار اهل نفاق و طنازی ایشان بدرویشان در حضرت خداوندگار حکایت می کردند فرمود که چون نوح نجی علیه السلام باشارت الهی کشتی را تمام کرد کتمان بیچاره با کفار بی اقرار از سر اصرار و استکبار طنازی میکردند و تسخر می زدند که درین صحرای خشک کشتی بچه کار آید و چرا شاید ۱۲ بعد از آنکه تمام کرد زمانی بگذشت و بگذشت اهل تفسیر می گویند که دو سال تمام خلافت در آنجا نجاست می کردند تا بکلی از قاذورات پر شد و نوح از دفع آن عاجز شده بود بحضرت حق تعالی نالید عاقبة الامر حق تعالی مرضی مهلك دریشان حادث کرد که ممالیجه آن جز حدت آدمی نبود حکمای آن قوم اتفاق کردند بتناول حدت آدمی همانا که از غایت ناموس و شرمساری از هدبگر پنهان می رفتند و از آن نجاست ها میخوردند تا هیچ از آنها نماند بعد از آن حق سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون علواً کبیراً علی التوالی چهل روز تمام بارانی عظیم فرو فرستاد و فار التور از زیر پیدا شد و خسرها لك البطلون همه را غرق گردانید همانا که انکار ابرار و طنازی کردن اشرار نا مبارکست و زیانمند عظیم و لله العمد طوافان آن طوفان بلا در کمین اند و کمان قدرت در قبضه قوت ایشانست یاران ما را بقا باد درین چند روز عاقبت احوال ایشان معلوم شود چنانکه فرمود شعر:

روز دو باغ طاغیان گر سبز بینی غم مخور چون اصلهای بیخشان از راه پنهان بشکنم ... ای آخر القمه »

کاری ندارد این جهان ، تا چند گیل کاری کنم؟!
 من خاك تیره نیستم تا باد بر بادم دهد
 دکان چرا گیرم چو او بازار و دکانم بود؟!
 دکان خود ویران کنم ، دکان من سودای او
 ۱۴۵۵۰ چون سرشکسته نیستم سر را چرا بندم؟! بگو
 چون بلبلم در باغ دل تنگست اگر جفندی کنم
 چون گشته ام نزدیک شه از نا کسان دوری کنم
 زنجیر بر دستم نهد گر دست بر کاری نهم
 ای خواجه ، من جام میم ، چون سینه را غمگین کنم؟!
 ۱۴۵۶۰ يك شب بهمان من آ تا قرص مه پیشت کشم
 در عشق اگر بی جان شوی جان و جهان من بسم
 دل را منه بر دیگری ، چون من نیابی گوهری
 أَخْرَجَتْ نَفْسِي عَنْ كَسَلٍ ، طَهَّرَتْ رُوحِي عَنْ قَسَلٍ
 شَكْرِي عَلَى ۳ لَذَائِهَا ، صَبْرِي ۳ عَلَى أَفَاتِهَا
 ۱۴۵۶۵ الخمر ما خمرته ، و العيش ما باشرته ۴
 ای مطرب صاحب نظر ، این پرده می زن تا سحر
 پندار کامشب شب پری ° یا در کنار دلبری
 قَدْ شِيدُوا أَرْكَانَنَا وَاسْتَوْضَحُوا بُرْهَانَنَا
 جَاءَ الصَّفَا زَالِ الْحَزَنِ ، شَكَرًا لِوَهَابِ الْإِمْنِ
 ۱۴۵۷۰ از آن از بگه دف می زنم ، زیرا عروسی می کنم
 زین آسمان چون تتق من گوشه گیرم چون اتق
 الدَّارُ مَنْ لَادَارَ نَهْ ، وَالْمَالُ مَنْ لَامَالَ نَهْ
 با شمس تبریزی اگر همخو ۷ وهم استاره ام ۸

۱- چت : جان ۲- چت : خم ۳- ظ : شکر ، صبراً ۴- چت متن : بشرته ۵- فلذ ، قو : شیری
 ۶- چت متن : رشوی ۷- فلذ ، قس : همخو ۸- چت نغ : هم واژم کتون ۹- عد : ندارد .

۱۳۷۷

ای با من و پنهان چو دل، از دل سلامت می کنم
 ۱۴۵۷۵ هـ جا که هستی حاضری، از دور در مانا نظری
 گه همچو باز آشنا بر دست تو پر می زدم
 گر غایبی هر دم چرا آسیب بر دل می زنی؟!
 دوری بتن، لیک از دلم اندر دل تو روز نیست
 ای آفتاب، از دور تو بر ما فرستی نور تو
 ۱۴۵۸۰ من آینه دلرا ز تو اینجا صقالی می دهم
 در گوش تو، در هوش تو، و ندر دل پر جوش تو
 ای دل، نه اندر ما چرا می گفت آن دلبر ترا
 ای چاره در من چاره گر، حیران شو و نظاره گز
 گه راست مانند الف که کز چو حرف مختلف
 ۱۴۵۸۵ گر سالها ره می روی چون مهره در دست من^۳
 ای شه حسام الدین حسن می گوی با جانان که: «من
 تو کعبه، هر جا روم قصد مقامت می کنم
 شب خانه روشن می شود چون یاد نامت می کنم
 گه چون کبوتر پر زنان آهنگ نامت می کنم
 و حاضری پس من چرا در سینه دامت می کنم
 زان روزن دزدیده من چون مه پیامت می کنم
 ای جان هر مهجورتو، جانرا غلامت می کنم
 من گوش خود را دفتر لطف کلامت می کنم
 اینها چه باشد؟! تو منی وین وصف عامت می کنم
 «هر چند از تو کم شود از خود تمامت می کنم؟!»
 بنگر کزین جمله صور این دم کدامت می کنم
 یک لحظه بخته می شوی، یک لحظه خامت می کنم
 چیزی که رامش می کنی زان چیز رامت می کنم
 جانرا غلاف معرفت بهر حسامت می کنم (۱)*»

۱۳۷۸

ای آسمان، این چرخ من زان ماه رو آموختم
 خورشید او را ذره ام، این رقص ازو آموختم

۱- قس : وز ۲- فد ، قس : بر ما ۳- قس : او ۴- عد : ندارد

(۱) اهلاکی این بیت را بنسبت در ضمن قصه ذیل از مناقب العارفین چین آورده است:

«هیچین از اصحاب عظام چنان مقولست که حضرت مولانا رحلت فرمود و حضرت چلی حسام الدین بر تخت شیعی نشست بزرگی از معرمان حرم معنی اعنی کرا که رحمة الله علیها بحضرت سلطان ولد اعتراض نمود که البته بجای والد خود بنشین و خلافت کن که لایق آن تخت و سزاوار آن بخت تویی چرا مقام خود را بجلی حسام الدین گذاشته ای؟ و فراغت نینمایی؟! فرمود که می بینم که جسم مبارک چلی بر مثال زنبورخانه محل آمد و شد ارواح غیبی شده است و محیط انوار الهی کشته و دایماً سبز پوشان قفسی از آن حضرت کم نیستند مرا شرم می آید که بالای او بنشینم و بر جای او رغبت نمایم و قصد منصب او کرده او را از خلافت منع کنم ترسم که آن خلافت آخرت با او آورد چنانکه تا غایت حضرت والد من او را برگزیده بود و خلیفه خود ساخته و در مدح حال او چندین هزار هزار ابیات اسرار فرموده و از آنها یکی اینست که می فرماید:

ای شه حسام الدین حسن می گوی با جانان که من
 و در غزلی دیگر گفت:

ای ضیاء الصیق ذو الفضل حسام الدین تو عارف طلب سولی بی لاکت و بی سوسیم

بر رو دویدن سوی او زان آب جو آموختم
 من شیری و نافه بری ز آهوی هو آموختم
 اینک رسن بازی خوش همچون کدو آموختم
 تا نقش بندی عجب بی رنگ و بو آموختم
 من دادن جان دمبدم زان داد خو آموختم
 شش سومرو، وز سومگو، چون غیر سو آموختم*

ای مه نقاب روی او، ای آب جان در جوی او
 گلشن همی گوید مرا که: «ین نافه چون دزد دیده؟»
 ۱۴۵۹۰ از باغ و از آعر چون او و ز طره می گون او
 از نقشهای این جهان هم چشم بستم هم دهان
 دیدم گشاد داد او وان جود و آن ایجاد او
 در خواب بی سومی روی، در کوی بی کومی روی

۱۳۷۹

در چشم مست من نگر کز کوی خمّار آدمم
 بالا منم، پستی منم، چون چرخ دوار آدمم
 برگشتم و باز آدمم، بر نقطه پرگار آدمم
 گفتا: «بدید و داد من کز بهر این کار آدمم»
 چندین ره از اشتاب تو بی کفش و دستار آدمم
 تلخی مکن زیرا که من از لطف بسیار آدمم
 گلها دهم گرچه که من اول همه خار آدمم
 هر شاخ گوید لا حرج کز صبر دربار آدمم*

آمد خیال خوش که من از گلشن یار آدمم
 ۱۴۵۹۰ سرمایه مستی منم، هم دایه هستی منم
 آتم کز آغاز آدمم، با روح دمساز آدمم
 گفتیم: «بیا شاد آمدی، دادم بده داد آمدی»
 هم من مه و مهتاب تو، هم گلشن و هم آب تو
 فرخنده نامی ای پسر، گرچه که خامی ای پسر
 ۱۴۶۰۰ خندان در تلخی بکش، شاباش ای تلخی خوش
 گل سر برون کرد از درج کال صبر مقتاح الفرج

۱۳۸۰

چندانک سلی می زنی آن می نیفتد از سرم
 شب پوش عشق خود نهد، پاینده باشد لاجرم
 زیرا که بی حقه و صدف رخشانتر آید گوهرم
 ور بشکند این استخوان از عقل و جان مغزیترم
 او ذوق کی دیده بود از لوزی بیغامبرم؟!
 شیرین کند حلق و لبم، نوری نهد در منظرم

دی بر سرم تاج زری بنهاده است آن دلبرم
 شاه کله دوز ابد، بر فرق من از فرق خود
 و در سر نماند با کله من سر شوم جمله چو مه
 ۱۴۶۰۰ اینک سرو گرز گران، می زن برای امتحان^۵
 آن جوز بی مغزی بود کو پوست بگزیده بود
 لوزینه پر جوز او، پر شکر و پر لوز او

۱- خب، عد، ندارد.
 ۲- قح، عد، ندارد.
 ۳- عد، قد، باشد.

۱- قس، شیر و نافه پر روی
 ۲- من، چت، تو، باغ و
 ۳- چت، من، هم مه تو و مهتاب، خب، هم ماه و هم مهتاب
 ۴- قس، ز بهر

چون مغز یابی ای پسر، از پوست برداری نظر
 ای جان من تا کی گِله؟! یک خرتو کم گیر از گله
 ۱۴۶۱۰ زفتی عاشق را بدان از زفتی معشوقِ او
 ای دردهای آه گو، آه آه مگو، الله گو

در کوی عیسی آمدی، دیگر نگرایی کو خرم؟!
 در زفتی فارس نگر، نی بار گیر لاغرم
 زیرا که کبر عاشقان خیزد ز الله اکبرم
 از چه مگو، از جاه گو، ای یوسف جان پرورم*

۱۳۸۱

هر گز ندانم راندن، مستی که اقتد بر درم
 مستی که شد مهمان من جان منست و آن من
 ای یار من وی خویش من، مستی بیاور پیش من
 ۱۴۶۱۰ چون وقف کردستم پدر بر بادهای همچو زور
 چند آزمایم خویش را؟! وین جان عقل اندیش را؟!
 کو خمر تن، کو خمر جان؟! کو آسمان کور یسمان؟!
 مستی بیاید قی کند، مستی زمین را طی کند
 گر مستی و روشن روان امشب مخسب ای ساربان

در خانه گر می باشدم پیشش نهم، با وی خورم
 تاج من و سلطان من، تا بر نشیند بر سرم
 روزی که مستی کم کنم از عمر خویشش نشعرم
 در غیر ساقی ننگرم، و ز امر ساقی نگذرم
 روزی که مستم کشتیم، روزی که عاقل لنگرم
 تو مست جام ابتری، من مست حوض کوثرم
 این خوار و زار اندر زمین وان آسمان بر محترم
 خاموش کن، خاموش کن، زین باده نوش ای بوالکرم!*

۱۳۸۲

۱۴۶۲۰ ای ساقی روشن دلان، بردار سغراق کرم
 تا جان ز فکرت بگذرد وین پردها را بر درد
 ای دل، خموش از قال او، واقف نه ز احوال او
 خوبی جمال عالمان، وان حال حال عارفان
 زان می که اوسر که شود زو ترش رویی کی رود
 ۱۴۶۲۰ آن می بیارای خوب رو^۳ کاشکوفه اش حکمت بود
 بر ریز آن رطل گران بر آه سرد منکران
 گر مجلسم خالی بدی گفتار من عالی بدی

کز بهر این آورده ما را ز صحرائی عدم
 زیرا که فکرت جان خورد، جانرا کند هر لحظه کم
 بر رخ نداری خال او، گر چون مهی ای جان عم
 کودیده؟ کودانش؟ بگو، کو گلستان؟ کو بوی و شم؟
 این می مجر، آن می بجو، کو جام غم؟! کو جام جم؟!
 کز^۴ بحر جان دارد مدد تا درج در^۵ شد زو شکم^۶
 تا سردشان سوزان شود، گردد همه لا شان نم
 یا نور شو یا دور شو، بر ما مکن چندین ستم

*- عده: من: ندارد. ۱- نفس: ذوالکرم. **- عده: شب: ندارد. ۲- چت: دریا. ۳- چت: خوب شد. ۴- شب: از. ۵- نفس: دوح وور. ۶- نفس: این بیت بر بیت سابق مقدمت.

ای خواجه، برگردان ورق ورنه شکستم من قلم
شاهی بود یا لشکری، تنها نباشد آن علم
مستست جان در آب و گل، ترسم که در لفظ قدم
ای قوت پا در روش، وی صحت جان در سقم*

مانند درد دیده، بر دیده بر چفسیده
هر کس که هایی می کند، آخر ز جایی می کند
۱۴۶۳۰ خالی نمی گردد وطن، خالی کن این تن را ز من
ای شمس تبریزی، بین ما را تو، ای نعم المعین

۱۳۸۳

هر جا نشینم خرمم، هر جا روم در گلشنم
در هر مقامی که روم بر عشرتی بر می تنم
آن ماه رو از لامکان سر در کند در روزنم
من شاهم و شاهنشهم، پرده سپاهان می زنم
من نو بهارم، آمدم تا خارها را بر کنم^۱
من قندها را لذتم، بادامها را روغنم
هین بی ملولی شرح کن، من سخت کندو کودنم*
صد فضل دارد این بر آن، کانه هوا اینجا^۲ منم*
رضوان و حور و جنتی^۳، زیرا گرفتی دامنم
هم آب و هم سقا توی، هم باغ و سرو و سوسنم
دل گویدت: «موم ترا، بادیگران چون آهنم*»

تا من بدیدم روی تو، ای ماه و شمع روشنم
هر جا خیال شه بود باغ و تماشا گه بود
درها اگر بسته شود زین خانقاه ششدری
۱۴۶۳۵ گوید سلام عليك، هی، آوردت صد نقل و می
من آفتاب انورم، خوش پردها را بردم
هر کس که خواهد روز و شب، عیش و تماشا و طرب
گویم: «سخن را باز گو، مردی کرم ۲ ز آغاز گو
گوید که: «آن گوش گران بهتر ز هوش دیگران
۱۴۶۴۰ ارو رو، که صاحب دولتی، جان حیات و عشرتی
هم کود و هم عنقا توی، هم عروة الوثقی توی
افلاک پیشت سر نهد، املاک پیشت پر نهد

۱۳۸۴

از من نخواهد کس گوا که شاهدم، نی ضامنم
خشمین توی، راضی توی، تا چون نمایی دمبدم
هم سیلی و هم خرمی، هم شادایی هم درد و غم
و آن دشت با پهنا توی، و آن کوه و صحرای کرم
دریای در افشان توی، کانهای پر زر و درم

عشقا، ترا قاضی برم کاشکستیم همچون صنم
مقضی توی، قاضی توی، مستقبل و ماضی توی
۱۴۶۴۵ ای عشق زیبای منی، هم من تو هم تو منی
آنها توی و ینها توی وز این و آن تنها توی
شیرینی خویشان توی، سرمستی ایشان توی

۳- قد: هوا و اینجا

۲- چت، قح: مرد کرم

۱- نو، قد: آمدم که خارها گل بر کنم

۱- قح، حد: ندارد.

۵- چت: شادی و هم درد

۲- حد: غب: ندارد.

۴- قس: حور چت

عشق سخن کوشی توی ، سودای خاموشی توی
 ای خسرو شاهنشهان ، ای تختگاهت عقل و جان
 ۱۴۶۵۰ پیش تو خوبان و بتان چون پیش سوزن لعبتان
 هر نقش با نقشی^۳ دگر ، چون شیر بودی و شکر
 آنکس که آمد سوی تو تاجان دهد در کوی تو
 لطف تو سابق^۴ می شود ، جذآب عاشق می شود
 هر زنده را می کشد و هم و خیالی سو بسو
 ۱۴۶۵۵ دیگر خیالی آوری ، ز اول رباید سروری
 هر دم خیالی نو^۵ رسد از سوی جان اندر جسد
 خامش کنم ، بندم دهان ، تا بر نشورد این جهان

ادراک و بیهوشی توی ، کفر و هدی عدل اوستم
 ای بی نشان با صد نشان ، ای مخزنت بحر عدم
 زشتش کنی ، نفزش کنی ، بردی از^۲ مرگ و سقم
 گر واقفندی نقشها که آمدند از یک قلم
 رشک تو گوید که : « برو » لطف تو خواند که : « نعم »
 بر قهر سابق می شود^(۱) ، چون روشنایی بر ظلم
 کرده خیالی را کفت^۶ لشکر کش و صاحب علم
 آنرا اسیر این کنی ، ای مالک الملك و حشم
 چون کودکان « قلعه یزم » گوید ز قسام القسم
 چون می نگنجی در بیان دیگر نگویم بیش و کم *

۱۳۸۵

بس جهد^۷ می کردم که من آینه نیکی شوم
 خم خانه خاصان شدم ، دریای غواصان شدم
 ۱۴۶۶۰ نقش ملایک ساختی ، بر آب و گل افراختی
 هاروتیی افروختی ، پس جادویش آموختی
 تر کی همه تر کی کند ، تاجیک تاجیکی کند
 گه تاج سلطانان شوم ، گه مکر شیطانان شوم
 خون روی را ریختم ، با یوسفی آمیختم

تو حکم می کردی که من خمخانه سبکی شوم
 خورشید بی نقصان شدم تا طب تشکیکی شوم
 دورم بدان^۸ انداختی کا کسیر نزدیکی شوم
 زانم چنین می سوختی تا شمع تاریکی شوم^۹
 من ساعتی تر کی شوم ، یک لحظه تاجیکی شوم
 گه عقل چالا کی شوم ، گه طفل چالیکی شوم
 در روی او سرخی شوم ، در موش باریکی شوم *

۱۳۸۶

۱۴۶۶۵ آمد بهار ای دوستان ، منزل بسروستان کنیم
 همچون غریبان^{۱۱} چمن بی پا روان گشته بفن
 جانی که رست از خاکدان نامش روان آمد روان

تابخت در رو^{۱۰} خفته را چون بخت سروستان کنیم
 هم بسته پا هم گام زن عزم غریستان کنیم
 ما جان زانو^{۱۲} بسته را هم منزل ایشان کنیم

۱- قد : عقل ۲- چت : بر دو از ۳- قس : نفس یا نفسی ۴- مق : ساقی ۵- قس ، قو ، لقب
 ۶- قس : خیال نو ۷- قح ، قح ، حد : ندارد ۸- قد : ازان
 ۹- چت ، مق : ندارد ۱۰- قد ، قو ، نخ : بر دو ۱۱- قد : عروسان ۱۲- قس : آن را زانو

(۱) استفاد است از حدیث : سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي . (احادیث منوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۲۶)

ای برگ ، قوت یافتی تا شاخ را بشکافتی
 ای سرو ، بر سرور زدی تا از زمین سرور زدی
 ۱۴۶۷۰ ای غنچه ، گلگون آمدی ، وز خویش بیرون آمدی
 آن رنگ عهبر از کجا؟ وان بوی عنبر از کجا؟
 ای بلبل آمد داد تو ، من بنده فریاد تو
 ای سبز پوشان چون خضر ، ای غیبها گویان بسر
 بشنو ز گلشن رازها ، بی حرف و بی آوازا
 ۱۴۶۷۵ آواز قمری تا قمر بر رفت و طوطی بر شکر

چون رستی از زندان؟ بگو تا مادرین حبس آن کنیم
 سرور چه سیر آموختت؟ تا ما دران سیران کنیم
 با ما بگو چون آمدی؟ تا ما ز خود خیزان کنیم
 وین خانه را در از کجا؟ تا خدمت دربان کنیم
 توشاد گل ، ماشاد تو ، کی شکر این احسان کنیم؟
 تا حلقه گوش از شما پر در و پر مرجان کنیم
 بر ساخت بلبل سازها ، گر فهم آن دستان کنیم
 می آورد الحان تر ، جان مست آن الحان کنیم*

۱۳۸۷

هین ، خیره خیره می نگر اندر رخ صفرایم
 زان لاله روی دلستان روید ز رویم زعفران
 مانند برف^۲ آمد دلم ، هر لحظه می کاهد دلم
 هر جا حیاتی^۳ بیشتر مردم ذرو بیخویشتر
 ۱۴۶۸۰ آن برف گوید دم بدم: « بگدازم وسیلی شوم
 تنها شدم ، را کد شدم ، بفسردم و جامد شدم
 چون آب باش و بی گره! از زخم دندانها بجه
 برف آب را بگذار هین ، فقاعهای خاص بین
 هر لحظه بخروشاتم ، برجسته و جوشاتم
 ۱۴۶۸۵ بسیار گفتم ای پدر ، دانم که دانی این قدر
 گر تو ملولستی ز من آبنگر دران شاه زمن
 ای^۶ بی نوایانرا نوا ، جان ملولان را دوا
 من بس کنم بس از حنین ، اوبس نخواهد کرد ازین

هر کس که او مکتی بود داند که من بطحایم
 هر لحظه زان شادی فزایش است کار افزایم
 آنجا همی خواهد دلم زیرا که من آنجایم
 خواهی بیادر من نگر کز شید جان شیدایم
 غلطان سوی دریا روم ، من بحری و دریایم*
 تازیر دندان بلا چون برف و یخ می خایم
 من تا^۵ گره دارم یقین می کوبی و می سایم
 می جوشد و بر می جهد که تیزم و غوغایم
 چون عقل بی پر می برم ، زیرا چو جان بالایم
 که چون نیم بی پا و سر ، در پنجه آن نایم
 تا گرم و شیرینت کند آن دلبر حلوایم
 پر آن کننده جان ، که من^۷ از قافم و عنقایم
 من طوطیم عشقش شکر ، هست از شکر گویایم*

۱- فد : آن - ۲- فج ، عد : ندارد . ۳- قو ، چت ، قس : برق ۴- فد : خیالی ۵- فد : آن
 ۶- فد : تا من ۷- قس : او ۸- قس : جان من ۹- عد ، غب : ندارد .

۱۳۸۸

ای مرد طاب، کم طلب بر آب جو نقش قدم
 کین آب صافی بی گره جان می فزاید دم بدم
 بر آب جو تهمت منه، کورا نه ترس است و نه غم
 در برگ بی برگی نگر^۱ هر شاخ را باغ ارم
 تن ریخته از شرم او، بگریخته جان در حرم
 چون کان فرو برده نفس، چون که بر آورده شکم
 نی، از مقاتلت هم بُبر، می تاز تا پای علم
 چون سوی موج خون روی در خون بود خوان کرم
 در آتشش جان در طرب، در آب او دل در ندم
 ای بی تو راحتها عنا، ای بی تو صحتها سقم*

ای نفس کل صورت مکن، وی عقل کلی بشکن قلم
 ۱۴۶۹۰ ای عاشق صافی روان، رو صاف چون آب روان
 از باد آب بی گره گر ساعتی پوشد زره
 در نقش بی نقشی بین هر نقش را صد رنگ و بو
 زان صورت صورت گسیل، کومنبع جانست و دل
 از باده و از باد او، بس^۲ بنده و آزاد او
 ۴۶۹۵ از بحر گویم یا زدر، یا از نفاذ حکم مر
 چپ راست دان این راه را، در چاه دان این جاه را
 در آتش آبی تعبیه، در آب آتش تعبیه
 یا من ولی انعامنا، تبت لنا اقدامنا^(۱)

۱۳۸۹

این مرگ خود پیدا کند یا کی ترا، کم خور تو غم
 تا در کرا پیدا شود، پیدا شود ای جان عم
 کز ساحل دریای جان آید بشارت دمبدم
 کز عشق شه کم بیش است و ز^۳ عشق شه بیش است کم
 چون دید عشقش بر رخم زد بر رخم آن شه رقم
 گاه از غمش چون زعفران، گاه از خجالت چون رقم
 گرمست و هشیارم ز من کس نشنود خود بیش و کم^۴
 دیدم یکی یوسف رخی، گفتم بقلبت: «ذایکم»
 من غایبه الاحسان او من جویده او من کرم

ای پاک رو چون جام جم، وز عشق آن مه متهم
 ۱۴۷۰۰ ای جان من با جان تو جو یای در در بحر خون
 من چون شوم کونه نظر در عشق آن بحر گهر؟!
 من ترک فضل و فاضلی کردم بمشق از کاهلی
 بیخ دل از صفرای او می خورد، زد زردی بر رخ
 تلوین این رخسار بین در عشق بی تلوین شهی
 ۱۴۷۰۵ من فانی مطلق شدم، تا ترجمان حق شدم
 بازار مصر اندر شدم تا جانب مهتر شدم
 گفتا عزیز مصر: «گر تو عاشقی بخشیدمت»

۱- چت: بین ۲- فد: از بنده ۳- مق: خب، عد: ندارد ۴- ظ: بی عشق شه
 ۵- فد، قر: در مصراع این بیت با تبدیل (تاغایی) عوض (من فانی) بجای هم آمده است.

(۱) مقتبس است از آیه شریفه: «و تبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین». قرآن کریم، ۲۰/۲

يَا حَسْرَتِي مِنْ هَجْرِهِ ، يَا غَبْنَتِي ^۱ يَا ذَا أَلْدَمِّ
مَا كَانَ فِي الدَّارَيْنِ قَطُّ وَاللَّهِ مِثْلُ ذَا الْقَدَمِّ ^۲
از مفرمن ، شمس دین ، از اوّل جَفَّ الْقَلَمِ ^(۱) *

من قدر آن نشناختم ، آن را هوس پنداشتم
ای صد محال از قوتش گشته حقیقت ، عین حال
۱۴۷۱۰ تبریز! این تعظیم را تواز است آورده

۱۳۹۰

درمن نگر ، درمن نگر ^۴ ، بهر تو غمخوار آدمم
چندین هزاران سال شد تا من بگفتار آدمم
بازم رهان ، بازم رهان کاینجا بزهار آدمم
دامش ندیدم ^۴ ناگهان در وی گرفتار آدمم
آخر صدف من نیستم ، من در شهوار آدمم
آنجا یا ، ما را بین کاینجا سبکبار آدمم
من گوهر گانی بدم کاینجا بدیدار آدمم ^۵
ور نه بیازارم چه کار؟! ویرا طلب کار آدمم
کندر ^۶ بیابان فنا جان و دل افگار آدمم *

باز آدمم ، باز آدمم ، از ^۳ پیش آن یار آدمم
شاد آدمم ، شاد آدمم ، از ^۳ جمله آزاد آدمم
آنجا روم ، آنجا روم ، بالا بدم بالا روم
من مرغ لاهوتی بدم ، دیدی که ناسوتی شدم؟
۱۴۷۱۵ من نور پا کم ای پسر ، نه مشت خاکم مختصر
ما را بچشم سر مین ، ما را بچشم سر بین
از چار مادر برترم وز هفت آبا نیز هم
پارم بیازار آمدست ، چالاک و هشیار آمدست
ای شمس تبریزی ، نظر در کل عالم کی کنی!؟

۱۳۹۱

وقتست جان پاك را تا میر میدانم کنم
اوراد خود را بعد ازین مقرون سبحانی کنم
تا کی بدست هر خسی من رسم چو گانی کنم؟!
باشد بتر از کافری گر یاد دربانی کنم
چون در بنا بستم نظر آهنگ دربانی کنم

۱۴۷۲۰ تا کی بحسب این جهان من خویش زندانی کنم (۲)؟!
بیرون شدم ز آلودگی با قوت بالودگی
نیزه بدستم داد شه تا نیزه بازیها کنم
آن پادشاه لم یزل دادست ملک بی خلل
چون این بنا برکنده شد آن گریه‌امان خنده شد

۱- مق ، غب ، غفلتی ۲- ظ : ذی القدم ۳- قح ، حد ، قس : ندارد ۴- قو : وز
۵- جت : دو مانگر (در هر دو مورد) ۶- قو : بدیدم ۷- این بیت در قو چهارم است . ۸- جت : اندو
۹- تنها قو ، جت : دارد و بیت سوم و مصرع اول بیت پنجم و مصرع دوم بیت ششم از قو سقط شده است .

(۱) اشاره است بحدیث : جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِبٌ . (احادیث مشنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۳۸)

(۲) ناظر است بحدیث : أَلَدُنِيَا سَجَنَ الْمُؤْمِنِ وَجَنَةَ الْكَافِرِ . (احادیث مشنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۱۱)

۱۴۷۲۵ ای دل، مرا در نیمشب دادی ز دانایی خبر
در چاه تضحی کاشتن بی عقل را باشد روا
دشوارها رفت از نظر، هر سد شد زیر وزیر
در حضرت فرد صمد دل کی رود سوی عدد؟!
تا چند گویم؟! بس کنم، کم یاد پیش و پس کنم

اکنون بتو در خلوتم تا آنچه می‌دانی کنم
اینجا بداد عقل کل کشت بیابانی کنم
بر جای پا چون رُست پر دوران باسانی کنم
در خوان سلطان ابد چون غیر سر خوانی کنم؟!
اندر حضور شاه جان تا چند خط خوانی کنم!*

۱۳۹۲

۱۴۷۳۰ یار شدم، یار شدم، با غم تو یار شدم
گفت مرا چرخ فلک: «عاجزم از گردش تو»
غلفله می شنوم روز و شب از قبه دل
تا که فتادم چو صدا ناگه در چنگ غمت
دزد غم گردن خود از حذر^۲ سیلی^۱ من
۱۴۷۳۵ تا که بدیدم قدحش سَرده او باش منم
تا که قلندر دلمن داد می مذهب من
گفت مرا خواجه فرج «صبر رها اندز حرج»
چرخ بگردید بسی تا که چنین چرخ زدم
نیمشبی همره مه روی نهادم سوی ره
۱۴۷۴۰ گاه چو سوسن پی گل شاعر و مداح شدم
زوبع اندیشه شدم، صد فن و صد پیشه شدم

تا که رسیدم بر تو از همه بیزار شدم
گفتم: «این نقطه مرا کرد که پرگار شدم»
از روش قبه دل گنبد دوآر شدم
از هوس زخمه^۱ تو کم ز یکی تار شدم
زانک من از بیسه جان حیدر کرار شدم
تا که بدیدم کلهش بی دل و دستار شدم
رقص کنان، دلق کشان جانب خمّار شدم
هیچ مگو کز فرجست اینک گرفتار شدم
یار بنالید بسی تا که درین غار شدم
در هوس خوبی او جانب گلزار شدم
گاه چو بلبل بسحر سخره تکرار شدم
کار ترا دید دام، عاقبت از کار شدم*

۱۳۹۳

مُرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دیدم سیرست مرا، جان دلیرست مرا
گفت که: «دیوانه نه، لایق این خانه نه»

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
زهره شیرست مرا، زهره تابنده شدم
رقم دیوانه^۳ شدم سلسله بندنده شدم

۱- تو بروغنه ۲- چاک: حسد ۳- در مقام دیوانه

رفتم و سرمست شدم وز طرب آکنده شدم
 پیش رخ زنده کنش کشته و افکنده شدم
 گول شدم ، هول شدم ، وز همه برکنده شدم
 جمع نیم ، شمع نیم ، دود پراکنده شدم
 شیخ نیم ، پیش نیم ، امر ترا بنده شدم
 در هوس بال و پرش بی پرو پرکنده ۳ شدم
 زانک من از لطف و کرم سوی تو آینه شدم (۱)
 گفتم: «آری ، نکنم ، ساکن و باشنده شدم»
 چونک زدی بر سر من پست و گدازنده شدم
 اطلس نو بافت ۴ دلم ، دشمن این ژنده شدم
 بنده و خربنده بدم ، شاه و خداونده شدم
 کآمد او در بر من ، باوی مانده شدم
 کز نظر و گردش او نور پذیرنده شدم
 کز کرم و بخشش او روشن و بخشنده شدم
 بر زیر هفت طبق ، اختر رخشنده شدم
 یوسف بودم ز کنون یوسف زاینده شدم
 کز اثر خنده تو گلشن خندنده شدم
 کز رخ آن شاه جهان فرخ و فرخنده شدم*

۱۴۷۴۵ گفت که: «سرمست نه ، رو که ازین دست نه»
 گفت که: «تو کشته نه در طرب آغشته نه»
 گفت که: «توزیر ککی ، مست خیالی و شکمی ،
 گفت که: «تو شمع شدی ، قبله این جمع شدی»
 گفت که: «شیخی و سری ، پیش رو و راه بری»
 ۱۴۷۵۰ گفت که: «با بال و پری ، من پروبال ندهم»
 گفت مرا دولت نو: «راه مرو رنجه مشو
 گفت مرا عشق کهن: «از بر ما نقل مکن»
 چشمه خورشید توی ، سایه گه بید منم
 تابش جان یافت دلم ، و اشد و بشکافت دلم
 ۱۴۷۵۵ صورت جان ، وقت سحر ، لاف همی زد ز بطر
 شکر کند کاغد تو از شکر بی حد تو
 شکر کند خاک دژم ، از فلک و چرخ بخم
 شکر کند چرخ فلک ، از ملک و ملک و ملک
 شکر کند عارف حق کز همه بردیم سبق
 ۱۴۷۶۰ زهره بدم ماه شدم ، چرخ دو صد تاه ۵ شدم
 از توم ای شهره قمر ، در من و در خود بنگر
 باش چو شطرنج روان خامش و خود جمله زبان

۱۳۹۴

عشوه مده ، عشوه مده ، عشوه مستان نخرم
 یا بدهی ، یا ز دکان تو گروگان بیرم

دفع مده ، دفع مده ، من نروم تا نخورم
 وعده مکن ۶ ، وعده مکن ، مشتری وعده نیم

۴- مق ، قس ، چت ، یانت

۳- چت : بر برنده

۲- قس : هدم

۶- فل : وز

۶- تو : وعده شکن

۵- چت : دو صد شاه .

قس : دو صد تار

۵- حد : ندارد .

(۱) افلاکی این بیت را در مناقب العارفين در ضمن قصه‌ی آورده است .

۱۴۷۶۵ اگر تو بهایی بنهی تا که مرا دفع کنی
 پرده مکن ، پرده میدر ، در سپس پرده مرو
 ای دل و جان بنده تو ، بند شکر خنده تو
 طالع استیز مرا از مه و مریخ بجو
 چرخ ز استیزه من خیره و سرگشته شود
 ۱۴۷۷۰ اگر تو ز من صرفه بری من ز تو صد صرفه برم^۲
 گرچه دو رو همچو^۳ زرم مهر تو دارد نظرم
 لاف ز من لاف ، که تو راست کنی لاف مرا
 چه عجب ارخوش خبرم؟! چونک تو کردی خبرم
 بر همگان گر ز فلک زهر بیارد همه شب
 ۱۴۷۷۵ هر کسکی را کسکی ، هر جگری را هوسی
 من طلب اندر طلبم ، تو طرب اندر طربی
 تیر تراشنده توی ، دوک تراشنده منم^۴
 میر شکار^۵ فلکی ، تیر بزن در دلمن
 جمله سپرهای جهان با خلل از زخم بود
 ۱۴۷۸۰ گیج شد از تو سر من ، این سر سرگشته من
 آن دل آواره من گر ز سفر باز رسد
 سر که فشانی چه کنی کاتش مارا بکشی؟!
 عشق چو قربان کندم عید من آن روز بود
 چون عرفه و عید توی غرة ذی الحجه منم
 ۱۴۷۸۵ باز تو ، باز تو ، چون شنوم طبل ترا
 گر بدهی می بچشم ورندهی نیز خوشم

رو ، که بجز حق نبوی گرچه چنین بی خبرم
 راه بده ، راه بده ، یا تو برون آ زحرم
 خنده تو چیست؟ بگو ، جوشش دریای گرم
 همچو تضاهاى فلک خیره و استیزه گرم
 زانک دوچندان که ویم ، گرچه چنین مختصرم
 کینه برم ، کاسه برم ، زانک دو رو همچو^۳ زرم
 از مه و از مهر فلک مه تر و افلاک ترم
 ناز کنم ناز ، که من در نظرت معتبرم
 چه عجب ارخوش نظرم؟! چونک توی در نظرم
 من شکر اندر شکر اندر شکر اندر شکر
 لیک کجا تا بکجا؟! من ز هوایی دگرم
 آن طربت در طلبم ، پا^۵ زدو برگشت^۶ سرم
 ماه درخشنده توی من چو شب تیره برم
 ورنه بزنی تیر جفا همچو زمین پی سپرم^۶
 بی خطر آنگاه بوم^{۱۰} کز پی زخمت سپرم
 تا که ندانم پسرا! که پسرم یا پدرم^{۱۱}
 خانه تهی یابد او^{۱۲} ، هیچ نبیند اثرم
 کاتشم از سر که ات افزون شود ، افزون شرم
 ورنه نبود عید من آن ، مرد نیم بلك گرم
 هیچ بتو در نرسم ، وز پی تو هم نبرم
 ای شه و شاهنشاه من ، باز شود بال و پر
 سر بنهم ، پا بکشم ، بی سر و پا می نگرم*

۱- قس: عاجز و سرگشته ۲- چت: ز تو صرفه بزم ۳- چت: دو رو همچو ۴- فد: از ۵- فد: باود
 ۶- قس: بازو برکشت. چت: بازو و بشکست ۷- فد: توی ۸- فد: شکای ۹- فد: چت، قو: بی سپرم
 ۱۰- فد: بود ۱۱- قح: پدرم یا پسرم ۱۲- قس: پا بدو او: ندارد

ریش طرب شانه کنم سببت غم را بکنم
 تا سرخم باز شود، گیل ز سرش دور کنم
 عاشق جان و خردم^۲ دشمن نقش و تنم
 جوش کند خون دلم، آب شود برف تنم
 گفت: «گرفتار دلم، عاشق روی حسنم»
 تیر بلا می رسدم، زان همه تن چون مجنم
 گرچه اسیر سفرم تازه بیوی وطنم
 فلسفه برخواند قضا، داد جدایی بتم
 باشم پیران و دوان، ای شه شیرین ذنم
 آب روان کرد مرا ساقی سرو و سمنم
 هدیه فرستد بکرم یوسف جان، پیرهنم
 درد و جهان دیده بود هیچ کسی چون تو سمنم؟!
 شیشه بران سنگ زنم، بنده شیشه شکنم
 من چو ابابیل حقم، یاور هر کرگدنم
 قوت هر گرسنه ام، انجم هر انجمنم
 کعبه هر نیک و بدم، دایه باغ و چنم
 چونک نکو روی بود، باشد خوب ختم
 سایه عدل صدمم جز که مناسب تنم
 که بکرم شرح کنی آنک نکوید دهنم*

مطرب عشق ابدم، زخمه عشرت بزمن
 تا همه جان ناز شود، چونک^۱ طرب ساز شود
 چونک خلیلی بدهام عاشق آتشکده ام
 ۱۴۷۹۰ وقت بهارست و عمل، جفتی^۳ خورشید و حمل
 ای مه، تابان شده، از چه گدازان شده؟
 عشق کسی می کشدم، گوش کشان می بردم
 گرچه درین شور رشم غرقه بحر شکر
 یار و صالی بدهام، جفت جمالی بدهام
 ۱۴۷۹۵ تا که رگی در تن من جنبد من سوی وطن
 دم بدم آن بوی خوشش و آن طلب^۴ گوش^۵ کشش
 همره یعقوب شدم، فتنه آن خوب شدم
 الحق جانا چه خوشی، قوس و فارا تو کشی
 بر بر او بر بزمن، گرچه برابر زنم
 ۱۴۸۰۰ ییل بخرطوم جفا قاصد کعبه شده است
 صیقل هر آینه ام، رستم هر میمنه ام
 معنی هر قد و خدم، سایه لطف اخدم
 آتش بد خوی بود، سوزش هر کوی بود
 گرتو بدین کژنگری، کاسه زنی کوزه خوری
 ۱۴۸۰۵ وقت شد ای شاه شهان، سرور خوبان جهان!

۴- قس : طرب

۳- قو، قح : جفتی و خورشید

۲- مق، قح : جان خرد

۱- قس، چت : چنک

۵- عد : ندارد

۵- فد، طلب و گوش

۱۳۹۶

باز در اسرار روم ، جانب آن یار روم
تا کی از این شرم و حیا؟! شرم بسوزان و بیا
صبر نماندست که من گوش سوی نسیه برم
چنگ زن ای زهره من تا که برین تتن تن
۱۴۸۱۰ خسته دامست دلم ، بر در و بامست دلم
گفت مرا: «درچه فنی؟! کار چرا می نکنی؟!»
تا که ز خود بد خبرش ، رفت دلم بر اثرش
تا ز حریفان حسد چشم بدی در نرسد
درس رئیسان خوشی بی هشیست و خمشی

نعره بلبل شنوم ، در گل و گلزار روم
همره دل گردم خوش جانب دلدار روم
عقل نماندست که من راه بهنجار روم
گوش برین بانگ نهم دیده بدیدار روم
شاهد دلرا بکشم ، سوی خریدار روم
راه دکاتم بنما تا که پس کار روم
کو اثری از دل من تا که بر آثار روم؟!
کف بکف یار دهم ، در کنف غار روم
درس چو خامست مرا بر سر تکرار روم*

۱۳۹۷

۱۴۸۱۰ ازین دو هزاران من و ما ای عجبیا ، من چه منم!
چونک من از دست شدم در ره من شیشه من
زانک^۱ دلم هر نفسی دننگ^۲ خیال تو بود
تلخ کنی تلخ شوم ، لطف کنی لطف شوم
اصل توی ، من چه کسم؟ آینه در کف تو
۱۴۸۲۰ تو بصف سروسچمن ، من بصف سایه تو
بی تو اگر گل شکتم خار شود در کف من
دم بدم از خون جگر ساغر خونابه کشم
دست برم هر نفسی سوی گریبان بقی
لطف صلاح دل و دین تافت میان دل من

گوش بنه عربده را ، دست منه بر دهنم
ور بنهی پا بنهم ، هر چه بیابم شکتم
گر طربی در طربم ، گر حزنی در حزتم
با تو خوششت ای صنم لب شکر خوش دقتم
هر چه نمایی بشوم ، آینه متحنم
چونک شدم سایه گل پهلوی گل خیمه زتم
ور همه خارم ، ز تو من جمله گل و یاسمنم
هر نفسی کوزه خود بر در ساقی شکتم
تا بخرشد رخ من ، تا بدرد پیرهتم
شمع دلست او بجهان ، من کیم؟ او را لگتم*

*- عد : ندارد . ۱- قس ، چت : رنگ ۲- قو ، مق : دانک . قس : رنگ **- قح ، عد : ندارد .

۱۳۹۸

راه تو دیدم ، پس ازین همره ایشان نشوم
چشم و دلم سیر کنی ، سخره این خوان نشوم
ماه من آمد بزمین ، قاصد کیوان نشوم
بنده و آزاد توم ، بنده شیطان نشوم
پیش تو ای جان و جهان ، جمله چرا جان نشوم؟!*

۱۴۸۲۵ جمع تو دیدم ، پس ازین هیچ پریشان نشوم
ای که تو شاه چمنی ، سیر کن صد چو منی
کعبه چو آمد سوی من جانب کعبه نروم
فربه و پرباد آتوم ، مست و خوش و شاد آتوم
شاه زمینی و زمان ، همچو خرد فاش و نهان

۱۳۹۹

چونک بهارم تو شوی باغ توم ، شاخ ترم
خاک تو بادا کلهم ، دست تو بادا کرم
نیست عجب گرز شرف بگذرد از چرخ سرم *

۱۴۸۳۰ هر نفسی تازه ترم کز سر روزن بیرم
چونک توی میر مرا در بر خود گیر مرا
چونک تو دست شفقت بز سر ما داشته

۱۴۰۰

نیست شوم ، نیست شوم تا بر جانان برسم
خانه بسوزم ، بروم تا بیابان برسم
آب شوم ، سجده کنان تا بگلستان برسم
ایمن و بی لرز شوم چونک پایان برسم
باز رهم زین دو خطر چون بر سلطان برسم
در دل کفر آمده ام تا که بایمان برسم
شد رخ من سکه زر تا که بمیزان برسم
خاکی و مرحوم شوم تا بر رحمان برسم
من همگی درد شوم تا که بدرمان برسم *

تیز دوم ، تیز دوم تا بسواران برسم
خوش شده ام ، خوش شده ام پاره آتش شده ام
۱۴۸۳۵ خاک شوم ، خاک شوم تا ز تو سر سبز شوم
چونک فتادم ز فلک ذره صفت آرزانم
چرخ بود جای شرف ، خاک بود جای تلف
عالم این خاک و هوا گوهر کفرست و فنا
آن شه موزون جهان عاشق موزون طلبد
۱۴۸۴۰ رحمت حق آب بود ، جز که بیستی نرود
هیچ طبیعی ندهد بی مرضی حب و دوا

۱- جت : سبز کنی ۲- فد : پرباد ۳- تو : خوش شاد ۴- قح ، عد : ندارد . ۵- تنها (من) دارد .
۶- تنها (قر) دارد .

۱۴۰۱

کوه نیم . سنگ نیم ، چونک گدازان نشوم؟!
 کوه ز کوهی برود ، سنگ ز سنگی بشود
 آهن پولاد و حجر در کف تو موم شود
 دیدم جمعیت تو ، چونک پریشان نشوم؟!
 پس من اگر آدمیم کمتر ازیشان نشوم
 من که همه موم تو م چونک بدین سان نشوم؟!*

۱۴۰۲

۱۴۸۴۵ دوش چه خورده؟ بگو، ای بت همچو شکر
 ای که ایت گفته هر شب عند ربکم^(۱)
 گر تو ز من نهان کنی ، ششمه جمال تو^۲
 لذت نامهای تو ، ذوق پیامهای تو
 لابه کنم که هی ، بیا، در ده بانگ الصلا
 ۱۴۸۵۰ گشت فضای هر سری میل دل و میسرش
 گفتم عشق را شبی: «راست بگو، تو کیستی؟»
 گفتمش: «ای برون زجا ، خانه تو کجاست» گفت
 رنگرز! ، ز من بود هر رخ زعفرانی
 غازه لاله منم ، قیمت کالها منم
 ۱۴۸۵۵ او بکمینه شیوه صد چو مرا زره برد
 - چرخ نداشت می کند کز پی تست گردش
 عقل ز جای می جهد ، روح خراج می دهد
 من که فضول این دهم وز فن خویش فریهم
 بس کن ای فسانه گو ، سیر شدم ز گفت و گو
 تا همه عمر بعد ازین من شب و روز از آن خورم^۱
 شرح بده از آن آبا بیشتر ای پیمبرم^۲
 نوبت ملک می زند ای قمر مصورم
 می نرود سوی لبم ، سخت شدست در برم
 او کتف اینچنین کند که بدرو نه خوشترم
 شکر که عشق شده همه میل دل و میسر
 گفت: «حیات باقیم ، عمر خوش مکررم»
 «همه آتش دلم ، پهلوی دیده ترم»
 چست الاقم و ولی عاشق اسب لاغرم
 لذت نالها منم ، کاشف هر مسترم
 خواجه! مرا توره نما ، من بچه از رهش برم
 ماه نداشت می کند کز رخ تو منورم
 سر بسجود می رود ، کز پی تو مدورم
 ز آتش آفتاب او آب شدست اکثرم
 تا بسخن در آید آنک مست شدست ازو سرم*

۱- تنها (نس) دارد . ۱- جت، تا شب و روز بعد ازین باقی مرا آن خورم ۲- این بیت را تنها (نقد) دارد .
 ۳- نقد : خود ۴- ۵۵ : ندارد

(۱) ناظر است بعدت: آیت عِنْدَ رَبِّي يَطْمِئِنِّي وَيَسْقِينِي (احادیث منوی ، انتشارات دانشگاه طهران ص ۸۸ ، ۳۶)

۱۴۰۳

۱۴۸۶۰ آمده‌ام که سر نهم، عشق ترا بسر برم
 آمده‌ام چو عقل و جان، از همه دیده‌ها نهان
 آمده‌ام که ره زخم^۲، بر سر گنج شه زخم
 گر شکند دل مرا جان بدهم بدلشکن
 اوست نشسته در نظر، من بکجا نظر کنم؟!
 ۱۴۸۶۵ آنک ز زخم تیر او کوه شکاف می‌کند
 گفتم آفتاب را: «گر ببری تو تاب خود
 آنک ز تاب روی او نور صفا بدل کشد^۴
 در هوس خیال او همچو خیال گشته‌ام
 این غزلم جواب آن باده که داشت پیش من

ورتو بگویم که نی، نی‌شکنم، شکر برم^۱
 تا سوی جان و دیدگان مشعل^۱ نظر برم
 آمده‌ام که زر برم، زر نبرم خبر برم
 گر ز سرم کله برد من ز میان کمر برم
 اوست گرفته شهر دل من بکجا سفر برم؟!
 پیش گشاد تیز او وای اگر سپر برم^۳
 تاب ترا چو تب کند، گفت: «بلی، اگر برم»
 وانک ز جوی حسن او آب سوی جگر برم
 وز سر رشک نام او نام رخ قمر برم
 گفت بخور، نمی‌خوری؟ پیش کسی دگر برم*

۱۴۰۴

۱۴۸۷۰ کار مرا چو او کند کار دگر چرا کنم
 از گلزار چون روم؟! جانب خار چون شوم؟!
 باده اگر چه می‌خورم، عقل نرفت از سرم
 چونک کمر بیسته‌ام بهر چنان قمر رخی
 بر سر چرخ هفتمین نام زمین چرا برم؟!
 چونک چشیدم از لبش یاد شکر چرا کنم؟!
 از پی شب چو مرغ شب ترک سحر چرا کنم؟!
 مجالس چون بهشت رازیر و زبر چرا کنم؟!
 از پی هر ستاره گو ترک قمر چرا کنم؟!
 غیرت هر فرشته‌ام، ذکر بشر چرا کنم؟!*

۱۴۰۵

۱۴۸۷۵ میل هوش می‌کنم، طال بقاش^(۱) می‌زنم
 از دل و جان سگسته‌ام، بر سر ره نشسته‌ام
 غیر طواشی غمش یا یلواج مرهمش
 حلقه بگوش و عاشقم، طبل وفاش می‌زنم
 قافله خیال را بهر لقاش می‌زنم
 هر چه سری برون کند بر سر و پاش می‌زنم

۱- قس: این بیت و بیت به سقط شده است. ۲- قد متن: سر نهم
 ۳- چت: کشم ۴- هه: ندارد. ۵- هه: ندارد.
 (۱) جمع: ۱ ص ۱۷ - ح ۴

زخمه بکف گرفته، ام همچو سه تاش می زنم
 خفت و بها نمی دهد، بهر بهاش می زنم
 چون بسحر دعا کند وقت دعاش می زنم
 چون که گمان برد که من بهر فناش می زنم
 چونک حجاب دل شود زود قفاش می زنم
 گفت: «چولاف عشق زد تیغ بلاش می زنم»
 تا زنواش پی برد دل که کجاش می زنم
 تا نبری گمان که من سهو و خطاش می زنم
 من بسخاش می کشم، من ببطاش می زنم
 دل که هوای ما کند همچو هواش می زنم
 راه شماست این نوا، پیش شماش می زنم *

۱۴۰۶

تا بچه شیوها ترا من ز خدا بخواستم!
 خود بشد این وجود من، چونکه ترا بخواستم
 پاک چو سایه خوردیم، چونکه ضیا بخواستم
 آتش و زخم می خورم، چونک صفا بخواستم
 پاک زجا بردیم چون ز تو جا بخواستم *

۱۴۰۷

تا همه سال روز و شب باقی عمر از آن خورم
 رنگ تو تا بدیده ام دنگ شدت این سرم
 تا بفروزد این دلم، تا بتو سیر بنگرم

این دل ه، چو چنگ را مست خراب دنگ را
 دل که خرید جوهری از تک حوض کوثری
 ۱۴۸۸۰ شب چو بخواب می رود گوش کشانش می کشم
 لذت تازیانه ام کی برسد بلاشه اش؟!
 گر قمر و فلک بود و رخرد و ملک بود
 گفتم: «شیشه مرا بر سر سنگ می زنی»
 هر رگ این رباب را ناله نو، نوای نو
 ۱۴۸۸۵ در دل هر فغان او چاشنی سرشته ام
 خشم شهان که عطا خنجر و گرز می زند
 سخت لطیف می زنم، دیده بدان نمی رسد
 خامش باش زین حنین، پرده راست نیست این

هر شب و هر سحر ترا من بدعا بخواستم
 ۱۴۸۹۰ تا شوی از سجود من مونس این وجود من
 در پی آفتاب تو سایه بدم، ضیا طلب
 آهنیم، ز عشق تو خواسته نور آینه
 سوی تو چون شتافتم جای قدم^۲ نیافتم

دوش چه خورده؟ بگو، ای بت همچو شکرم
 ۱۴۸۹۵ گر تو غلط دهی مرا رنگ تو غمز می کند
 یک نفسی عنان بکش، تیز مرو ز پیش من

۱- فلک، قمر، مست و خراب دنگ

۲- جت: جان ندم

۳- تو: ندارد

خون ز دو دیده می چکد، تیز مرو ز منظرم
 چونک بیمنت دمی روتق چرخ اخضرم
 جامه سیاه می کند شب ز فراق، لاجرم
 ای رخت آفتاب جان دور مشو ز محضرم
 تنگ دلی مکن، بتا، در مشکن تو گوهرم
 تا بندیدمت درو میل نشد بساغر
 تربیتی نما مرا از بر خود که لاغر
 جان توست جان من، اختر تست اخترم
 دل کتفک همی زند که تو خموش، من کرم *

سخت دلم همی طید، یکنفسی قرار کن
 چون ز تو دور می شوم عبرت خاک تیره ام
 چون رخ آفتاب شد دور ز دیده زمین
 ۱۴۹۰۰ خور چو بصبح سرزند جامه سپید می کند
 خیره کشی مکن، بتا، خیره مریز خون من
 ساغر می خیال تو بر کف من نهادی
 داروی فربهی ز تو یافت زمین و آسمان
 ای صنم ستیزه گر، مست ستیزه ات شکر
 ۱۴۹۰۵ چند بدل بگفته ام: «خون بخور و خموش کن»

۱۴۰۸

چند ز برگ ریز غم زرد شوم؟! خزان کنم؟!
 جمله فروغ آتشین، تا بکیش نهان کنم؟!
 چند من شکسته دل نوحه تن بجان کنم؟!
 همچو اسپرکان ز غم^۲ تا بکی الامان کنم؟!
 چون گذرد ز موج خون؟! خاصه که خون فشان کنم
 کاتش روید از تنم چونک حدیث آن کنم
 دور قمر اگر هله با تو یکی قران کنم *

تابکی ای شکر، چو تن بی دل و جان فغان کنم؟!
 از غم و اندهان من سوخت درون جان من
 چند ز دوست دشمنی؟! جان شکنی و تن زنی؟!
 مؤمن عشقم ای صنم، نعره عشق می زنم
 ۱۴۹۱۰ چونک خیال تو سحر سوی من آید ای قمر
 سنگ شد آب از غم، آه، نه سنگ و آهنم
 ای تبریز، شمس دین با تو قرین و چون قرین!

۱۴۰۹

نازرها کن ای صنم راست بگو، که داده ام؟!
 بر سر ره بیا، بین بر سر ره فاده ام
 دوختم آن دو چشم را، چشم دگر گشاده ام

ای تو بداده در سحر از کف خویش باده ام
 گر چه برفتی از برم آن برفت از سرم
 ۱۴۹۱۵ چشم بدی که بد مرا حسن^۳ تو در حجاب شد

۱- قص: این بیت بر بیت سابق مقدمست. - قح، عد: ندارد. بیت مطلع با اندک تفاوت با مطلع قول (۱۴۰۲) یکی است.

۲- چت: اسپرکان غم - قح، عد: ندارد. - چت: چشم

چون بگشاید این دلم جز بامید عهد دوست؟!
زاده اولم بشد زاده عشقم این نفس
چون ز بلاد کافری^۲ عشق مرا اسیر برد
من بشهی رسیده ام، زلف خوشش کشیده ام
۱۴۹۲۰ از تبریز شمس دین! باز بیا، مرا بین

نامه عهد دوست را بر سر دل نهاده ام
من ز خودم زیادتم، زانک دوبار زاده ام^(۱)
همچو روان عاشقان صاف و لطیف و ساده ام
خانه شه گرفته ام گرچه چنین پیاده ام
مات شدم ز عشق تو لیک ازو زیاده ام*

۱۴۱۰

تا که اسیر و عاشق آن صنم چو جان شدم
برف بدم، گداختم، تا که مرا زمین بخورد
نیستم از روانها، بر حذر ز جانها
آنک کسی گمان نبرد رفت گمان من بدو
۱۴۹۲۵ از سر بیخودی دلم داد گواهی بدست
این همه ناله های من نیست ز من، همه ازوست
گفت: «چرا نمان کنی عشق مرا، چو عاشقی»
جان و جهان! ز عشق تو رفت زدست کار من

دیو نیم، پری نیم، از همه چون نمان شدم!؟
تا همه دود دل شدم، تا سوی آسمان شدم
جان نکنند حذر ز جان، چیست حذر چو جان شدم!؟
تا که چنین بمقبت بر سر آن گمان شدم
این دلم ز دست شد و آنچه بگفت آن شدم
کز مدد می لبش بی دل و بی زبان شدم
من ز برای این سخن شهره^۳ عاشقان شدم
من بجهان چه می کنم؟! چونک ازین جهان شدم*

۱۴۱۱

گرم در آ و دم مده، باده بیار ای صنم
۱۴۹۳۰ فوق فلک مکان تو، جان و روان روان^۴ تو
این دو حریف^۵ دلستان باد قرین دوستان
مرغ دل علیل را، شهر جبرئیل را
خمر عصیر روح را نیست نظیر در جهان
معجز موسوی توی، چون سوی بحر غم روی

لابه بنده گوش کن، گوش مخار ای صنم
هل طریبی که بر کند بیخ خمار ای صنم
جیم جمال خوب تو، جام عقار، ای صنم
غیر بهشت روی تو نیست مطار، ای صنم
ذوق کنار دوست را نیست کنار، ای صنم
از تک بحر بر جهد گردد و غبار، ای صنم

۱- مق: دوباره زاده ام. نس: دوباره داده ام. ۲- چت: کافران. ۳- ند، عد، قح: ندارد.
۳- چت، نس: سفره. ۴- تو، قح، عد، ندارد. ۴- مق: دوان. ۵- چت: دور حریف و لستان.

(۱) اشاره است بگفته عیسی علیه السلام: آن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین.

(احادیث مشنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۹۶)

زود پیاده را بین گشته سوار^۱ ای صنم
 موجب حبس کی بود وام قمار، ای صنم؟!
 کرد دل شکور من ترك شکار، ای صنم*

۱۴۹۳۰ جام پراز عقار کن، جان مرا سوار کن
 مر کب من چو می بود هر عدمی شی بود
 هین، که فزود شور من، هم تو بخوان زبور من

۱۴۱۲

که سنگ خاره جان گیرد^۲ پیوند خداوندم
 مرا گل گفت: «می دانی تو باری کز چه می خندم
 چنین شد نسل بر نسل، چنین فرزند فرزندم»^(۱)
 بدین وعده من مسکین امید از عمر بر کندم
 چه منت می نهی بر من؟! تو خود چندی و من چندم؟!
 که چاهی بر حدث بودی، منت از زر درآ گندم
 تو خود اندیشه کن با خود، چه بخشد گر پیوندم!
 وَلَا تَفْجَرُ وَلَا تَهْجُرُ وَلَا تَبْتَسِسُ، تَنْدَمُ*
 همه خشم خداوندی بر من این که خرندم
 فَاسْرِعْ وَأَسْقِنِي خَمْرًا حَمِيرًا تَشْبَهُ الْفَنْدَمِ
 که بنمایم سر انجایی چو مخموران پیرندم
 جهانی طوطیان دارم اگر بسیار شد قدم*

بیا هر کس که می خواهد که تا باوی گرو بندم
 همی گفتم بگل روزی: «زهی خندان قلاوزی»
 ۱۴۹۴۰ خیال شاه خوش خویم^۳ تبسم کرد در رویم
 شه من گفت: «هر مسکین که عمرش نیست من عمرم»
 دلمن بانگ بر من زد، چه باشد قدر عمری خود^۴؟!
 شهی کز لطف می آید اگر منت نهد شاید
 کمر نا بسته در خدمت مرا تاج خرد داد او
 ۱۴۹۴۵ يَقُولُ الْمَشْقُوقُ لِی سِرًّا: «تَنَافَسَ وَاغْتَنِمَ بِرَأْ
 همه شاهان غلامان را بخرسندی ثنا گفته
 مَضَى فِي صَحْوَاتِي يَوْمِي وَفَاضَ السُّكْرُ فِي قَوْمِي
 یا در ده یکی جامی پر از شادی و آرامی
 میازارید از خویم که من بسیار می گویم

۱۴۱۲

دران کویی که می خوردم گرو شد کفش دستارم
 کنون در حلقه زلفش گرفتارم، گرفتارم
 چنان میهای صد ساله، چنین عقلی که من دارم!
 مسلمانان! در آن حالت چه پنهان ماند اسرارم!؟

۱۴۹۵۰ کشید این دل گریبانم بسوی کوی آن یارم
 ز عقل خود چو رقتم من سر زلفش گرفتم من
 چو هر دم می فزون باشد بین حالم که چون باشد؟!
 بگوید: «در چنان مستی نهان کن سر ز من^۶ رستی»

۱- چت: دید بنا پیاده کشته سوار * - تو، نس، هه: ندارد.
 ۲- تو: گردد. ۳- تو: نفس، هه: ندارد.
 ۴- تو، نع: عمرش. ۵- چت: هر خود. ۶- هه: ندارد.
 ۳- چت: خوبی دوم. ۶- نس: سر من.

(۱) افلاکی در مناقب البارئین بناسبت این بیت را در ضمن قصه آورده است.

مرا می گوید آن دلبر که: «از عاشق فناخوشر»
 ۱۴۹۵۰ چو ابر نوبهاری من چه خوش گریان و خندانم!
 چو عنقا کوه قافی را تو پر آن بینی از عشقش
 منم چو آسمان دو تو ز عشق شمس تبریزی

نگارا چند بشتابی؟! نه آخر اندرین کارم؟!
 ازان میهای کاری من چه خوش بیهوش هشیارم
 اگر آن که خیر یابد ز لعل یار عیارم
 بزن تو زخمه آهسته که تا بر نسکلد تارم*
 *عبد: ندارد.

۱۴۱۴

درخت و آتشی دیدم، ندا آمد که جانانم
 دَخَلْتُ إِلَيْهِ بِالْبَلَوَى وَذَقْتُ أَلْمَنَ وَالسَّلَوَى
 ۱۴۹۶۰ امیرس از کشتی و دریا، بیا بنگر عجایبها
 بیا ای جان، توی موسی و این قالب عصای تو
 توی عیسی و من مرغت، تو مرغی ساختی از گل
 منم استون آن مسجد که مسند ساخت پیغامبر
 خداوند خداوندان و صورت ساز بی صورت
 ۱۴۹۶۵ گهی سنگم! گهی آهن، زمانی آتشم جمله
 زمانی می جرم اینجا، زمانی می جرنند از من
 هیولایی نشان آمد^۳ نشان دایم^۴ کجا ماند

مرا میخواند آن آتش مگر موسی عمرانم؟! (۱)
 چهل سالست چون موسی بگرد این بیابانم
 که چندین سال من کشتی درین خشکی همی رانم
 چو برگیری عصا گردم، چو افکنندیم ثعبانم
 چنانک دردمی در من چنان در^۱ اوج پرانم
 چو او مسند دگر سازد ز درد هجر نالانم
 چه صورت می کشی بر من، تو دانی، من نمی دانم
 گهی میزان بی سنگم، گهی هم سنگ و میزانم
 گهی گر گم، گهی میشم گهی خود آشکل چوپانم
 نه این ماند نه آن ماند بداند آن من آنم*
 *عبد: ندارد.

۱۴۱۵

ز فرزین بند آن رخ من چه شه ماتم! چه شه ماتم
 دلم پر گشت از مهری که بر چشمست از مهری (۲)
 ۱۴۹۷۰ بلخت این دل پاره مگر رحمت شد آواره؟!
 *عبد: ندارد. ۱- حق: بر ۲- قد: چون ۳- قد: آیه ۴- حق: دایم *عبد: ندارد.
 ۵- چت: بر خشمست از مهری

مکن ای شه مکافاتم، مکن ای شه مکافاتم
 اگر در پیش محرابم و گر کنج خراباتم
 مرا فریادرس آخر که در دریای آفاتم
 *عبد: ندارد.

(۱) اشاره است بآیه شریفه: إِذْ رَأَى نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ
 أَوْ أَجْدٍ عَلَى النَّارِ هَدَى فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَى إِنِّي آنَا رَبُّكَ. قرآن کریم، ۲۰/۱۰۱-۱۰۲
 (۲) مقبس است از آیه شریفه: خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ. قرآن کریم، ۷۱/۲۳

چوشاه خوش خرام آمد جزاوبر من حرام آمد
 مرا رخسار او باید ، چه سود از ماه و پروینم؟!
 چو از دستش^۱ خورم باده منم آزاد و آزاده
 سعادتها که من دارم ز شمس الدین تبریزی

چه بی برگم ز هجرانش اگر در باغ و جناتم؟!
 چوشام زلف او خواهم چه سود از شام و شاماتم؟!
 چو پیش او زمین بوسم بیالای سماواتم
 سعادتها سجود^۲ آرد پیش این سعادتاتم*

۱۴۱۶

۱۴۹۷۵ ترش رویی و خشمینی^۳ چنین شیرین ندیدستم
 شان بس دیدهام ، جانا ، ولیکن نی چنین زیبا
 همه شب از پریشانی چنان بودم که می دانی
 ازین حالت که دل دارد بگیر و بر جهان اورا

ز افسونهای مجنونم ، ز افسانهای^۴ سر مستم
 توی پیوندم و خویشم ، کنون در خویشم در جستم*
 ولیک این دم ز حیرانی کریما ، از یدگردستم
 که من خاک کی ز سعی تو ز روی خاک بر جستم*

۱۴۱۷

بحق روی تو که من چنین رویی ندیدستم
 ۱۴۹۸۰ چنین باغی درین عالم نرستست و نرؤید هم
 دعای یک پدر نبود ، دعای صد نبی باشد
 شنیدم ز آسمان روزی که دارم از غمت سوزی
 مرا می گوید اندیشه « ز عشق آموختم پیشه
 گرفته هر یکی ذره یکی آینه پیش رو
 ۱۴۹۸۵ کدامست^۷ او؟ یکی اویی! همه اوها از بوی
 بگفتم نیشکر را من که: «از کی پرشکر گشتی»
 بجان گفتم که: «چون غنچه چرا چهره نهان کردی»
 جهان پیروا گفتم که: «هم بندی وهم پندی»
 چو سوسن صد زبان دارد جهان درشکبر و آزادی

چه مانی توبدان صورت که از مردم شنیدستم؟!
 نه در خواب ونه بیداری چنین میوه ندیدستم
 کزین سان دولتی گشتم ، بدین دولت رسیدستم
 ز رفتهای^۶ سوز او درین گردش خمیدستم
 ز عدل دوست قفلستم ، ز لطف او کلیدستم*
 کزان آینه گر این را بنرخ جان خریدستم
 که از بعدش^۸ یزیدستم ز قربش با یزیدستم
 اشارت کرد سوی تو کز انفاسش^۹ چشیدستم
 بگفت: «از شرم روی او^{۱۰} بجسم اندر خریدستم»
 بگفتا: «گر چه پیرم من ولیک اورا مریدستم»
 کزان جان و جهان خورش مزید اندر مزیدستم

۱ - فد : عشقش
 ۲ - چت ، قس : سعادت سجده ها
 ۳ - چت ، قس : احسانهایش
 ۴ - چت ، قس : که باشد او
 ۵ - چت : درج ستم
 ۶ - چت ، قس : هجرش
 ۷ - چت ، قس : سعادت سجده ها
 ۸ - چت ، قس : احسانهایش
 ۹ - چت ، قس : هجرش
 ۱۰ - چت ، قس : از شرم آن جانان

* - عد ، قح : ندارد
 ** - قح ، عد : ندارد
 ۳ - فد : زخمشینی
 ۶ - چت ، قس : ز سوزهای عشق او
 ۹ - قس : کران حلوا

۱۴۹۹۰ بهار آمد چو طاوسی هزاران رنگ برپرش^۱
 ز بهر عشرت جانها کشیدم راح و ریحانها
 شبی عشق فریبنده بیامد جانب بنده
 یکی تماچ آورد او که گم کردم سر رشته
 چو نوشیدم ز تماچش فرو کوید چون سیرم
 ۱۴۹۹۵ بدست من بجز سیخی از آن تماچ او نامد
 بهر برگی از آن تماچ بشکفته است نوعی گل
 شکوفه چون همی ریزد عقیش میوه^۳ می خیزد
 همه بالیدن عاشق^۴ پی پالودنی آید
 ندارد فایده چیزی بجز هنگام کاهیدن
 ۱۵۰۰۰ بنال ای یار چون سرنا که سرنا بهر ما^۵ نالد
 معجز از من سخن دیگر برو در روضه اخضر

که من از باغ حسن او^۲ بدینجان پریدم
 برای رنج رنجوران عقاقیری کشیدم
 که بسم الله که تماچی برای تو پزیدم
 شکستم سوزن آن ساعت گریبانها دریدم
 چو طزلی روترش کردم کزان شیرین بریدم
 ولی چون سیخ سرتیزم در آنچ مستفیدم
 شکوفه کرد هر باغی که چون من بشکفیدم
 بقا در نفی دان که من بدید از نابدیدم
 پی قربان همی دان تو هر آنچ پروریدم
 گزافه نیست این که من زغم کاهش گزیدم
 ازان دمه‌های پر آتش که در سرنا دیدم
 ازان حسن و ازان منظر بجو که من خریدم*

۱۴۱۸

دلا، مشتاق دیدارم، غریب و عاشق و مستم
 توی قبله همه عالم، ز قبله رونگردانم
 مراجانی درین قالب و آنکه جز تو مذهب؟!
 ۱۵۰۰۵ اگر جز تو سری دارم سزاوار سر دارم
 بهر جا که روم بی تو یکی حرفیم بی معنی
 چو من هی ام چو من شینم چرا گم کردم همش را؟!
 جهانی گمره و مرتدزو سواس هوای^۲ خود
 بسر بالای عشق این دل از آن آمد که صافی شد
 ۱۵۰۱۰ از هی لطف خیال او کچون در پاش افتادم

کنون عزم لقا دارم، من اینک^۳ رخت بر بستم
 بدین قبله نماز آرم بهروادی که من هستم
 که من از نیستی جانانام عشق تو برون جستم
 و گر جز دامت گیرم بریده باد این دستم
 چو هی دو چشم بگشادم، چو شین در عشق بنشستم
 که هش ترکیب می خواهد، من از ترکیب بگسستم
 باقبال چنین عشقی ز شر خویشتن رستم
 که از دردی آب و گل من بی دل درین پستم
 قدمهای خیالش را با سبب دولب خستم

۱ - چت، قس: که صد رنگت بر برم
 ۲ - چت، قس: که ای عاشق
 ۳ - چت، قس: من نهستان فیب او
 ۴ - چت، قس: که او از بارمانا نالد
 ۵ - قس: میوه خیزد
 ۶ - قس: فلان
 ۷ - قس: خیال

بشستم دست از گفتن، طهارت کردم از منطق حوالت چون بیابی شد وضوی توبه بشکستم*

۱۴۱۹

بگفتم حال دل گویم ازان نوعی که دانستم
شکسته بسته می گفتم پریراز شرح دل چیزی
چو تخته تخته بشکستند کشتیها درین طوفان
۱۵۰۱۵ شکست از موج این کشتی نه خوبی ماندونه زشتی
نه بالا یم نه پست اما ولیک این حرف پست آمد
چه دانم؟! نیستم؟! هستم؟! ولیک این مایه می دانم
چه شک ماند مرا، حشر؟! چون صدره درین محشر
جگر خون شد ز صیادی مرا باری درین وادی
۱۵۰۲۰ بود اندیشه چون بیشه، درو صد گرگ و یک میشه^۳
بهر چاهی که برکندم ز اول من در افتادم
خسی که مشتریش آمد، خیال خام ریش آمد
چه کردی آخرای کودن؟! نشاندی گل درین گلخن
مرا واجب کند که من برون آیم چو گل از تن

۱۴۲۰

۱۵۰۲۵ اگر شد سود و سرمایه چه غمگینی؟! چو من هستم
اگر فانی شود عالم ز دریایی بود شبنم
جهان ماهی، عدم دریا، درون ماهی این غوغا

* - تج ، عد : ندارد
** - تج ، عد : ندارد
۱ - جت : بر تخته بریستم
۲ - فذ صیه و اوستم
۳ - فذ : تیشه . جت : پیشه

۱ - اشاره است به : *مَنْ حَفَرَ لِأَخِيهِ حُقْرَةً وَقَعَ فِيهَا* (احادیث منوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۱۴۵)

۲ - ناظر است به : *لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ* قرآن شریف ۲۳:۵۷

۱۴۲۱

بیا بشنو که من پیش و پس آسپت چرا گردهم
 امانی ازندم دادی ، نه لافیدی نه دم دادی
 ۱۵۰۳۰ چو دخلم از لبی دادی که پاک آمد زبی دادی
 چو دیدم داد وجود تو شدم معو وجود تو
 تو داود جوانمردی ، امام قَدِّرِ اَلسَّرْدِ (۱)
 چو عکس جیش حسن تو طراد آورد بر نقشم
 خمش کن کندرین وادی شرابی بود جاویدی

ازیرا نعل اسبت را بهنگام چرا گردهم
 زهی عیسی دم فردم زهی باکر و بافر ، دم
 کی دانند وسعت خرجم؟! کجا گشتست هر خرجم؟!
 یکی رنگی بر آوردم که گویی باغ را وردهم
 چو من محصول آن سردم برون از گرم و از سردم
 برون جستم زفکرت من نه در عکسم نه در طردم
 رواق و درد او خوردم ، که هر دو بود در خوردم*

۱۴۲۲

۱۵۰۳۵ طواف حاجیان دارم ، بگرد یار می گردهم
 مثال باغبانانم ، نهاده بیل برگردن
 نه آن خرما کچون خوردی شود بلغم، کند صفر
 جهان مارست وزیر آویکی گنجیست بس پنهان
 ندارم غصه دانه ، اگر چه گرد این خانه^۲
 ۱۵۰۴۰ نخواهم خانه در ده نه گاو و گله فریه
 رفیق حضرم و هر دم قدوم خضر را جوین
 نمی دانی که رنجورم؟! که جالینوس می جویم
 نمی دانی که سیرغم؟! که گرد قاف می برم^۳
 مرا زین مردمان مشمر، خیالی دان که می گردد

نه اخلاق سگان دارم ، نه بر مردار می گردهم
 برای خوشه خرما بگرد خار می گردهم
 ولیکن پر برویاند کچون طیار می گردهم
 سر گنجستم و بروی چو دم مار می گردهم
 فرو رفته باندیشه^۴ چو بوتیمار می گردهم
 ولیکن مست سالارم پی سالار می گردهم^۵
 قدم بر جاوسر گردان کچون پر گار می گردهم
 نمی بینی که مخمورم؟! که برخمار می گردهم
 نمی دانی که بو بردم؟! که بر گلزار می گردهم^۶
 خیال ارنیستم ای جان چه بر اسرار می گردهم؟!^۷

۱- قس : تکر خود * - قح ، حد ، ندارد ۲- نذ : جهان مادیت زیراو . ۳- قس : خرمن

۴- قس : درانه بیه ۵- چت : این بیت بریت سابق مقدمت ۶- قس : می گردهم

۷- قس : بس از این بیت چنین آمده است :

مران قشی که پیش آید دوو نقاش می بینم برای عشق لیلی دان که مجنون وار می کردم
 ولی چون مصراع دوم در بیت ۱۵۰۴۸ تکرار شده است از قل آن در متن صرف نظر شد .

(۱) - ناظر است بآیه شریفه : وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً . قرآن کریم ، ۱۱/۳۴

۱۵۰۴۵ چرا ما کن نمی گردم؟ بر این و آن همی گویم^۱
 مرا گویی مرو شپشپ که حرمت را زیان دارد
 بهانه کرده ام نان را ولیکن مست خبازم
 هران نقشی که پیش آید در و نقاش می بینم
 درین ایوان سربازان که سرهم در نمی گنجد
 ۱۵۰۵۰ نیم پروانه آتش که پروبال خود سوزم
 چهلبرامی گزی پنهان که خامش باش و کتر گو؟^۲
 بیا ای شمس تبریزی ، شفق وار ارچه بگریزی^۳

که عظم برد و مستم کرد؛ ناهموار می گردم
 زحرمت عار می دارم ، ازان بر عار می گردم
 نه بر دینار می گردم که بردیدار می گردم
 برای عشق لیلی دان که مجنون وار می گردم^۴
 من سرگشته معذورم که بی دستار می گردم
 منم پروانه سلطان که بر انوار می گردم^۵
 نه فعل و مکر تست این هم که بر گفتار می گردم؟
 شفق وار از پی شمس برین اقطار می گردم*

۱۴۲۳

تو تا دوری زمن جانا، چنین بی جان همی گردم
 چو باغ وصل خوش بویم، چو آب صاف در جویم
 ۱۵۰۵۵ مرا افتاد کار خوش ، زهی کار و شکار خوش
 چه جای باغ و بستانش؟! که نفروشم بصد جانش
 کسی باشد ملول ای جان که او نبود قبول ای جان^۶
 ترا گویم چرا مستم ، زلعلش بوی بردستم
 منم از^۷ کیمیای جان، چه جای دل؟! چه جای جان؟!
 ۱۵۰۶۰ قدح^۸ وارم درین دوران میان حلقه مستان

چو در چرخم در آوردی بگردت زان همی گردم
 چو احسانست هر سویم، در این احسان همی گردم
 چو باد نوبهار خوش ، درین بستان همی گردم
 شدم من گوی میدانش درین میدان همی گردم
 منم آل رسول ای جان، پس سلطان همی گردم
 کلند^۹ عشق دردستم بگردگان همی گردم
 نه چون تو آسیای نان که گرد نان همی گردم
 ز دست این بدست آن بدین دستان همی گردم*

۱۴۲۴

بگفتم عنبر با دلبر که بیگه بود و ترسیدم^{۱۰}
 بگفتم: «ای پسندیده چو دیدی گیر نا دیده»
 جوابم داد کای زیرك ، بگاهت نیز هم دیدم
 بگفت او: «ناپسندت را بلطف خود پسندیدم»

۱- فذ : چرا ساکن نی گردد بر این و آن همی گردم
 ۲- چت : این بیت و بیت به پس از بیت (نی دانی که سیرم... آمده است. نس : مصراع اول چنین است : «برای عشق بتکرده ان گریبت واسجود آدم»
 ۳- چت : این بیت پس از بیت (مرا گویی مرو شپشپ ... الخ) آمده است ۴- چت ، نس : ذکیوان کرچه . نو، نخ : ذکیوان لوجه
 * - فذ ، قح : ندارد ۵- چت : قبول جان ۶- چت : رسول جان ۷- چت ، نو : کلنگه
 ۸- فذ ، نس : آن ۹- چت : قدم وارم * - فذ ، قح : ندارد ۱۰- فذ ، من : بود ترسیدم

بگفتم: «گر چه شدت تصیر دل هرگز نگریدست»
 بگفتم: «هجر خونم خورد، بشنو آه مهجوران»
 ۱۵۰۶۵ چو یوسف کابن یامین را بمکر از دشمنان بستند
 بگفتم: «روزیگاهست و بسره دور» گفتا: «رو
 بگاه و بیگه عالم چه باشد پیش این قدرت؟!
 اگر عقل خلاق را همه بر همدگر بندی

بگفت: «آزاهم از من دان که من از دل نگر دیدم»
 بگفت: «آن دام لطف ماست کند ریات پیچیدم
 ترا هم متهم کردند و من پیمانہ دزدیدم»
 بمن بنگر، بره منگر که من ره را نوو دیدم
 که من اسرار پنهان را برین اسباب نبریدم
 نیابد سر لطف مامگر آن جان که بگزیدم*»

۱۴۲۵

دعا گویی است کار من، بگویم تا نطق دارم
 ۱۵۰۷۰ بگرد شمع سمع تو دعاها ام همی گردد
 بدار الکتب حاجاتم درا که بهر اصفایت
 سرم در چرخ کی گنجد؟! که سر بخشیده فضلست
 چو شاخ بید اندیشه ز هر بادی اگر پیچد

قبول تو دعاها را بر آن باری چه حق دارم
 از آن چون پر پروانه دعای محترق دارم
 صحف فوق صحف دارم، ورق زیر ورق دارم
 دلم شادست و می گوید: «غم ربّ الفلق (۱) دارم»
 چو بیخ سدره خضرا اصول متفق دارم*

۱۴۲۶

چه دانی تو؟! که در باطن چه شاهی! همنشین دارم
 ۱۵۰۷۵ بدان شه که مرا آورد کئی روی آوردم

رخ زرین من منگر که بای آهتین دارم (۲)
 وزان کو آفریدستم هزاران آفرین دارم

۱- مق: بیریدم ۲- مد: این بیت را ندارد * - قح: نس: ندارد ** - قح: مد: ندارد

(۱) - متقبس است از: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ قرآن کریم، ۱/۱۱۳

(۲) افلاکی در سبب انشاء این غزل قصه ذیل را آورده است:

«همچنان از حضرت چلبی حسام الدین منقولست که روزی خدمت شیخ صدرالدین با اکابر درویشان بیادت مولانا آمده بودند تعلق
 عظیم نموده از آن حالت متالم می شد گفت شَفَاكَ اللهُ شَفَاهُ عَا جَلَّ رَفَعُ دَرَجَاتٍ بَاشِدْ أَمِيدٌ اسْتِ كِه صَحْتِ كَلِي رُوي نَآپِدْ و
 حضرت مولانا جان عالیانست بصحت ها ارزانیست فرمود بعد ازین شَفَاكَ اللهُ شَهَا رَا بَادِ هَمَا نَا كِه دَرْمِيَانِ عَاشِقِ وَمَعشُوقِ بِيْرَاهِنِي
 از شعر بیش نمانده است نمی خواهید که بیرون کشند و نور بنور پیوند مثنوی:

گفت لبش گرز شمر شتر است اعتناق بی حجابش خوشترست من شدم عربان زتن او از خیال می خرامم در نیایات الوصال
 شیخ با اصحاب اشک ریزان خیزان کرده روان شد و حضرت مولانا این غزل را سر آغاز کرده می گفت وجیب اصحاب جامه دران
 و نمره زنان فریادها می کردند شعر:

چه دانی تو که در باطن چه شاهی همنشین دارم الخ

گهی خورشید را مانم ، گهی دریای گوهر را
 درون خمره عالم چو زنبوری همی گردم
 دلا گر طالب مایی بر آبر چرخ خضرای
 چه باهولست آن آبی که این چرخست از او گردان!
 ۱۵۰۸۰ چو دیو و آدمی و جن همی بینی بفرمانم
 چرا پزمرده باشم من؟! که بشکفتست هر جزوم
 چرا از ماه و مانم؟! نه عقرب کوفت بریایم
 کبوتر خانه کردم کبوتر های جانها را
 شعاع آفتابم من اگر در خانها گردم
 ۱۰۵۸۵ توهر گوهر که می بینی بجدوی دگر در روی
 ترا هر گوهری گوید : «مشوقانع بحسن من
 خمش کردم که آن هوشی که دریابدنداری تو

درون عَزْفَلک دارم ، برون ذَلّ زمین دارم
 مبین تو ناله ام تنها که خانه انگین دارم
 چنان قصریست حصن من که آمن الامنین دارم
 چو من دولاب آن آبم چنین شیرین حنین دارم
 نمی دانی سلیمانم که درخاتم نگین دارم؟!
 چرا خربنده باشم من؟! براقی زیر زین دارم
 چرا زین چاه برانیم؟! چون من جبل متین دارم
 پیرای مرغ جان این سو که صد برج حصین دارم
 عقیق و زر و یاقوتم ، ولادت ز آب و طین دارم
 که هر ذره همی گوید که در باطن دفین دارم
 که از شمع ضمیرست آن که نوری در^۲ جبین دارم*
 مجنبان گوش و مفریبان که چشمی هوش بین دارم*

۱۴۲۷

من از اقلیم بالایم ، سر عالم نمی دارم
 اگر بالاست پر اختر و گر دریاست پر گوهر
 ۱۵۰۹۰ مرا گویی: «ظریفی کن، دمی با ما^۲ حریفی کن»
 مرا چون دایه فضلش بشیر لطف پرورده است
 در آن شربت که جان سازد ، دل مشتاق جان بازد
 ز شادیاها چو ییزارم سر غم از کجا دارم؟!
 بی آن خمر چون عندم^۵ شکم بر روزه می بندم
 ۱۵۰۹۵ در افتادم در آب جو ، شدم شسته ز رنگ و بو
 تو روز و شب دو مر کب دان یکی اشهب یکی ادهم
 جز این^۶ منهاج روز و شب بود عشاق را مذهب
 بیاغ عشق مرغانند سوی بی سوی پران

نه از آبم نه از خاکم ، سر عالم نمی دارم
 و گر صحراست پر عبهر ، سر آن هم نمی دارم
 مرا گفتست : «لاتسکن» ترا همدم نمی دارم
 چو من مخمور آن شیرم سر زمزم نمی دارم
 خرد خواهد که دریازد ، منش محرم نمی دارم
 بغیر یار دلدارم^۴ خوش و خرم نمی دارم
 که من آن سرو آزادم که برگ غم نمی دارم
 ز عشق ذوق زخم او سر مرهم نمی دارم
 بر اشهب بر نمی شینم ، سر ادهم نمی دارم
 که من مسلک بزیر این کهن طارم نمی دارم
 من ایشانرا سلیمانم ولی خاتم نمی دارم

۱- چت ، قس ، چو ۲- فلد ، مق ، بر ۳- عد ، مق ، ندارد ۴- چت ، یامن
 ۵- فلد ، مق ، قس ، مهم ۶- فلد ، چو این ۷- چت ، قس ، یمن ، اهل دا من

ولی نسبت زحق دارم من از مریم نمی دارم
بگو عشقا که من با دوست لا و لم نمی دارم *

منم عیسی خوش خنده که شد عالم بمن زنده
۱۵۱۰۰ از عشق این حرف بشنیدم ، خموشی راه خود دیدم

۱۴۲۸

کبوتر همچو من دیدی؟! که من در جستن بازم
مگر من سنگ پولادم که در پرواز آغازم
زبانم گریه بود ز زین زبان در کش که من گازم
ترا بشکافم ای دنبیل گر از آغاز بنوازم
بنا گاهانت بشکافم که تا دانی چه فن سازم
چو وقت آید ، شوی پخته ، بکار تو بپردازم
چه خوانی دیده بیهی را که پس فرداش بگدازم؟!
که از مستی مبادا تیر سوی خویش اندازم
رهم از عالم ناری خوبا این سوز در سازم *

همه بازان عجب ماندند در آهنگ پروازم
بهر هنگام هر مرغی بهر پری همی پرد
دهان مگشای بی هنگام وی ترس از زبان من
بدنبیل دنبه می گوید مرانیشت در باطن
۱۵۱۰۰ بمالم بر تو من خود را بنرمی تا شوی ایمن
دهان مگشای این ساعت از پرا دنبیل خامی
کدامین شوخ برد از ما که دیده شوخ کردستی
گمان نطق من بستان که تیر قهر می پرد
یکی سوزیست سا زنده عتاب شمس تبریزی

۱۴۲۹

نه آن خنجر بکف دارم کزین بیکار بگریزم
نه از تیشه زبون گردم ، نه از مسمار بگریزم
نشایم جز که آتش را گر از نجار بگریزم
چو غارم تنگ و تازی گرز یار غار بگریزم
نبویم مشک تاتاری گر از تاتار بگریزم
سزد چون سرنمی گنجد گر از دستار بگریزم
کجا یابم دگر بارش اگر این بار بگریزم؟!
نه فاسد معده دارم که از خمار بگریزم
نیم فلاح این ده من که از سالار بگریزم

۱۵۱۱۰ نه آن بی بهره دلدارم که از دلدار بگریزم
منم آن تخته که با من دُ روگر کارها دارد
مثال تخته بیخویشم ، خلاف تیشه نندیشم
چو سنگم خواروسرد ، آرم بلعلی کم سفر سازم
نیابم بوس ۴ شفتالو چو بگریزم ز بی برگی
۱۵۱۱۵ از آن از خود همی رنجم که من هم در نمی گنجم
هزاران قرن می باید که این دولت پیش آید
نه رنجورم نه نامردم که از خوبان پرهیزم
نیم بر پشت پالانی که در میدان سپس مانم

۱ - چت : عالم شد ۲ - فد : این بیت وا نداد
* - قح ، عد : ندارد * - قح ، عد : ندارد
۳ - چت ، قس : سرد و خوار ۴ - چت ، قس : نوش
۵ - قس : نمی خسید ۶ - قو : آید

همی گویم: «دلبس کن» دلم گوید جواب من که: «من در کان زر غرقم چرا از ایشار بگریزم؟!»*

۱۴۲۰

۱۵۱۲۰ نهادم پای در عشقی که بر عشاق سر باشم
اگر چه روغن بادام از بادام می زاید
بظاهر بین همی گوید چو مسجود ملایک شد
زمانی بر کف عشقش چو سیمایی همی لرزم
منم پیدا و نا پیدا چو جان و عشق در قالب
۱۵۱۲۵ دران زلفین آن یارم چه سوداها که من دارم!
اگر عالم بقا یابد هزاران قرن و من^۲ رفته
مرا معشوق پنهانی چو خود پنهان همی خواهد
مرا گردون همی گوید که: «چون مه بر سرت دارم»
اگر ساحل شود جنت دروماهی نیار آمد
۱۵۱۳۰ بروز وصل اگر ما را از آن دلدار بشناسی
بسوزا این تنم گر من زهر آتش بر افروزم
دران محوی که شمس الدین تبریزیم پالاید

منم فرزند عشق جان ولی پیش از پدر باشم
همی گوید که: «جان داند که من بیش از شجر باشم»
که: «ای ابله روا داری که جسم مختصر باشم؟!»
زمانی در بر^۱ معدن همه دل همچو زر باشم
گهی اندر میان پنهان، گهی شهره کمر باشم
گهی در حلقه می آیم، گهی حلقه شمر باشم
میان عاشقان هر شب سمر باشم، سمر باشم
و گرنی رغم شب کوران عیان همچون قمر^۳ باشم
بگفتم: «نیک می گویی پیرس از من اگر باشم»
حدیث شهد او گویم پس آنگه در شکر باشم
پس آن دلبر دگر باشد، من بی دل دگر باشم
مبادم آب اگر خود من ز هر سیلاب تر باشم^۴
ملک را بال می ریزد، من آنجا چون بشر باشم!*

۱۴۳۱

مرا چون کم فرستی غم حزین و تنگ دل باشم
غمان تو مرا نگذاشت تا غمگین شوم یکدم
۱۵۱۳۵ همه اجزای عالم را غم تو زنده می دارد
عجب دردی برانگیزی که دردم را دوا گردد!

چو غم بر من فرو ریزی ز لطف غم خجل باشم
هوای تو مرا نگذاشت تا من آب و گل باشم
منم کز تو غمی خواهم که در روی مستقل باشم^۵
عجب گردی برانگیزی که ازوی^۶ مکتحل باشم!

* - قح ، عد : ندارد . ۱ - چت : در دل ۲ - قو : قرن من ۳ - قد : سحر ۴ - قس : این بیت و لغت دارد .

** - قح ، عد : ندارد . ۵ - قد : این بیت و لغت دارد . ۶ - چت : کزومن

فدایی را کفیلی کو که اوزدجان فدا کردن؟!
 مرا رنج تو نگذارد که رنجوری بمن آید
 صباح تو مرا نگذاشت تا شمع برافروزم
 ۱۵۱۴۰ خیالی کان بیش آید خیالت را بیوشاند
 بسوزانم ز عشق تو خیال هر دو عالم را
 خمش کن نقل کمتر کن ز حال خود بقال خود

کسایی را کسایی کو که آنرا مشتعل^۲ باشم
 مرا گنج تو نگذارد که درویش و مقل باشم
 عیان تو مرا نگذاشت تا من مستدل^۳ باشم
 اگر خوش بریزم من زخون او بجل باشم
 بسوزند این دو پروانه چومن شمع چگل باشم
 چنان نقلی که من دارم چرا من منتقل باشم؟!*

۱۴۳۲

تو خود دانی که من بی تو عدم باشم، عدم باشم
 چو زان یوسف جدا مانم یقین در بیت احزانم
 ۱۵۱۴۵ چو شحنه شهر شه باشم عسس کردم، چو مه باشم
 بیندم گردن غم را، چو اشتر می کشم هر جا
 قضایش گر قصاص آرد مرا اشتر کند روزی
 منم محکوم امر مر، گه اشتر بان و گه اشتر
 اگر طبال اگر طبلم بلشگر گاه آن فضلم
 ۱۵۱۵۰ بگیرم خرس فکرت را، ره رقصش بیاموزم
 چو شمع می ام که بی گفتن نمایم نقش هر چیزی
 يَقُولُ الْعِشْقُ: «يَا صَاحِبِي تَسَاكُرُوا غَتَبْنَا رَاحِي
 شَكَرْنَا نِعْمَةَ الْمَوْلَى وَ مَوْلَانَا بِهٖ اَوْلَى
 اَفْنَدِي كَالِي مِيرَاسُوذِ لِرْمُونُو تَا كَالِاسُو
 ۱۵۱۵۵ يَزُكُ اِي يَار رُوْحَانِي ، وَرِعِيْسِي بَكِي جَانِي

عدم خود^۴ قابل هستست، ازان هم نیز کم باشم
 حریف ظن بد باشم، ندیم هر ندم باشم
 شکنجه دزد غم باشم، سقام^۵ هر سقم باشم
 بجز خارش ننوشانم، چو در باغ ارم باشم
 جازه حج او کردم، حمل آن حرم باشم
 گهی لت خواره چون طبلم گهی شقه علم باشم
 ازین تلوین چه غم دارم چو سلطان را حشم باشم؟!
 بهنگامه بتان آرم، ز رقصش مفتنم باشم
 مکن اندیشه کرمز که غماز رقم باشم
 فَاشْبَعْنَاكَ يَا طَاوِي وَ دَاوِيْنَاكَ يَا اَخْشَمُ
 فَهَذَا الْمَيْشُ لَا يَفْنَى وَ هَذَا الْكَاسُ لَا يَهْتَمُ
 اِذِي نَارِس كِنَا خَارِس كِه تَا مَن مَحْتَمُ باشم^۶
 سَنَكْ اَوْلَ اَيَّلَكُل قَانِي اِگَر مَن مَتَمُ باشم^۸

۱- فد: کسایی را کسایی؛ مق: کسایی و اکسایی - ط: کسایی و اکسایی کو که او را مشتعل باشم

۳- مق: مستدل، قس: مشتعل - ج: قح، عد: ندارد

۶- چت، قس: یا صاح - ۷- چت، قس: این بیت را ندارد.

۸- مق، چت، قس: این بیت را ندارد.

۵- مق: شغای

خمش باشم ترش باشم بقاصد تا بگوید او
! و خمش چونی؟! ترش چونی؟! انرا چون من! صنم باشم*

۱۴۳۳

من آنم کز خیالاتش تراشده و تن باشم
مرا چون او ولی باشد چه سخره بوعلی باشم؟!
دو صورت پیش می آرد؛ گهی شمعت و گه شاهد^۱
۱۵۱۶۰ مرا وامیست در گردن که بسپارم بعشقت جان
چو زندانم بود چاهی که در قعرش بود یوسف
چو دست اورسن باشد که دست چاهیان گیرد
مرا گوید: «چه می نالی ز عشقی تا که راهت زد؟!
چو چنگم لیک اگر خواهی که دانی وقت ساز من
۱۵۱۶۰ چو یار ذوفنون من ، زند پرده جنون من
ز کوب غم چه غم دارم که با او پای می کریم؟!
چو پیش از صد جهان دارم چو در یک جهان باشم؟!
کبوتر باز عشقت را کبوتر بود جان من
گهی باخویش در جنگم، گهی بیخویشم و دنگم
۱۵۱۷۰ چو در گرمابه عشقت حجابی نیست جانها را
خمش کن ای دل گویا که من آواره خواهم شد
اگر من در وطن باشم و گریه زتن باشم

۱۴۳۴

چو آمد روی مه رویم که باشم من که من باشم؟!
چو هر^۲ خاری از تو گل شد چرا من با- من باشم (۱)؟!*

۱- فد ، مق : من چون * - قح ، عد : ندارد
۲- چت : کهی شمع و کهی شامه
۳- چت : این بیت را ندارد.
** - قح ، عد : ندارد
۴- قس : که مر

(۱) - مصراع اول این بیت با اندک تفاوتی از سنایی است (دیوان سنایی ، طبع طهران ، بسی و اهتمام مدرس رضوی ، ص ۶۷۸).

چوهر سنگی عسل گردد چرا مومی کند مومی؟!
 ۱۵۱۷۵ یقین هر چشم جو گردد چو آن آب روان آمد
 اگر چه در لگن بودم مثال شمع تا اکنون
 چو از نحس زحل رستم چه زیر آسمان باشم؟!
 حسد بر من حسد دارد، مرا بر کی حسد باشد؟!*

همه اجسام چون جان شد چرا استیزه تن باشم؟!
 چو در جلوه ست حسن او چه بند بوالحسن باشم؟!
 چو شمع جمله گشت آتش چرا اندر لگن باشم؟!
 چو محنت جمله دولت گشت از چه منتحن باشم؟!
 زجوی خمر چون مستم چرا تشنه لب باشم؟!*

۱۴۳۵

بگرد دل همی گردی. چه خواهی کرد، می دانم
 ۱۵۱۸۰ یکی بازی بر آوردی که رخت دل همه بردی
 یک غمزه جگر خستی، پس آتش اندرو^۱ بستی
 بحق اشک گرم من، بحق آه سرد من
 مرا دل سوزد و سینه ترا دامن، ولی فرقت
 بدل گویم که «چون مردان صبوری کن» دلم گوید:
 ۱۵۱۸۵ دلا، چون گرد بر خیزی زهر بادی، نمی گفתי
 جوابم داد دل کان مه چو جفت و طاق می باز
 چو در شطرنج شد قایم، بریزد نردشش پنجی

چه خواهی کرد؟ دل را خون ورخ را زرد، می دانم
 چه خواهی بعد از این بازی دگر آورد، می دانم
 بخواهی بخت، می بینم، بخواهی خورد، می دانم^۲
 که گرم پرس چون بینی، که گرم از سرد می دانم^۳
 که سوز از سوز و دود از دود و درد از درد می دانم
 «نه مردم^۴ نی زن از غم ز زن تا مرد می دانم»
 که از مردی بر آوردن ز دریا گرد می دانم؟!
 چو ترسا جفت گویم گر ز جفت و فرد می دانم
 بگویم: «مات غم باشم اگر این نرد می دانم»*

۱۴۳۶

تو خورشیدی و یا زهره و یا ماهی، نمی دانم
 درین درگاه بی چونی همه لطفست و موزونی
 ۱۵۱۹۰ بفرم نگاه گردونی که راه کهکشانش دارد
 ز رویت جان ما گلشن، بنفشه و نرگس و سوسن

وزین سر گشته مجنون چه می خواهی، نمی دانم
 چه صحرائی، چه خضرائی، چه درگاهی، نمی دانم
 چو ترکان گرد تو اختر، چه خرگاهی، نمی دانم
 ز ماهت ماه ما روشن، چه همراهی، نمی دانم

۲- مق : این بیت بر بیت سابق مقفست .
 ۵- نس : بر آوردی * - حق ، عد : ندارد .

* - حق ، عد : ندارد . ۱- چت : بس آتش کا ندوو

۳- مق : این بیت را ندارد . ۴- مق : که مردم

۶ - مق ، نس : راه ما

زهی دریای بی ساحل پُر از ماهی درون دل
 شهی خالق افسانه ، محقر همچو شه دانه
 زهی خورشید بی پایان که ذرات سخن گویان
 ۱۵۱۹۵ هزاران جان یعقوبی همی سوزد ازین خوبی
 خمش کن کز سخن چینی همیشه غرق تلوینی
 خمش کردم که سرمستم از آن افسون که خوردستم
 چنین دریا ندیدستم ، چنین ماهی نمی دانم
 بجز آن شاه باقی را شهنشاهی نمی دانم
 تو نور ذات الّلهی ، تو الّلهی ، نمی دانم
 چرا ای یوسف خوبان ، درین چاهی نمی دانم
 دمی هویی ، دمی هایبی ، دمی آهی ، نمی دانم
 که بیخوشی و مستی را ز آگاهی نمی دانم*^۱

۱۴۲۷

چو رعد و برق می خندد^۲ ثنا و حمد می خوانم
 زبانم عقده دارد^(۲) چو موسی من ز فرعونان
 ۱۵۲۰۰ فرو بندید دستم را چو دریابید هستم را
 نه جاسوسم ، نه ناموسم ، من از اسرار قدوسم
 زباده باد می خیزد که باده باد انگیزد
 همه زهاد عالم را اگر بویی رسد زین می
 چه جای می که گر بویی از آن انفاس سرمستان
 ۱۵۲۰۵ وجود من عزیزخانه است و آن مستان درو جمعند
 اگر من جنس ایشانم و گر من غیر ایشانم
 چو چرخ صاف پر نورم ، بگرد ماه گردانم^(۱)
 ز رشک آنک فرعونی خبر یابد ز برهانم
 بلشکر گاه فرعونی ، که من جاسوس سلطانم
 رها کن چونک سرمستم که تلافی پیرانم
 خصوصاً اینچنین باده که من از وی پریشانم
 چه ویرانی پدید آید ، چه گویم من ، نمی دانم
 رسد درسنگ و در مَرَمَرِ بلافد کاب حیوانم
 دلم حیران کزیشانم ، عجب یا خود من^۳ ایشانم
 نمی دانم ، همین دانم که من در روح و ریحانم*^۴

۱۴۲۸

ندارد پای عشق او دل بی دست و بی پایم
 که روز و شب چو مجنونم ، سر زنجیر می خایم^(۳)

۱- چت : این بیت را ندارد. * - قح ، عه : ندارد.
 ۲ - قس ، فد : می خندم
 ۳ - قح ، نس : بامن خود
 * - عه : چت : ندارد

(۱) - افلاکی این غزل را در ذیل قصه بی نقل کرده است که آن قصه در ذیل غزل ۱۴۳۹ مذکور افتاد.

(۲) - ناظر است بآیه شریفه : **وَآحْلَلْ عُقْدَةَ مِن لِسَانِي** . قرآن کریم ، ۲۷/۲۰

(۳) - افلاکی این بیت را در مناقب العارفین آورده است .

میان خونم و ترسم که گر آید خیال او
 خیالات همه عالم اگر چه آشنا داند
 ۱۵۲۱۰ منم افتاده در سیلی، اگر^۲ مجنون آن لیلی
 همی گردد دل پاره همه شب همچو استاره
 ز شبهای من گریان پیرس از لشکر پریان
 اگر یکدم بیاسیم روان من نیاساید
 رها کن تا چو خورشیدی قبایی پوشم از آتش
 ۱۵۲۱۵ که آن خورشید بر گردون ز عشق او همی سوزد
 رها کن تا که چون ماهی گدازان غمش باشم

بخون دل خیالش را ز بیخویشی بیالایم
 بخون غرقه شود والله اگر این راه بگشایم
 ز من گر یک نشان خواهد نشانیهایش بنمایم
 شده خواب من آواره ز سحر یار خود رایم
 که در ظلمت ز آمدش پری را پای میسایم
 من آن لحظه بیاسیم که یکلحظه نیاسایم
 دران آتش چو خورشیدی جهانی را بیارایم
 و هر دم شکر می گوید که سوزش را همی شایم
 که تا چون مه نگاهم من چومه زان پس نیفزایم*

۱۴۳۹

من این ایوان نه تو را نمی دانم، نمی دانم
 مرا گوید^۳: «مروهرسو، تو استادی، بیا این سو»
 همی گیرد گریانم، همی دارد پریشانم
 ۱۵۲۲۰ مرا جان طرب پیشه ست، که بی مطرب^۴ نیارامد
 یکی شیری همی بینم جهان پیشش گله آهو
 مرا سیلاب بر بوده، مرا جویای جو کرده
 چو طفلی گم شدستم من میان کوی و بازاری
 مرا گوید یکی مشفق: «بدت گویند بد گویان»

من این نقاش جادو را نمی دانم، نمی دانم^(۱)
 که من آن سوی^۲ بی سو را نمی دانم، نمی دانم
 من این خوش خوی بد خور را نمی دانم، نمی دانم
 من این جان طرب جورا نمی دانم، نمی دانم
 که من این شیرو آهو را نمی دانم، نمی دانم
 که این سیلاب و این جو^۳ را نمی دانم، نمی دانم
 که این بازار و این کوی را نمی دانم، نمی دانم
 نکوگورا و بدگورا نمی دانم، نمی دانم

۱- چت : واز ۲- نس: که کر * - فح ، عد : ندارد. ۳- چت ، نس : کوی ۴- چت : این سوی
 ۵- تو ، نس : پیشه ست بی مطرب ۶- نس : آن جو

(۱) - افلاکی در مناقب المارفین در سبب انشاء این غزل قصه ذیل را آورده است :
 « مگر درویشی از ندیمان حضرت انبساط نموده بطریق مطالبه گفته باشد که خداوندگار ما عجب بود که از لشکر پاچو خان
 نترسید و در چنان روز قیامت بر سر آن تل بنماز ایستاد . ذهی شجاعت و دلبری ! یقین شد که خداوندگار ما پهلوان عظیم
 بوده است فرمود که ای والله که شاه ما آنا اشجع الناس فرموده است باران همه سر نهادند و آفرین ها کردند همانا که این

قصیده را سر آغاز کرد :

من این ایوان نه تو را نمیدانم نمیدانم . . . الخ »

۱۵۲۲۵ زمین چون زن فلک چون شو، خورد فرزند چون کره،
 مرا آن صورت غیبی با برو نکته می گوید
 منم یعقوب و او یوسف که چشم روشن از بویش
 جهان گر رو ترش دارد چو مه در روی من خندد
 زدست و بازوی قدرت بهردم تیر می پرد
 ۱۵۲۳۰ دران مطبخ در افتادم که جان و دل کباب آمد
 دکان نانبا دیدم^۲ که قرصش قرص ماه آمد
 چو مردان صف شکستم من، بطفلی باز رستم من
 تو گویی: «شش جهت منگر، بسوی بی سوی بر پر
 خمش کن، چند می گویی؟! چه قیل و قال می جویی؟!»
 ۱۵۲۳۵ بدستم یرلنی آمد ازان قان همه قانان
 دواپی دارم آخر من ز جالینوس پنهانی
 مرا دردیست و دارویی که جالینوس می گوید
 بروای شب، زپیش من میچان زلف و گیسورا
 بروای روز گل چهره که خورشیدت چه گلگونست
 ۱۵۲۴۰ بروای باغ با ثقلت بروای شیره با شیرت
 اگر صد منجنیق آید ز برج آسمان بر من
 چه رومی چهر گان دارم، چه ترکان نهان دارم
 هلاو را پیرس آخر ازان ترکان حیران کن
 دلم چون تیر می پرد کمان تن همی غرد
 ۱۵۲۴۵ ارها کن حرف هندو را بین ترکان معنی را
 بیا، ای شمس تبریزی، مکن سنگین دلی بامن

۱- قس : این بیت و پنج بیت بعد را ندارد
 ۲- چت ، تو : خواهم
 ۳- ط : قالوا
 ۴- قس : که رنج و درد
 ۵- چت ، قس : این بیت را ندارد
 ۶- ط : هلاورا
 * - نفع ، عد ، مق : ندارد .

۱۴۴۰

بنه ای سبز خنگ من^۱ فراز آسمانها^۲سم
 روان شد سوی ما کوثر^۳، پراز شیر و پراز شکر
 یکی آهوی جان پرور^۳ بر آمد از بیابانی
 ۱۵۲۵۰ همه مستیم ای خواجه، بروز عید می ماند
 در آمد عقل در میدان سرانگشت در دندان
 یکی عاقل میان ما بدارو هم نمی یابد
 بنزد من یکی ساغر به از صد خانه پر زر
 میان روزه داران خوش شراب عید در می کش
 ۱۵۲۵۰ بخور بی رطل و بی کوزه می کوبشکنند روزه
 شرابی نی که در ریزی، سحر مخمور بر خیزی
 دهان بر بند و محرم شو بکعبه خامشان می رُو

که بنشست آن مه زیبا چو صد تنگ شکر پیشم^۴
 بدر آن مشک سقا را بزنی سنگی^۲ و بشکن خم
 که شیر نر ز بیم او زند بر ریگ سوزان دم
 دهل مست و دهل زن مست و بی خود می زند کم^۴
 که با سر مست و با حیران چه گفتم من که الهاکم؟! (۱)
 درین زنجیر مجنونان چه مجنون می شود مردم!
 بریزم برتن لاغر از آن باده یکی قمقم
 نه آن مستی که شب آبی ز ترس خلق چون کردم
 نه زانگورست و نی شیرینی از طرغونی از گندم
 دروغین است آن باده از آن افتاده کوتاه دم
 پیای اندرین مستی نی اشتر جو و نی جمجم*

۱۴۴۱

بنه ای سبز خنگ من^۱، فراز آسمانها^۲سم
 روان شد سوی ما کوثر^۳ که گنجانیست ظرف اندر
 یکی آهوی چون جانی بر آمد از بیابانی
 ۱۵۲۶۰ همه مستیم ای خواجه، بروز عید می ماند
 در آمد عقل در میدان، سرانگشت در دندان
 یکی عاقل میان ما بدار و هم نمی یابد

که بنوشت آن مه بی کیف دعوت نامه پیشم^۴
 بدر آن مشک سقا را بزنی سنگی و بشکن خم
 که شیر نر ز بیم او زند بر ریگ سوزان دم
 دهل مست و دهل زن مست و بی خود می زند کم^۴
 که بر سر مست و با حیران چه بر خوانیم الهاکم؟! (۱)
 درین زنجیر مجنونان چه مجنون می شود مردم!

۱ - چت : خنگ سبز من ۲ - فد : بدین سنگی ۳ - چت : آهوی جان دیدم . فس : آهوی جان جانی
 * - قو ، قح ، عد ، مق : ندارد . ۴ - فد ، چت (در یک مورد) : که بنشست آن مه زیبا چو صد تنگ شکر پیشم

(۱) - مقتبس است از آیه شریفه : أَلْهَيْكُمْ التَّكَاثُرُ. قرآن کریم . ۱/۱۰۲

بر مخمور يك ساغر به از صد خانه پُر زر
 ۱۵۲۶۵ میان روزه داران خوش شراب عشق درمی کش
 بخوربی رطل و بی کوزه ، میی کونشکند روزه
 شرابی نی که در ریزی سر مخمور بر خیزی
 رسید از باده خانه پُر ، بزیر مشک می اشتر
 دهان بر بند و محرم شو ، بکعبه خامشان می رو

بریزم بر تن لاغر از آن باده یکی قَمَم
 نه آن مستی که شب آیی ز شرم خلق چون کز دَم
 نه زانگورست و نه از شیر نه از بکنی نه از گندم
 دروغینست آن باده از آن افتاد کوه دَم
 رها کن خواب و خرا خَر که قَمَم بانگ زد قَمَم
 پیایی اندرین مستی نه اشتر جو و نی جَمَم *

۱۴۴۲

۱۵۲۷۰ زهی سر گشته در عالم سروسامان که من دارم
 و گر در راه بازار غم عشقت خریدارم

زهی در راه عشق تو دل بریان که من دارم
 بصد جانها بفروشم ز عشقت آنچه من دارم *

۱۴۴۳

بشستم تخته هستی ، سر عالم نمی دارم
 مرا چون دایه قدسی بشیر لطف پروردست
 چنان در نیستی غرقم که ممشوقم همی گوید
 ۱۵۲۷۵ می کاندر وجود آورد آدم را یک لحظه
 چه گویی بوالفضولی را که یکدم آن خود نبود؟!

دریدم پرده بیچون ، سر آن هم نمی دارم
 ملامت کی رسد درمن که برگ غم نمی دارم؟!
 « یا با من دمی بنشین » سر آن هم نمی دارم
 از آن دم نیز بیزارم سر آن هم نمی دارم
 هزاران بار می گوید سر آن هم نمی دارم *

۱۴۴۴

ای عشق که کردستی تو زیر و زبر خوابم
 از کان شکر جستن ، اندر شب آبتن
 بی لطف وصال او ، گشتم چو هلال او
 ۱۵۲۸۰ چون شب بشود تازی با این همه بیداری

تا غرقه شدست از تو در خون جگر خوابم
 بگداخت^۲ در اندیشه مانند شکر ، خوابم
 تا شب نبرد هرگز در دور قمر خوابم
 با عشق همی گویم که: « ای عشق ، بیر خوابم »

* - تو ، حق ، عد ، نص : ندارد . وبا اختلافی اندک همان قول ۱۴۴۰ است .
 ۱ - چت : این بیت ماقبل آخرست ** - تنها فد ، چت : دارد .
 ** - تنها فد ، چت : دارد .

چون خواب مرا بیند بگریزد و بنشیند
 یاران که چه یاریدم ! تنها مگذاریدم
 بنشین اگر عاشق ، تا صبحدم صادق
 از من برود آید در شخص دگر خوابم
 چون عشق ملک برده ست از چشم بشر خوابم
 با من که نمی آید تا صبح و سحر خوابم *

۱۴۴۵

من دلق گرو کردم ، عریان خراباتم
 ۱۵۲۸۵ ای مطرب زیارو ، دستی بزنی و بر گو
 خواهی که مرا بینی ، ای بسته نقش تن ؟
 نی مرد شکمخوارم ، نی درد شکم دارم
 من همدم سلطانم ، حقا که سلیمانم
 با عشق درین پستی کردم طرب و مستی
 ۱۵۲۹۰ هر جا که همی باشم همکاسه او باشم
 گویی : « بنما معنی برهان چنین دعوی »
 گرفت زر و سیم با سینه سیمینم
 ای ساقی جان جانی شمع دل ویرانی
 گویی که ترا شیطان افکند درین ویران
 ۱۵۲۹۵ هر گه که خمش باشم من خم خراباتم

خوردم همه رخت خود ، مهمان خراباتم
 تو آن مناجاتی ، من آن خراباتم
 جانرا توان دیدن ، من جان خراباتم
 زین مایده بیزارم ، برخوان خراباتم^۱
 کلی همه ایمانم ، ایمان خراباتم^۲
 گفتم : « چه کسی ؟ » گفتا : « سلطان^۳ خراباتم^۴ »
 هر گوشه که می کردم^۵ گردان خراباتم
 روشتر ازین برهان^۶ برهان خراباتم
 و در بی سر و سامانم سامان خراباتم
 ویران دلم را بین ویران خراباتم
 خوبی ملک دارد شیطان خراباتم
 هر گه که سخن گویم دربان خراباتم *

۱۴۴۶

گر بی دل و بی دستم وز عشق تو پا بستم
 در مجلس حیرانی جانست مرا جانی
 پیش آی دمی جانم ! زین پیش مرنجانم
 بس بند که بشکستم ، آهسته که سرمستم
 زان شد که تو می دانی ، آهسته که سرمستم
 ای دلبر خندانم ، آهسته که سرمستم

* - نو ، فتح ، عد ، ندارد .
 ۱ - من : این بیت و بیت بعد را ندارد .
 ۲ - قس : این بیت را ندارد .
 ۳ - قس : مهمان
 ۴ - قس : این بیت پس از بیت (خواهی که مرا بینی ...) آمده است .
 ۵ - من : همی کردم
 ۶ - قس : معنی
 ۷ - چت : گنج
 * * نو ، فتح ، عد ، ندارد .

ساقی می جانان! بگذر ز گرانجانان
 ۱۵۳۰۰ رندی و چو من فاشی بر ملت^۱ قلاشی
 ای می، بترم از تو، من پاده ترم از تو
 از باده جوشانم و ز خرقة فروشانم
 تا از خود بپریدم من عشق تو بگزیدم^۲
 هر چند بتلیسم در صورت قسیسم
 ۱۵۳۰۰ در مذهب بی کیشان بیگانگی خویشان
 ای صاحب صد دستان بیگانه شد از مستان

دزدیده ز رهبانان، آهسته که سرمستم
 در پرده چرا باشی؟! آهسته که سرمستم
 پر جوش ترم از تو، آهسته که سرمستم
 از یار چه پوشانم؟! آهسته که سرمستم
 خود را چو فنا دیدم، آهسته که سرمستم
 نور دل ادریسم، آهسته که سرمستم^۳
 با دست بر ایشان، آهسته که سرمستم
 احداث و گروستان، آهسته که سرمستم(؟)*

۱۴۴۷

رفتم بطیب جان، گفتم که: «بین دستم
 صد گونه خلل دارم، ای کاش یکی بودی
 گفتا که: «نه تو^۴ مردی؟» گفتم که: «بلی اما
 ۱۵۳۱۰ آن صورت روحانی وان مشرق یزدانی
 خوش خوش سوی من آمد، دستی بدلم برزد
 چون عربده می کردم در دادمی و خوردم^۶
 پس جامه برون کردم، مستانه جنون کردم
 صد جام بنوشیدم، صد گونه بجوشیدم
 ۱۵۳۱۰ گوساله زرین را آن قوم پرستیده^۷
 بازم شه روحانی می خواند پنهانی
 پا بست توم جانان، سرمست توم جانان
 چست توم ار چستم، مست توم ار مستم

هم بی دل و بیمار هم عاشق و سرمستم
 با این همه علتها در شفقچه پیوستم^۸
 چون بوی توم آمد از گور برون جستم^۹
 و آن یوسف کنعانی کز وی کف خود خستم
 گفتا: «ز چه دستی تو^۵» گفتم که: «ازین دستم»
 افروخت رخ زردم وز عربده وارستم
 در حلقه آن مستان، در میمنه، بنشستم
 صد کاسه بریزیدم، صد کوزه در اشکستم
 گوساله گرگینم گر عشق بنپرستم
 بر می کشدم بالا شاهانه ازین پستم
 در دست توم جانان، گر تیرم و گر شستم^۸
 پست توم ار پستم، هست توم ار هستم

۱ - چت متن: در پرده! نخ: دولت
 ۲ - چت متن: جر عشق بنکریدم! نخ: من عشق بنکریدم
 ۳ - این بیت و بیت بعد را تنها چت دارد.
 ۴ - تو، قح، عد، نداورد.
 ۵ - نخ: که لچه دستی
 ۶ - قس: می خوردم
 ۷ - من: پرستیده
 ۸ - چت، من: گر تیرم اگر
 ۹ - چت، قس: نه که تومردی

در چرخ در آوردی، چون مست خودم کردی

چون تو سر خم بستی، من نیز دهان بستم*

۱۴۴۸

۱۵۳۲۰ در مجلس آن رستم، در عریده بنشستم
ای منکر هر زنده، خُنْک زنی و خنده
ای عاقل^۲ چون لنگر، ای روت چو آهنگر
تو شخصک چو بینی، گر بیشترک شینی
کاهل مشو ای ساقی، باقیست ز ما باقی
۱۵۳۲۵ آنها که ملولانند^۳ زین راه، چه گولانند!
شمس الحق آزاده، تبریز و می ساده^۴
صد ساغر بشکستم، آهسته که سرمستم
ای هم خر و خرینده، آهسته که سرمستم
در دلبر ما بنگر، آهسته که سرمستم
صد دجله خون بینی، آهسته که سرمستم
پُرده می راواقی، آهسته که سرمستم
بس سرد فضولانند، آهسته که سرمستم
تا حشر من افتاده، آهسته که سرمستم*

۱۴۴۹

زبان می که ز بوی او شوریده و سرمستم
ای ساقی مست من، بنگر بشکست من
بشکست مرا دامت، بشکستم من جامت
۱۵۳۳۰ ای جان و دل مستان، بستان سخنم بستان
پُر کن زمی پیشین، بنشین بر من، بنشین
جان و سر تو یارا، بر نقد بزَن ما را
والله که بنگذارم، دست از تو چرا دارم
خواهم که ز باد می آتش بفروزانی
دریاب مرا ساقی! والله که چنینستم
ای جسته ز دست من، دریاب کزان دستم
مستی تو و مستی من بشکستی و بشکستم
گویی که نه محرم؟! هستم، بخدا هستم
بنشین که چنین وقتی در خواب همی جستم
مفریب و مگو^۵: «فردا بردارم و بفرستم»
تالاف زنی گویی که: «ز عریده وارستم»
خواهم که ز آب خود چون خاک^۶ کنی بستم*

۱۴۵۰

۱۵۳۳۵ بستان قدح از دستم ای مست که من مستم
کز حلقه هشیاران این ساعت وارستم

۱ - نفس: این بیت را ندارد. * - تو، قح، عد: ندارد.
۲ - چت: غافل.
۳ - نفس: می و ساده. ** - تو، قح، عد: ندارد.
۴ - نفس: می و ساده. *** - تو، قح، عد: ندارد.
۵ - فد: من: مفرب مگو.
۶ - من، چت: آب کنی.

هشیار برندی ضدی بود و ضدی
هر چیز که اندیشی از جنگ، از آن دورم
تا عشق تو بگرفتم سودای تو پذیرفتم
اسپاخ خویشم دان، با ترش یز و شیرین
۱۵۳۴۰ ییکار بود سازش، سازش نبود نازش
مستی^۴ تو و مستی من، بر بسته بهم دامن

۱۴۵۱

گر تو بنمی خسپی بنشین تو که من خفتم
بس کردم از دستان زیرا مثل مستان
من تشنه آن یارم گر خفته و بیدارم
۱۵۳۴۵ چون صورت آینه من تابع^۵ آن رویم
آن دم که بخندید او من نیز بخندیدم
باقیش بگو تو هم زیرا که ز بحر تست

۱۴۵۲

ساقی چو شه من بد بیش از دگران خوردم
آن ساقی بایستم چون دید که سرمستم
۱۵۳۵۰ گفتم که: «توسلطانی، جانی و دو صد جانی
از جام می خالص پر عربده شد مجلس
بی او نکنم عشرت، گر تشنه و مخمورم
من شاخ ترم اما بی باد کجا رقصم؟!
نور دل ابر آمد آن ماه، اگر ابرم

۱ - قس : از بهر تو ؛ چت : از بهر من
۲ - قس ، چت : جنگ توام یکتا
۳ - چت ، قس : مردو شدم
۴ - فد : مست تو * - قو ، قح ، عد : ندارد .
۵ - قس : تابع
۶ - چت : تخلیط خطا
۷ - قس متن : کی وستم

۱۵۳۵۰ می رفت شه شیرین گفتم : « نفسی بنشین
 خورشید حمل کی بود؟! ای گرمی تو بی حد
 در کاس تو افتادم کز باده تو شادم
 ساکن شوم از گفتن گر اوم نشوراند
 ای مستی هر جزوم ، ای داروی هر دردم
 ای محو شده در تو هم گرم و هم سردم
 در طاس تو افتادم چون مهره آن زردم*
 زیرا که سوارست او ، من در قدمش گردهم*

۱۴۵۳

در آینه چون بینم نقش تو بگفت آرم
 ۱۵۳۶۰ در آب ترا بینم ، در آب زخم دستی
 ای دوست ، میان ما «ای دوست» نمی گنجد
 زان راه که آه آمد تا باز رود آن ره
 گر ناله و آه آمد زان پرده ماه آمد
 آینه نخواهد دم ، ای وای ز گفتارم
 هم تیره شود آیم ، هم تیره شود کارم
 ای یار اگر گویم «ای یار» نمی یارم
 من راه دهان بستم ، من ناله نمی آرم
 نظاره مه خوشتر ، ای ماه ده و چارم*

۱۴۵۴

گفتم: «بمهی کز تو صد گونه طرب دارم»
 ۱۵۳۶۵ گفتم که: «درین بازی ما را سببی سازی»
 هر طایفه با قومی خویشی و نسب دارند
 بیرون مشو از دیده ، ای نور پسندیده
 آنم که ز هر آهش در چرخ زخم آتش
 گفتا که: «بغیر آن صد چیز عجب دارم»
 گفتا که: «من این بازی بیرون سبب دارم»
 من با غم عشق تو خویشی و نسب دارم
 کز دولت نور تو مطلوب طلب دارم
 وز آتش بر آتش از عشق لهب دارم*

۱۴۵۵

ای خواجه ، سلام عليك ، من عزم سفر دارم
 ۱۵۳۷۰ جان عزم سفر دارد تا معدن و اصل خود
 نک می کشدم سیلم^۷ آن سوی که بد میلم
 وز بام فلک پنهان من راه گذر دارم^۶
 زان سو که نظر بخشد آن سوی نظر دارم
 کز فرقت آن دریا بس^۸ گرم جگر دارم

۱ - فد : این * - فو ، فتح ، عد : ندارد . ۲ - قص : زبان ره ۳ - چت : ده چارم
 ** - فو ، فتح ، عد : ندارد ۴ - قص : باری ۵ - چت : بر چرخ *** - فو ، فتح ، عد : ندارد .
 ۶ - قص : این بیت افتاده است ۷ - فد : می کشد آن سیلم ۸ - مق : پس گرم

کز وی مثل خرگه صد بند کمر دارم
 کندر پی او دایم من سیر قمر دارم
 من فر دگر گیرم ، من عشق دگر دارم
 ور بشکنم چون نی صد قند شکر^۱ دارم
 چون سنگم و چون آهن ، در سینه شرر دارم
 حسبی ابا ، حسبی ، آنچ از تو بیر دارم
 لَا تَبْعُدْ نَسْتَبِرِي^۲ ، کز هجر ضرر دارم
 آخر بچه آرامم گر از تو حذر دارم؟!
 قوتِ مَلْکِی دارم گر شکل بشر دارم
 شیلیسو^۳ نسندیشی^۴ دل زیر و زبر دارم^۵
 تینما خو تیلوسی یاد تو سمر دارم^۶
 بستم چو صدف من لب، یعنی که گهر دارم^۷*

می تازم ترکانه تا حضرت خاقانی
 چون سایه فنا کردم در تابش خورشیدی
 چون لعل ز خورشیدش جز گرمی و جز تابش
 ۱۵۳۷۵ گر بشکنم این جوزم هم مغزم و هم نغزم
 چون سروم و چون سوسن ، هم بسته هم آزادم
 یا من هوفی قلبی ، یسبی^۲ ادبی یسبی^۳
 مولای ، فنی صبری ، لَا تَخْرُجُ مِنْ صَدْرِي
 ای عشق ، صلا گفتمی می آیم ، بسم الله
 ۱۵۳۸۰ گر در دل تابوتم مهر تو بود قوتم
 آفندی کلتیشی کالیسو کلتیشی
 افندی مناخوسی بووسی کلیمو بووسی
 باقیش بفرما تو ، ای خسرو دریا خو

۱۴۵۶

زانکس که کند توبه زین واقعه ، بیزارم
 صد لیلی و صد مجنون در جست در اسرارم
 هم زارم و بیمارم هم صحت بیمارم
 که من قصص تنگم ، که جعفر طیارم*

توبه نکنم هرگز زین جرم که من دارم
 ۱۵۳۸۵ مجنون زغم لیلی چون توبه نکرد ای جان
 بس بی سر و پا عشقی که عاشق و معشوقم
 اندیشه پرنده زین سوخته برگشته^{۱۰}

۱۴۵۷

هر چند که بیهوشم ، در کار تو هشیارم
 پای از پی آن کویم کانگور تو افشارم

من خفته وشم اما بس آگه و بیدارم
 بسا شیره فشارانت اندر چرخ عشقم

۱ - ظ : قند و شکر ۲ - مق : نسبی ؛ چت : بسبی ۳ - مق : نسبی ۴ - قص ، فند : نَسْتَبِرِي
 ۵ - چت : شیلیسو ۶ - مق : نسندیشی ۷ - فند - چت ، مق : یاد تو سردارم
 ۸ - تنها قص دارد . این بیت و بیت بالا عیناً چنانکه در نسخ است نقل شد . ۹ - مق : این بیت را ندارد .
 * - تو ، فتح ، حد : ندارد . ۱۰ - چت : برگشته * - تو ، فتح ، حد : ندارد .

۱۵۳۹۰ تو پای همی بینی^۱ و انگور نمی بینی
 اندر چرش جان^۲ آگر پای همی کویی
 زین باده نگردد سر ، زین شیره نشورد دل
 زین باده که داری تو ، پیوسته خماری تو
 دامی، که در افتادی ، بنگر سوی دام افکن
 ۱۵۳۹۵ دام ارتک چه باشد فردوس کند حش
 آن دم که بچاه آمد یوسف ، خبرش آمد
 داروی تو می کوبم ، خرگاه تو می روبم
 گویم بصبر: «حی شو»، گویم بعدم: «شی شو»
 شمس الحق تبریزی ! تو روشنی روزی

بستان قدحی^۲ شیره ، دریاب که عصارم
 تا غوطه خوری یکدم در شیرۀ بسیارم
 هین ، چاشنیی بستان زین باده که من دارم
 دانم که چه داری تو ، در روت نمی آرام
 تا ناظر حق باشی ، ای مرغ گرفتارم
 ور خار حَسک باشد حق سازد گلزارم
 که کار تو می سازد ای خسته بیمارم
 از ضد ضدش انگیزم ، من قادر و قهارم
 گویم بچمن: «دی شو» داری^۴ عجب اقرارم
 و ندر پی روز تو من چون شب سیارم*

۱۴۵۸

۱۵۴۰۰ یک لحظه و یک ساعت دست از تو نمی دارم
 از قند تو می نوشم ، با پند^۵ تو می کوشم
 جان من و جان تو گویی که یکی بودست
 از باغ جمال تو یک بند گیاهم من
 بر گرد تو این عالم خار سر دیوارست
 ۱۵۴۰۵ چون خار چنین باشد گلزار تو چون باشد!
 خورشید بود مه را بر چرخ حریف ای جان
 رقتم بر^۶ درویشی گفتا که: «خدا یارت^۷»
 دیدم همه عالم را نقش در گرمابه
 هر جنس سوی جنسش زنجیر همی درد

زیرا که توی کارم ، زیرا که توی بارم
 من صید جگر خسته ، تو شیر جگر خوارم
 سوگند بدین یک جان کز غیر تو بیزارم
 وز خلعت وصل تو یکپاره کلهوارم
 بر بوی گل وصلت خاریست که می خارم
 ای خورده و ای برده اسرار تو اسرارم
 دانم که بنگذاری در مجلس اغیارم
 گویی بدعای او شد چون تو شهی یارم^۸
 ای برده تو دستارم ، هم سوی تو دست آرام^۹
 من جنس کیم کاینجا در دام گرفتارم؟

۱ - فد ، چت : کویی ۲ - فد ، چت : قدح ۳ - چت : ما ۴ - فد : دادی ؛ مق : آوی
 * - تو ، قح ، عد : ندارد . ۵ - قس ، چت : بند ۶ - چت : سوی ۷ - قس : یاور
 ۸ - مق : ندارد . ۹ - چت : پربرده بود هرگز نقش دل و دستارم ؟

۱۵۴۱۰ گرد دل من جانا ، دزدیده همی گردی
 در زیر قبا جانا ، شمعی پنهان داری
 ای گلشن و گلزارم وی صحت بیمارم
 تو گرد دلم گردان ، من گرد دوت گردان
 در شادئی روی تو گر قصه غم گویم
 ۱۵۴۱۰ بر ضرب دف حکمت این خلق همی رقصند
 آواز دفت پنهان وین رقص جهان پیدا
 خامش کنم از غیرت ، زیرا ز نبات تو
 در آیم و در خاکم ، در آتش و در بادم
 گه ترکم و گه هندو، گه رومی و گه زنگی
 ۱۵۴۲۰ تبریز ! دل و جانم با شمس حسست اینجا

دانم که چه می جویی ، ای دلبر عیارم
 خواهی که زنی آتش در خرمن و انبارم
 ای یوسف دیدارم وی رونق بازارم
 در دست تو در گردش سرگشته چو پرگارم
 گر غم بخورد خونم والله که سزاوارم
 بی پرده تو رقصد يك پرده؟! نپندارم
 پنهان بود آن خارش هر جای که می خارم
 ابر شکر افشانم ، جز قند نمی بارم^۲
 این چار بگرد من اما نه ازین چارم
 از نقش توست ای جان ، اقرارم و انکارم
 هر چند بتن اکنون تصدیع نمی آرم*

۱۴۵۹

تا عاشق آن یارم بی کارم و برکارم
 مانده مریخی با ماه و فلک خشمم
 گر خویش منی یارا، می بین^۳ که چه بی خویشم!
 جز خون دل عاشق آن شیر نیاشامد
 ۱۵۴۲۵ رنجورم و می دانی ، هم فاتحه می خوانی
 حلاج اشارت گو از خلق بدار آمد
 اقرار مکن خواجه ! من با تو نمی گویم
 ای منکر مخدومی ، شمس الحق تبریزی

سرگشته و پا برجا مانده پرگارم
 وز چرخ کله زرین در تنگم و در عارم
 ز اسرار چه می پرسی چون شهره و اظهارم؟!
 من زاده آن شیرم ، دل جویم و خون خوارم
 ای دوست ، نمی بینی کز فاتحه بیمارم؟!
 وز^۴ تندئی اسرارم حلاج زند دارم
 من مرده نمی شوم ، من خاره نمی خارم
 ز اقرار چو تو کودی یزارم و یزارم*

۱۴۶۰

بشکسته سر خلتی ، سر بسته که رنجورم برده ز فلک خرجه ، آورده که من عورم

۱ - نس : يك ذره ۲ - چت ، من : ندارد ۳ - نو ، قح ، عد : ندارد . ۴ - نه : بنکر
 ۵ - نس : در : له : از ۶ - نو ، قح ، عد : ندارد .

او نیست ، منم سنگین کاین فتنه همی شورم
 گویی که نیم در خون ، در شیرۀ انگورم
 چونست که می گنجی اندر دل مستورم؟
 مشکاة و زجاجم من یا نور علی نورم؟ (۱)
 پس نیم زُمشکم من ، یک نیم ز کافورم
 نا دیده همی آرم اما نه چنین کورم
 روید گل زرد ای جان از خاک سر گورم
 آخر تو سلیمانی ، انگار که من مورم
 می مالم و می نالم ، هم خرقة زنبورم
 نفروشم یک ذره زین علت ناسورم
 چون مار همی پیچم ، چون بر سر گنجورم
 آن عکس توست ای جان اما من از آن دورم
 حیران کن و حیرانم ، در وصلم و مهجورم*

۱۵۴۳۰ ای از دل سنگینش وز عشوۀ رنگینش
 من در تک خونستم وز خوردن خون مستم
 ای عشق که از زفتی در چرخ نمی گنجی
 در خانه دل جستی ، در را ز درون بستی
 تن حاملۀ زنگی ، دل در شکمش رومی
 ۱۵۴۳۵ بردی دل و من قاصد دل از دگران جویم
 گر چهرۀ زرد من در خاک رود روزی
 آخر نه سلیمان هم بشنید غم موری؟!
 گفتمی که: «چه می نالی؟! صدخانه عمل داری»
 می نالم از این علت ، اما بدو صد دولت
 ۱۵۴۴۰ چون چنگ همی زارم ، چون بلبل گلزارم
 گویی که: «انا گفتمی با کبر و منی جفتمی»
 من خامم و بریانم ، خندنده و گریانم

۱۴۶۱

تو تلخ مشو با من تا تنگ شکر گیرم
 بر کش تو از این خنیم تا رنگ دگر گیرم
 من قرص بدو نیم ، چون شکل قمر گیرم
 بر اسپ نشین ای جان ، تا غاشیه بر گیرم
 هر چند بدم در خود والله که بتر گیرم
 یا امن دهم زین سو ، یا راه خطر گیرم
 ایمان چو رمید از من ترسم که کفر گیرم
 چون تیر تو اندازی پس من چه سپر گیرم؟!

بایی بمیان درنه تا عیش ز سر گیرم
 بی رنگ فرو رفتم در عشق تو ای دلبر
 ۱۵۴۴۵ دلتنگ تر از میم ، چون در طمع و بیم
 ای از رخ شاه جان صد بیذق را سلطان
 وز باد لجاج خود وز غصۀ نیک و بد
 امنیست مرا از تو ، امن توی ای مه رو
 چون سرو خمید از من ، گلزار چرید از من
 ۱۵۴۵۰ تو غمزه غمازی ، از تیر سپر سازی

۱ - فلذ : برون - نو ، فتح ، مد : ندارد .

(۱) مقتبس از آیه نور . قرآن کریم ، ۳۵/۲۴

زیر و زیر عشقم شمس الحق تبریزست جانرازی عشقش من زیر و زیر گیرم*

۱۴۶۲

صورتگر نقاشم^۱ ، هر لحظه بتی سازم
صد نقش بر انگیزم ، با روح در آمیزم^۲
تو ساقی خماری^۳ یا دشمن هشیاری
۱۵۴۵۰ جان ریخته شد^۴ بر تو ، آمیخته شد با تو
هر خون که ز من روید با خاک تو می گوید
در خانه آب و گیل بی تست خراب این دل
وانگه همه بتها را در پیش تو بگدازم
چون نقش ترا بینم در آتشش اندازم
یا آنک کنی ویران هر خانه که می سازم
چون بوی تو دارد جان ، جان راهله بنوازم
« با مهر تو همرنگم ، با عشق تو هنبازم^۵ »
یا خانه در آجانا ، یا خانه پیردازم^۶ *

۱۴۶۳

شاگرد تو می باشم گر کودن و کز پوزم
ای چشمه آگاهی ، شاگرد نمی خواهی ؟
۱۵۴۶۰ باری ، ز شکاف در برق رخ تو بینم
یک لحظه بری رختم در راه که عشارم
گه در گنهم رانی گه سوی پیشمانی
در حوبه و در تو به ، چون ماهی بر تابه^۷
بر تابه تو مگردان این پهلوی و آن پهلوی
۱۵۴۶۵ بس کن ، همه تلوینم در پیشه و اندیشه^۸
تا زان لب^۹ خندانت یک خنده بیاموزم
چه حبله کنم تا من خود را بتو در^{۱۰} دوزم ؟
زان آتش دهلیزی صد شمع بر افروزم
یک لحظه روی پیشم یعنی که قلاؤزم
کز کن سرودنیم را ، من همزه مهموزم
این پهلوی و آن پهلوی بر تابه همی سوزم
در ظلمت شب با تو برآقتر از روزم
یک لحظه چو پیروزه ، یک لحظه چو پیروزم*

۱۴۶۴

سر بر مزن از هستی تا راه نگردد گم در بادیه مردان محوست ترا جم جم^{۱۱}

۱- مق : صورتگر و نقاشم ۲- مق : تا روح در آمیزد ۳- فلذ ، مق : ساقی و خماری
۴- فلذ ، مق : باتو ۵- مق : هنبازم ۶- مق : با خانه در آجانا تا ۷- مق : قویع ، عد : ندارد
۷- چت متن : تا اولب ۸- فلذ : بردوزم ۹- مق : دو تابه ۱۰- چت : و در پیشه
۱۱- مق : جم جم ، مق : جم جم جم جم ۱۲- فلذ ، مق : ساقی و خماری

در عالم هستی بین نیلین^۱ سر چون قائم
 هر چند که سرداری، نه سرهدلت^۲ نمی دم
 محوست که عیدست او، باقی دهل و لم لم
 کای هیزم از آن آتش برخوان که و آن مینکم^(۱)
 کی تازد بر بالا این مرکب پشیم سُم؟!
 هر چیز باصل خود باز آید، می دانم
 کو^۴ آب حیات آمد در قالب همچون خم
 در زیر پرت جوشان تا آید وقت قم*

در عالم پر آتش در محو سر اندر کش
 زیر فلک ناری در حلقه بیداری^۲
 هر رنج که دیدست او، در رنج شدیدست او
 ۱۵۴۷۰ سرگشتگیِ حالم تو فهم کن از قالم
 گئی روید از این صحرا جز لقمه پر صفا؟!
 و درید چون کرکس خاکش بکشد واپس
 رو آرگر انسانی، در جوهر پنهانی
 شمس الحق تبریزی! ما بیضه مرغ تو

۱۴۶۵

زان روی که حیرانم، من خانه نمی دانم
 کو خانه؟ نشانم ده، من خانه نمی دانم
 پیش آ و مرزبانم، من خانه نمی دانم
 وز خانه مکن دورم، من خانه نمی دانم
 رحم آرو مکن^۱ طاقم، من خانه نمی دانم
 بر راه دلم^۲ این دف، من خانه نمی دانم
 می اقم و می خیزم، من خانه نمی دانم*

۱۵۴۷۵ ای کرده تو مهمانم، در پیش در آ جانم^۵
 ای گشته ز تو واله هم شهر و هم اهل ده
 زانکس که شدی جانم، زانکس مطلب دانش
 وان کز تو بود شورش می دار تو معذورش
 من عاشق و مشتاقم، من شهرة آفاقم
 ۱۵۴۸۰ ای مطرب صاحب صف، می زن تو بزخم کف
 شمس الحق تبریزم^۸ جز با تو نیامیزم

۱۴۶۶

هم عشق پری دارم، هم مرد پری خوانم
 بر خوانم افسونش، حراقه بجنبانم
 هم ناطق و خاموشم، هم لوح خموشانم
 فریاد، کزین حالت فریاد نمی دانم

در عشق سلیمانی من همدم مرغانم
 هر کس که پری خوتر، در شیشه کنم زوتر
 زین واقعه مدهوشم، با هوشم و بی هوشم
 ۱۵۴۸۵ فریاد، که آن مریم رنگی دگرست این دم

۱ - قس : سببین ۲ - قس متن : پنداری ۳ - قس : خلعت ۴ - قس : چت : کز
 ۵ - قس : قح ، عد : نداره . ۶ - چت : من خانه نمی دانم . ۷ - قس : رحم آومکن
 ۸ - چت : برده دل من این دف ۹ - چت : قس : تبریزی ۱۰ - قس : قح ، عد : ندارد .

۱ - اشاره است بآیه شریفه : **وَإِنْ مِنْكُمْ آلَاءٌ وَإِدْعَاءُ كَانِ عَلَى رَبِّكَ جَنَابًا مَقْضِيًّا** قرآن کریم، ۲۱/۱۹

زان رنگ چه بی رنگم! زان طره چو آونگم
گفتم که: «مها، جانی، امروز دگرسانی»
ای خواجه، اگر مردی تشویش چه آوردی؟!
یا عاشق شیدا شو، یا از بر ما واشو
۱۵۴۹۰ هم خونم و هم شیرم، هم طفلم و هم پیرم
هم شمس شکر ریزم، هم خطه تبریزم

۱۴۶۷

این شکل که من دارم ای خواجه، کرامانم؟
در آتش مشتاقی هم جمعم و هم شمم^۱
جز گوش رباب دل از خشم نمالم من^۲
۱۵۴۹۵ چون شکر و چون شیرم، با خود زنم و گیرم
ای خواجه چه مرغم من! نی کبکمون بازم
نی خواجه بازارم، نی بلبل گلزارم
نی بنده نی آزادم، نی موم نی یولادم
گر در شرم و خیرم، از خود نه ام از غیرم

یک لحظه پری شکلم، یک لحظه پری خوانم
هم دودم و هم نورم^۲، هم جمع و پریشانم
جز چنگ سعادت را از زخمه زرنجانم
طبعم چو جنون آرد زنجیر بجنانم
نی خوبم و نی زشتم، نی اینم و نی آنم
ای خواجه تو نام نه، تا خویش بدان خوانم
نی دل بکسی دادم، نی دلبر ایشانم
آن سو که کشد آنکس، ناچار چنان رانم *

۱۴۶۸

۱۵۵۰۰ امروز خوشم با تو جان تو و^۴ فردا هم
دل باده تو خورده و زخانه^۵ سفر کرده
ای دل که روانی تو آن سوی که دانی تو
ما منتظر وقت و دل ناظر تو دایم
از باده و باد تو چون موج شده این دل

از تو شکر افشانم، اینجا هم و آنجا هم
ما بی دل و دل با تو، با ما هم و بی ما هم
خدمت^۳ برسان از ما، آنجا و موصی^۲ هم
در حالت آرامش، در شورش و غوغاهم
در مستی و پستی خوش، در رفعت و بالا هم

* - نو، قح، حد: ندارد. ۱ - قس، چت، هم شمم و هم جمعم ۲ - چت، قس: هم نورم و هم دودم
۳ - چت، متن، قس متن: گر گوش رباب دل از خشم نمالم من ۴ - قس: تو که فردا
۵ - چت: در خانه سفر کرده ۶ - چت، قس: غلتم ۷ - چت، مواصا

۱۵۰۰۵ ابر خوش لطف تو، با جان و روان ما
 با تو پس ازین عالم، بی نقش بنی آدم
 زان غمزه مست تو، زان جادو و جادو^۱ خو
 من ننگ نمی دارم، مجنونم و می دای
 از آتش و آب او ای جسته نشان، بنگر
 ۱۵۰۱۰ در عالم آب و گل، در پرده جان و دل
 زان طره روحانی زان سلسله جانی

۱۴۶۹

بی خود شده‌ام لیکن بی خودتر از این خواهم
 من تاج نمی خواهم، من تخت نمی خواهم
 آن یار نکوی من، بگرفت گلوی من
 ۱۵۰۱۵ با باد صبا خواهم تا دم بزنم لیکن
 در حلقه میقاتم، ایمن شده ز آفاتم
 ماهی دگرست ای جان اندر دل مه^{۱۱} پنهان

با چشم تو می گویم من مست چنین خواهم
 در خدمت^۶ افتاده بر روی زمین خواهم
 گفتا که: «چه می خواهی؟» گفتم که «همین خواهم»^۷
 چون من دم خود دارم همراز مهین^۸ خواهم
 موم ز بی ختمت^۹، زان نقش نگین خواهم^{۱۰}
 زین علم یقینستم، آن عین یقین خواهم*

۱۴۷۰

جانم بفدا بادا آن را که نمی گویم
 یکباره شوم^{۱۲} رسوا در شهر، اگر فردا
 ۱۵۰۲۰ گفتم: «صنم^{۱۳} مه رو! گه گاه مرا می جو
 گفتا که: «ترا جستم در خانه نبودی تو»
 یک روز غزل گویان والله^{۱۴} سپارم جان

آن روز سیه بادا کورا بنمی جویم
 من بر در دل باشم، او آید در کویم
 کز درد بخون دل رخساره همی شویم*
 یارب! که چنین بهتان می گوید در رویم
 زیرا که چو موشد جان، از بس که همی مویم*

۱ - قس: جادوی جادو جو ۲ - قس: صد مایه سودا ۳ - چت، حق: زودی و سیما ۴ - قس: عشقت
 ۵ - قس: مؤمن هم و ترسا * - نو، قح، عد: ندارد. ۶ - قس: چت: خدمت
 ۷ - فد: این بیت بر بیت سابق مقدمست ۸ - قس، چت: مهین ۹ - چت: حکمت ۱۰ - قس: ادا اینجاییه ندارد
 ۱۱ - فد: دل من * - قو، قح، عد: ندارد. ۱۲ - فد: یکبار ۱۳ - فد: صنمی
 ۱۴ - فد: ناگاه سپارم؛ چت: روزی سپارم. * - قو، قح، عد: ندارد.

۱۴۷۱

مخموم پر خواره ، اندازه نمی دانم
 یاران بخر بودند ، دروازه برون رفتند
 ۱۵۰۲۵ آوازه آن یاران چون مشک جهان پُر شد
 تا روی ترا دیدم من همچو گل تازه
 گویند که : « لقماترا يك كازه تنگی بُد »
 جز شیوه آن غمزه غمازه نمی دانم
 من بی ره و سر مستم ، دروازه نمی دانم
 ز آواز بشد عقم ، آوازه نمی دانم
 گشتم خرف و کهنه ، آر تازه نمی دانم
 زین کوزه می خوردم کان کازه نمی دانم *

۱۴۷۲

دگر بار ، دگر بار ز زنجیر بجستم
 فلک پیر دو تایی ، پر از سحر و دغایی
 ۱۵۰۳۰ شب و روز دویدم ، ز شب و روز بُریدم
 من از غصه چه ترسم؟! چو با مرگ حریمم
 باندیشه فرو برد مرا عقل چهل سال
 ز تقدیر همه خلق کرو کور شدستند
 برون پوست درون دانه بود میوه گرفتار
 ۱۵۰۳۵ ز تأخیر بود آفت و تعجیل ز شیطان (۱)
 ز خون بود غذا اول و آخر شد خون شیر
 پی نان بدویدیم ^۵ یکی چند بتزویر
 خمش باش خمش باش ، بتفصیل مگویش
 ازین بند و ازین دام زبون گیر بجستم
 باقبال جوان تو از این پیر بجستم
 وزین چرخ پیرسید که چون تیر بجستم
 ز سرهنگک چه ترسم؟! چو از ^۱ میر بجستم
 بشصت و دوشدم صید و ز تقدیر بجستم
 ز کر و فر تقدیر و ز تقدیر ^۲ بجستم
 از آن پوست وز آن ^۳ دانه جوانجیر بجستم
 ز تعجیل دلم رست وز تأخیر بجستم
 چو دندان خرد رست از آن شیر بجستم ^۴
 خدا داد غذایی که ز تزویر بجستم
 ز تفسیر بگویم ز تف سیر بجستم *

۱۴۷۳

بیایید ، بیایید ^۶ ، بگلزار بگردیم
 برین ^۷ نقطه اقبال چو یرگار بگردیم

* - تنها نس دارد .
 ۱ - نس : چو من از؛ فد : چون از
 ۲ - نس : تقدیر ز تقدیر
 ۳ - نس ، فد : پوست و ازان
 ۴ - چت : اینجا تمام می شود
 ۵ - نس : بیایند بیایند
 ۶ - نس : بران
 ۷ - نس : ندارد .

۱- ناظر است به : فی التأخیر آفات وحدت : المجله من الشيطان (احادیث مشوی انتشارات دانشگاه طهران ص ۹۵)

۱۵۵۴۰ بیایید که امروز باقبال و پیروز
 بسی تخم بکشتیم، برین شوره بگشتیم
 هر آن روی که پشتست باآخر همه زشتست^۲
 چو از خویش برنجیم زبون شش و پنجم
 درین غم چو نزاریم، دران^۴ دام شکاریم
 ۱۵۵۴۵ چو مای سرو پاییم، چو ذرات هوایم
 چو دولاب چه گردیم پراز ناله وافغان!؟

چو عشاق نو آموز بران یار بگردیم
 بران حب که نکنجد^۱ در انبار بگردیم
 بران یار نکو روی وفادار^۳ بگردیم
 یکی جانب خمخانه خنار بگردیم
 دگر کار نداریم، درین کار بگردیم
 بران نادره خورشید قمر وار بگردیم
 چو اندیشه بی شکوت و گفتار بگردیم *

۱۴۷۴

حکیمیم، طیبیم، ز بغداد رسیدیم
 سبلهای کهن را، غم بی سروبن را
 طیبیان فصیحیم، که شاگرد^۶ مسیحیم
 ۱۵۵۵۰ پیرسید از آنها که^۸ دیدند نشانها
 رسیدند طیبیان زره دور^۹ غریبان
 سر غصه بکویم، غم از خانه برویم
 طیبیان الهیم، ز کس مزد نخواهیم
 میندار که این نیز هلیلهست و بلیلهست
 ۱۵۵۵۵ حکیمان خیریم که قاروره نگیریم
 دهان^{۱۰} باز مکن هیچ که اغلب همه جندند

بسی عتبان را ز غم باز خریدیم
 ز رگهایش^۵ و ز پیمایش بچنگاله کشیدیم
 بسی مرده گرفتیم، درو^۷ روح دیدیم
 که تا شکر بگویند که ما ازچه رهیدیم!
 غریبانه نمودند دواها که ندیدیم
 همه شاهد و خویم، همه چون مه عیدیم
 که ما پاک روانیم، نه طماع و پلیدیم
 که این شهره عقاقیر ز فردوس کشیدیم
 که ما در تن رنجور چو اندیشه دویدیم
 دگر لاف مپران که ما باز پریدیم *

۱۴۷۵

بجوشید، بجوشید که ما بحر شماریم
 درین خاک، درین خاک درین مزوعه پاک

بجز عشق، بجز عشق دگر کار نداریم
 بجز مهر، بجز عشق دگر تخم نکاریم

۱ - نس : نکته ۲ - مق : چو غیرش مه ۳ - نو : وفاکار ۴ - نس : دین
 ۵ - مق : درگها و زینها ۶ - نو : نه خاکرد ۷ - فد : گرفتیم و دور
 ۸ - نس : مق : که بدیدند ۹ - فد : مق : دور و غریبان ۱۰ - فد : دهن
 ۱۱ - نس : مق : نه ، مع : ندارد ۱۲ - فد : گرفتیم و دور ۱۳ - مع : مع ، مع : ندارد

چه مستیم! چه مستیم! از آن شاه که هستیم
 ۱۵۵۶۰ چه دانیم، چه دانیم که ما دوش چه خوردیم؟!
 مپرسید، مپرسید ز احوال حقیقت
 شما مست نگشتید وزان باده نخوردید
 نیفتیم برین^۲ خاک، ستان، ما نه حصیریم

بیاید، بیاید که تا دست بر آریم
 که امروز، همه روز خمیریم و^۱ خماریم
 که ما باده پرستیم، نه پیمانہ شماریم
 چه دانید، چه دانید که ما در چه شکاریم!؟
 بر آیم برین چرخ که ما مرد حصاریم*

۱۴۷۶

طیبیم، حکیمیم، طیبیان قدیمیم
 ۱۵۵۶۵ چو رنجور تن آید چو معجون نجاحیم
 طیبیان بگریزند چو رنجور بمیرد
 شتاید! شتاید! که ما بر سر راهیم
 غلط رفت، غلط رفت، که این نقش نه ماییم
 ولی جنبش این شاخ هم از فعل نسیم است

شرایم و کباییم، سهلیم و ادیمیم
 چو بیمار دل آید نگاریم و ندیمیم
 ولی ما نگریزیم، که ما یار کریمیم^۳
 جهان در خور ما نیست، که ما ناز و نمیمیم
 که تن شاخ درختیست و ما باد^۴ نسیمیم
 خمش باش خمش باش، هم آیم و هم اینیم*

۱۴۷۷

۱۵۵۷۰ از اول امروز چو آشفته و مستیم
 آن ساقی بد مست^۵ که امروز در آمد
 آن باده که دادی توو این^۶ عقل که ماراست
 امروز سر زلف تو مستانه گرفتیم
 رندان خرابات بخوردند و برقتند
 ۱۵۵۷۵ وقتست که خوبان همه در رقص در آیند
 یک لحظه بلا نوش ره عشق قدیمیم
 از گفت بلی صبر نداریم ازیرا

آشفته بگویم که آشفته شدستیم
 صد عذر بگفتیم و زان^۷ مست نرستیم
 معذور همی دار اگر جام شکستیم
 صد بار گشادیمش و^۸ صد بار بیستیم
 ماییم که جاوید بخوردیم و نشستیم
 انگشت زنان گشته که از پرده بجستیم
 یک لحظه بلی گوی مناجات الستیم
 بسرشته و بر رسته سفاق الستیم^۹

۱ - قس : خیریم خماریم ۲ - قو، مق : دودین * - چت، قح : نهادود ۳ - قد : قدیمیم
 ۴ - قس : دوختست که ما * - چت، قح، عد : نهادود ۵ - چت : سرمت چو ۶ - قس، چت، عد : والوان
 ۷ - چت، قو، قح : وین عقل ۸ - قد : گشادیمش صد ا قس : گشادیمش دوصد ۹ - تنها چت نهادودو تالیه مکرر است.

ما بوالعجبانیسم ، نه بالا و نه پستیسم
 هستیم بدان سان که ندانیم که هستیم^۲
 کز دست شدستیم بین تا ز چه دستیم^۳
 ما کافر عشقیم گرین^۴ بت نه پرستیم
 از ماه مگوید که خورشید پرستیم*

بالا همه باغ آمد و پستی همگی^۱ گنج
 خاموش ! که تا هستی او کرد تجلی
 ۱۵۵۸۰ تو دست بنه بر رگک ما خواجه حکیم
 هر چند پرستیدن بت مایه کفرست
 جز قصه شمس الحق تبریز مگوید

۱۴۷۸

زین وادی خم در خم پر خار رهِدیم
 زین جرخ پر از مکر جگر خوار رهِدیم
 دکان بشکستیم و از آن کار رهِدیم
 وز غرقه آت^۷ قلم زخار رهِدیم
 از ساغر و از منت خمار رهِدیم^۸
 دیدیم مه توبه ، بیکبار رهِدیم
 از علت و قاروره و بیمار^{۱۱} رهِدیم
 از شاهد و از برده^{۱۲} بلغار رهِدیم
 ز افسانه یار و غم پیرار رهِدیم
 مذکور چو پیش آمد از اذکار رهِدیم
 از مدرسه و کاغذ و تکرار رهِدیم
 از مکسبه و کیسه و بازار رهِدیم
 از حارس^{۱۵} و از^{۱۶} دزد و شب^{۱۷} تار رهِدیم*

الْمِنَّةُ لِلَّهِ که ز پیکار رهِدیم
 زین جان پر از وهم کز اندیشه^۵ گذشتیم^۶
 ۱۵۵۸۵ دکان حریصان بدغل رخت همه بُرد
 در سایه آت گلشن اقبال بخفتیم
 بی اسب همه فارس و بی می همه مستیم
 ما توبه شکستیم و بیستیم^۹ دو صد بار
 زان عیسی عشاق وز^{۱۰} افسون مسیحش
 ۱۵۵۹۰ چون شاهد مشهود بیاراست جهان را
 ای سال چه سالی تو ! که از طالع خوبت
 در عشق ز سه روزه و از چله گذشتیم
 خاموش ! کزین عشق و ازین^{۱۳} علم لدنیش
 خاموش کزین کان و ازین^{۱۴} گنج الهی
 ۱۵۵۹۵ هین ، ختم برین کن که چو خورشید بر آمد

- ۱ - عد : مه پر گنج ۲ - عد : ماقبل آخر است ۳ - قد : تاچه زدستیم ۴ - قد متن : ولی بت
 ۵ - همه دارد ۶ - قس : کز اندیشه بروم ۷ - قح : گلختم ۸ - چت : این
 ۹ - قس : بیستیم و شکستیم و دو صد ۱۰ - چت ، قس : عشاق و لزل
 ۱۱ - قس : بیمار ۱۲ - قس : برده ۱۳ - چت : عشق و زین ۱۴ - چت : کان وزین
 ۱۵ - قس : خاوش ۱۶ - چت : حارس وز ۱۷ - قد ، قس : دزد شب ۱۸ - همه دارد

۱۴۷۹

برگرد حوالی گه آن خانه بگردیم
 ما نعمت آن خانه فراموش نکردیم
 از خانه مردی بگریزیم چه مردیم؟!
 آنجا همه لطفیم^۱ و دگر جا همه دردیم
 وینجا بد و رخ زرد تر از شیشه زردیم
 وینجای بسردی همه چون بهمن سردیم
 وینجا همه آویخته در جنگ و نبردیم
 وینجا همه سرگشته تر از مهره زردیم
 بر چرخ برآسیم و زمین را بنوردیم *

آن خانه که صد بار درو مایده خوردیم
 ماییم و حوالی گه آن خانه دولت
 آن خانه مردیست و درو شیردلانند
 آنجا همه مستیست و برون جمله خمارست
 آنجا طرب انگیز تر از باده لعلم
 آنجای بگرمی همه خورشید تموزیم
 آنجا همه آمیخته چون شکر و شیریم
 آنجا شه شطرنج بساط دو جهانیم
 چرخست کزان چرخ جویک برق بتابد

۱۴۸۰

آواز خروس و سگ آن کوی شنیدیم
 آن نرگس و نسرين و قونقل که چریدیم
 وز^۲ حرص^۳ زبان و لب و پدفوز^۴ گزیدیم
 گر چه چو کمان از زیه احکام خمیدیم
 شیریم که خون دل فغفور چشیدیم
 برخوان جهان نی ز پی آش و نریدیم
 از ما چه کشیدند و از ایشان چه کشیدیم!
 استاره روز آمد و آثار بدیدیم
 خیزید کزان ظلمت و آن حبس رهیدیم
 کاینک یزک مشرق و ماجیش عتیدیم^۷

۱۵۶۰ خیزید ، مخسید^۲ که نزدیک رسیدیم
 والله که نشانهای قروی ده یارست
 از ذوق چراگاه وز اشتاب چریدن
 چون تیر پریدیم و بسی صید گرفتیم
 ما عاشق مستیم ، بصد تیغ نگردیم
 ۱۵۶۱۰ استان السیم ، بجز^۵ باده نوشیم
 حق داند و حق دید که در وقت کشاکش
 خیزید ، مخسید^۶ که هنگام صبحست
 شب بود و همه قافله محبوس رباطی
 خورشید رسولان بفرستاد در آفاق

۱- مق: وردیم ۲- عد: بهارود ۳- قد: قس: خیزید و مخسید ۴- عد: ال
 ۵- قس: السیم و بجز ۶- قس: خیزید و مخسید ۷- قس: عتیدیم

۱۵۶۱۰مین . رو بشفق آرد اگر طایر^۱ روزی
هر کس که رسولی شفق را بشناسد
و آنکس که رسولی شفق را نپذیرد^۲
خفاش نپذیرفت، فرو^۳ دوخت ازو چشم
تریاق جهان دید و گمان برد که زهرست
۱۵۶۲۰ خامش کن تا واعظ خورشید بگوید

کز سوی شفق چون نفس صبح دیدیم
ما نیز در اظهار پرو فاش و پدیدیم
هم محرم ما نیست ، برو پرده تنیدیم^۳
ما پرده آن دوخته را هم بدریدیم
ای مژده دلی را که ز پندار خریدیم
کو بر سر منبر شد و ما جمله مریدیم*

۱۴۸۱

ما آتش عشقیم که در موم رسیدیم
یک حمله مردانه مستانه بکردیم
در منزل اول بدو فرسنگی هستی^(۱)
آن مه ، که نه بالاست نه پستست^۵ ، بتاید
۱۵۶۲۵ تا حضرت آن لعل که در کون نگنجد
با آیت گرسی بسوی عرش پریدیم
امروز از آن باغ چه با برگ و نوایم!
ویرانه بیومان بگذاریم چو بازان
زَنار گسستیم بر^۶ قیصر رومی

چون شمع پیروانه مظلوم رسیدیم
تا علم بدادیم و بمعلوم رسیدیم
در قافله امت مرحوم رسیدیم^(۲)
وانجا که نه محمود و نه مذموم رسیدیم
بر کوری هر سنگ دل شوم رسیدیم
تا حی بدیدیم و بقیوم رسیدیم
تاظن نبری خواجه ! که محروم رسیدیم
ما بوم نه ایم ارچه درین بوم رسیدیم
تبریز بیر قصه که در روم رسیدیم*

۱۴۸۲

۱۵۶۳۰ چون در عدم آیم و سر از یار بر آریم
از سنگ سیه نعره اقرار بر آریم

۱ - قس : طالب
۲ - قس : هر کس که رسولی شفق را نشناسد
۳ - قس : ندارد
۴ - قس : پذیرفت و فرو
۵ - قس : نه هست و نه نیست ؛ چت : نی بالا و نی
۶ - چت : بری
* - قح : ندارد
* - قو : ندارد

(۱) - اشاره است به : فَكَّانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ قرآن کریم ، ۹/۵۳

(۲) - این تمثیل مقبول است از حدیث : إِنَّ أُمَّتِي أُمَّةٌ مَرْحُومَةٌ (احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۳۲)

بر کار گه دوست چو بر کار نشینیم^۱
 گلزار رخ دوست چو بی پرده بینیم
 بر دلدل دل چون فکند دولت ما زین
 چون از می شمس الحق تبریز بنوشیم
 مر جمله جهان را همه از کار بر آریم
 صد شعله ز عشق از گل و گلزار^۲ بر آریم*
 بس گرد که ما از ره اسرار بر آریم^۳
 صد جوش عجب از خم و خمّار بر آریم*

۱۴۸۳

۱۵۶۳۵ امروز مها ، خویش ز بیگانه ندانیم
 در عشق تو از عاقله عقل برستیم
 در باغ بجز عکس رخ دوست نینیم
 گفتند: «درین دام یکی دانه نهادست»
 امروز ازین نکته و افسانه بخوانید
 ۱۵۶۴۰ چون شانه در آن زلف چنان رفت دل ما
 باده ده و کم پرس که چنّدم قدحست این
 مستیم بدان حدّ که ره خانه ندانیم
 جز حالت شوریده دیوانه ندانیم
 وز شاخ بجز حالت مستانه ندانیم
 در دام چنانیم که ما دانه ندانیم
 کافسون نپذیرد دل و افسانه ندانیم
 کز بیخودی از زلف تو تا شانه ندانیم
 کز یاد^۴ تو ما باده ز پیمانه ندانیم*

۱۴۸۴

بشکن قدح باده که امروز چنانیم
 گر باده فنا گشت فنا باده ما بس
 باده ز فنا دارد آن^۵ چیز که دارد
 ۱۵۶۴۵ از چیزی خود بگذر ای چیز ، بنا چیز^{۱۰}
 با غمزه سرمست تو میریم و اسیریم
 گفتی: «چه دهی بند؟ اوزین^{۱۱} بند چه سودست؟!»
 این بند من از نقش ازل هیچ جدا نیست
 کز توبه شکستن سر توبه شکنانیم
 ما نیک^۶ بدانیم گرین^۷ رنگ ندانیم
 گر^۸ باده بدانیم^۹ از آن چیز نمایم
 کین چیز نه پردهست؟ نه ما پرده درانیم؟
 با عشق جوانبخت تو پیریم و جوانیم
 کان نقش که نقاش ازل کرد همانیم*
 زین نقش بدان نقش ازل فرق ندانیم

۱- چت ، نشینیم ۲- قس : گل گلزار ۳- این بیت و بیت بعد را تنها (قس) دارد ۴- چت ، قس : باد ۵- قس ، فر ، حد : ندارد . ۶- فلذ ، چت ، قس : کرین ۷- چت : این ۸- حد ، قس : کر ۹- قس : نمایم ۱۰- چت : یا بجز ۱۱- حد : این

گفتی که : « جدا مانده از بر معشوق »
 ۱۵۶۵۰ معشوق درختیست که ما از بر اویم
 چون هیچ نمائیم ز غم هیچ نیچیم
 شادی شود آن غم که خوریمش چو شکر خوش^۱
 چون برگ خورد^۲ بیله شود برگ بریشم
 ماییم در آن وقت که ما هیچ نمائیم
 ۱۵۶۵۰ بستیم دهان خود و باقی غزل را

ما در بر معشوق زانده در امانیم
 از ما بر او دور شود هیچ نمائیم
 چون هیچ نمائیم هم اینیم و هم آیم
 ای غم ، بر ما آی که اکسیر غمائیم
 ما بیله عشقیم که بی برگ جهانیم
 آن وقت^۳ که پا نیست شود پای دوانیم
 آن وقت بگویم که ما بسته دهانیم *

۱۴۸۵

صبحست و صبحست ، برین بام بر آیم
 یکبار نجویم وز اغیار نگویم
 روی تو گلستان و لب تو شکرستان
 خورشید رخ خوب تو چون تیغ کشیدست
 ۱۵۶۶۰ زلف تو شب قدر و رخ تو همه نور روز
 این شکل ندانیم^۴ که آن^۵ شکل نمودی
 خورشید جهانی تو و ما ذره پنهان
 خورشید چو از روی تو سرگشته و خیرهست
 گفتم : « چو بیاید دو صد در بگشاید »
 ۱۵۶۶۰ گفتم که : « چو دریا بسوی جوی نیاید
 ای ناطقه غیب ، تو برگوی که تا ما

از شور گریزیم و بیرج قمر آیم
 هنگام وصالست ، بدان خوش صور آیم
 در سایه این هر دو همه گلشکر آیم
 شاید که پیش تو چو مه شب سپر آیم
 ما واسطه روز و شبش چون^۴ سحر آیم
 در زانک دگر گونه نمایی دگر آیم
 در تاب ! درین روزن تا در نظر آیم
 ما ذره عجب نیست که خیره نگر آیم
 گفتند که : « این هست ولیکن اگر آیم »
 چون آب روان جانب او در سفر آیم
 از مَخبَر و اِخبارِ خوشت خبر آیم *

۱۴۸۶

چون آینه راز نما باشد جانم تانم^۷ که نگویم ، توانم که ندانم

- ۱ - ده ، نوش ۲ - ده : خورد بیله ۳ - قس : لفظه * - نو ، فتح : ندانم .
 ۴ - قس : شب چون سحر ۵ - فد : بهانیم ۶ - نو ، مق ، فد : این شکل
 ** - فتح ، ده : ندانم . ۷ - چت ، مق : توانم

از جسم گریزان شدم، از روح بهره‌یز
 ای طالب بو بردن شرطست ببردن
 ۱۵۶۷۰ اندر کثریم منگروین^۱ راست سخن بین
 این سرچو کدو بر سروین دلق تن من
 وانگاه کدو بر سر من پُر ز شرابی
 ووزانکه چکانم تو بین قدرت حق را
 چون ابر دو چشمم بستد جوهر^۲ آن بحر
 ۱۵۶۷۵ در حضرت شمس الحق تبریز بیارم^۳

سوگند ندانم ، نه ازینم نه از آنم
 زنده منگر در من زیرا نه چنانم
 تیرست حدیث من و من همچو کمانم
 بازار جهان در، بکی مانم؟ بکی مانم؟
 دارمش نگوسار ازو^۴ من نچکانم
 کز بحربدان قطره جواهر بستانم
 بر چرخ وفا آید این ابر روانم
 تا سوسنها روید بر شکل زبانم*

۱۴۸۷

امروز چنانم که خر از بار ندانم
 امروز مرا یار بدان حال ز سر برد
 دی باده مرا برد ز مستی بدر یار
 از خوف ورجا پار دو پر داشت دل من
 ۱۵۶۸۰ از چهره زار چو زرم بود شکایت
 از کار جهان کور بود مردم عاشق
 جولاهه تر دامن ما تار بدوید
 چون چنگم از زمزمه خود خبرم نیست
 مانند ترازو و گزم من که بی بازار
 ۱۵۶۸۵ در اصبع عشقم چو قلم بی خود و مضطر^۵

امروز چنانم که گل از خار ندانم
 با یار چنانم که خود از یار ندانم
 امروز چه چاره؟! که در از دار ندانم
 امروز چنان شد که پر از یار ندانم
 رستم ز شکایت جو زر از زار ندانم
 اما نه چو من خود که کر از کار ندانم
 می گفت ز مستی که: «تراز تار ندانم»
 اسرار همی گویم و اسرار ندانم
 بازار همی سازم و بازار ندانم
 طومار نویسم منم و طومار ندانم*

۱۴۸۸

ای خواجه ، بفرما بکی مانم؟ بکی مانم؟
 من مرد غریبم ، نه ازین شهر جهانم

۱ - چت : داین ۲ - چت : نگوسار وژان ۳ - مق : کومر ۴ - فد : نیارم؛ مق : نیارم
 ۵ - قو ، قح ، عه : نلوار ۶ - قس متن : همچون قلم دو کف هس الحق تبریز ۷ - قو ، عه ، چت : نلوار

گر دم نزنم تا حسد خلق نجبند
 آن کل گلهی یافت و کل خویش نهان کرد
 دانم که نگویم ، نتوانم که ندانم
 با بنده بخشمست که دانای نهانم
 از تنگ کلی و کلهش باز رهانم*

۱۴۸۹

۱۵۶۹۰ ساقی ز پی عشق روانست روانم
 می پرم چون تیر سوی عشرت و نوشت
 لیکن ز ملولی تو کندست زبانه
 ای دوست ، بمشکن بجفاهات^۱ کمانم
 چون خیمه یک پای بیش تو پیام
 در خرگهت ای دوست ، در آرو^۲ نشانم
 هین ، آن لب ساغر بنه اندر لب خشکم
 و آنکه بشنو سحر^۴ محقق ز دهانم
 بشنو خبر بابل و افسانه و ایل
 زیرا زره فکرت سیاح جهانم
 چون می نهد عشق یکی لحظه امانم
 ۱۵۶۹۵ معذور همی دار اگر شور ز حد شد
 آن دم که ملولی ز ملولیت ملولم
 آن شب که دهی نور چومه تا بسحرگاه
 من در پی ماه تو چو سیاره دوانم
 و آن روز که سر بر زنی از شرق چو خورشید
 مانده خورشید سراسر همه جانم
 وان روز که چون جان شوی از چشم^۵ نهانی
 من همچو دل مرغ ز اندیشه طپانم
 ۱۵۷۰۰ در روزن من نور تو روزی که بتابد
 در خانه چو ذره بطرب رقص کنانم
 ای ناطقه ، خاموش و چو اندیشه نهان رو
 تا باز نیابد^۶ سبب اندیش نشانم*

۱۴۹۰

از شهر تو رفتیم و ترا سیر ندیدیم
 در سایه سرو تو مها سیر نخفیم
 از شاخ درخت تو چنین خام فتیدیم
 بر تابه سودای تو گشتیم چو ماهی
 وز باغ تو از بیم نگهبان نچریدیم
 تا سوخته گشتیم ولیکن نپزیدیم
 چون مار با آخر بتک خاک خزیدیم
 ۱۵۷۰۰ گشتیم بویرانه بسودای چو تو گنج

* - نو ، قح ، عد ، ندارد . ۱ - قد : ز جفاهات ۲ - قد ، من : دو آرو نشانم ۳ - چت ، من : ارب
 ۴ - چت : سر محقق ۵ - چت : جسم ۶ - قد ، من : نیاید : چت : نیاید ** - نو ، قح ، عد ، ندارد .

چون سایه گذشتیم بهر پاکی و ناپاک
 ما را جو بجوید بر دوست بجوید
 تا بر نمک و نان تو انگشت زدستیم
 چون طبل رحیل آمد و آواز جرسها
 ۱۵۷۱۰ شکرست که تریاق تو با ماست ، اگرچه
 آن دم که بریده شد ازین جوی جهان آب
 چون جوی شد این چشم ز بی آبی آن جوی
 چون صبر فرج آمد^(۱) و بی صبر حرج بود

۱۴۹۱

خلقان همه نیکند جز این تن که گزیدیم
 ۱۵۷۱۵ گر هیچ گریزی بگریز از هوس خویش
 والله که مفری^۳ بجز از فر رخس نیست
 هر روز که بر خیزی رو پاک بشویی
 آن سوی که در ساعت دشوار دل خلق
 هر دانه که چیدیم همه دام بلا بود

که از سفهش بس سر انگشت گزیدیم
 زیرا همه رنج از هوس بیهده دیدیم
 کندر خضر و گلشن او می نگزیدیم
 آن سوی دو، ای^۴ دل که گه درد دودیدیم
 آید که خدایا همه محتاج و مریدیم
 سوی تو پر اشکسته و تن خسته پریدیم*

۱۴۹۲

۱۵۷۲۰ بار دگر از راه سوی چاه رسیدیم
 با اسپ بدان شاه کسی چون نرسیدست
 چون ابرسی اشک درین^۵ خاک فشانیدیم
 ای طبل زنان، نوبت ما گشت، بکوید

وز غربت اجسام بالله رسیدیم
 ما اسپ بدادیم و بدان شاه رسیدیم
 وز ابر گذشتیم و بدان ماه رسیدیم
 وی ترک، برون آ که بخر گاه رسیدیم

۱ - فد ، فنایم بر ۲ - نس : سوز * - قو ، قح ، عد : ندارد . ۳ - چت ، مق : مقر
 ۴ - فد ، مق : دود دل ** - قو ، قح ، عد : ندارد . ۵ - نس : برین

(۱) - مقتبس است از : اَلصَّبْرُ مَقْتَبَحُ الْفَرَجِ (کلمات قصار حضرت امیر ، شرح نهج البلاغه، طبع
 مصر، ج ۴ ، ص ۵۹۷) .

زان سر رسن آمد بسر چاه رسیدیم
تا در صنم دلبر دلخواه^۱ رسیدیم
واحوال بپرسید که از راه رسیدیم *

یکچند چو یوسف ببن چاه نشستیم
۱۵۷۲۵ ما چند صنم پیش محمد بشکستیم
نزدیکتر آید که از دور رسیدیم

۱۴۹۳

جان داده و دل بسته سودای دمشقیم^(۱)
هر شام و سحر مست سحرهای دمشقیم
زان جامع عشاق بخضرای^۳ دمشقیم
ما عاشق آن ساعد سقای دمشقیم^۴
کز اولوی آن دلبر . لالای^۵ دمشقیم
کی داند کندر چه تماشای دمشقیم؟!
چون راهب سرمست ز حرای دمشقیم
در سایه آن شسته و دروای دمشقیم
از زلف چو چوگان که بصحرای دمشقیم
دروازه شرقی سَویدای دمشقیم
زان گوهر ما غرقه دریای دمشقیم
ما منتظر رؤیت حسناى دمشقیم
کز طَره چون شام ، مَطْرای دمشقیم

ما عاشق و سرگشته و شیدای دمشقیم
زان صبح سعادت که بتایید از آن سو
بر باب بریدیم که از یار بریدیم^۲
۱۵۷۳۰ از چشمه بونواس مگر آب نخوردی؟
بر مصحف عثمان بنهم دست بسوگند
از باب فرج دوری و از باب فرادیس
بر ربوه بر آیم^۶ چو در مهد مسیحیم
در نیرب شاهانه بدیدیم درختی
۱۵۷۳۵ اخضر شده^۷ میدان و بغلطیم چو گویی
کی بی مزه مانیم چو در مزه^۸ در آیم؟!
اندر جبل صالح کانست ز گوهر
چون جنت دنیاست دمشق^۹ از پی دیدار
از روم بتازیم سوم بار سوی شام

۱ - قس : دلبر و دلخواه * - قو ، قح ، عد ، ندارد . ۲ - قس : بریدیم ۳ - چت : بصحرای
۴ - تنها چت دارد ۵ - چت : دلبر و لالای ۶ - چت : برانیم ۷ - قس ، مق : شد
۸ - مق : دروازه ۹ - قس ، چت ، مق : بهشت

(۱) - افلاکی در سبب انشاء این غزل قصه ذیل را آورده است :

« همچنان منقولست که وقوع آن واقعه شدید تا شدید (غوغای عوام دو قونیه) در آن وهلت بود بعد از آنک چهل روز تمام بگذشت حضرت خداوندگار از غایت سوز درون و جهت تسکین کین حساد بی یقین و شامت اعداء بی دین حضرت حسام‌الدین را نقیب یاران کرام کرده سوم بار بطلب مولانا شمس الدین سفر شام در پیش گرفت و سالی بیشتر یا کمتر در دمشق متسکن شده تمام علماء ملک شام و شامات و ملک اسلام و سایر خواص و عوام بصدق تام و عشق تمام مرید و غلام او گشتند و گویند این غزل مبارک را در راه شام فرمودند شعر :

ما عاشق و سرگشته و شیدای دمشقیم . . . الخ »

۱۵۷۴۰ مخدومی شمس الحق تبریز گر^۱ آنجاست مولای دمشقیم و چه^۲ مولای دمشقیم! *

۱۴۹۴

افتادم ، افتادم ، در آبی افتادم
بر دف نی ، بر نی نی ، یکلحظه بیگارم
در عشق دلداری مانند گلزاری
می خوردم ، می خوردم ، در شهرت می گردهم
۱۵۷۴۵ گر خودم ، گر جوشن ، پیروزم ، پیروزم
از چرخ ، از اوجی ، بر بخری ، بر موجی
مولایم ، مولایم ، در حکم دریایم
ای کوب ای کوب ، بگشالب ، بگشالب
هر ذره ، هر پره ، می جوید ، می گوید

گر آبی خوردم من^۳ دلشادم دلشادم
بر خم نی ، بر می نی ، پیوسته بنیادم
جان دیدم ، جان دیدم ، دل دادم ، دل دادم
سر تیزم ، سر تیزم ، پر بادم ، پر بادم^۴
گر سرورم گر سوسن ، آزادم آزادم
خوش تختی^۵ ، خوش تختی^۶ ، بنهادم ، بنهادم
در اوجش ، در موجش ، منقادم ، منقادم
شرحی کن ، شرحی کن ، بر وفق میادام
: «زارشادش^۷ ، زارشادش استادم ، استادم» *

۱۴۹۵

۱۵۷۵۰ اگر تو نیستی در عاشقی خام
تو آن مرغی که میل دانه داری
مکن ناموس و باقلاش^۸ بنشین
اگر ناموس راه تو بگیرد
که این سودا هزاران ناز دارد
۱۵۷۵۵ حریفای ، اندر آتش صبر می کن
نشان ده راه خمخانه که مستم
برادر ! کوی قلاشان کدامست ؟

بیا ، مگریز از یاران بد نام
نباشد در جهان يك دانه بی دام
که پیش عاشقان چه خاص و چه عام
بکش او را و خونس را بیاشام
مکن ناز و بکش ناز و بیارام
که آتش آب می گردد با یام
که دادم من جهانی را يك جام
اگر در بسته باشد رستم از بام

* - تو ، فتح ، عد ، ندارد .

۴ : مق : بیت دوم است

۷ - فد ، چت : زارشادش

۱ - چت : دو آنجاست ۲ - فد : دمشق چه

۳ - قس : گر آبی کرخواهی ؛ مق : گر آبی می خوردم

۵ - چت : خوش بختی ۶ - قس : خوش بختی

** - تو ، فتح ، عد ، ندارد ۸ - چت : ناموس با

بیش پیر^۱ میخانه بمیرم زهی مرگ وزهی برگ و سرانجام*

۱۴۹۶

چه دیدم خواب شب؟ کامروز مستم
۱۵۷۶۰ بیداری مگر^۲ من خواب بینم
مگر من صورت عشق حقیقی
یا ، ای عشق کندر تن چو جانی
مرا گفتی : « بدر پرده » دریدم
مرا گفتی : « بَر از جمله یاران »
۱۵۷۶۵ مرا دل خسته کردی ، جرم این بود
بَر جان مرا ، تا در پناهت
چه عالمهاس در هر تار مویت؟
که در هفتم زمین با تو بلندم

چو مجنونان ز بند عقل جستم
که خوابم نیست تا این درد هستم
بدیدم خواب ، کورا می پرستم؟
باقبال ز حبس تن برستم^۳
مرا گفتی : « قدح بشکن » شکستم
بکندم از همه دل در تو بستم
که از مُرگان خیالت را بجستم
دو دستک می زنم کز جان بستم
بیشاش زلف کز عالم گستم
که در هفتم فلک بی روت بستم*

۱۴۹۷

بجان جمله مستان که مستم
۱۵۷۷۰ بجان جمله جانبازان که جانم
عطار د وار دفتر باره بودم
چو دیدم لوح پیشانی ساقی
حمال یار شد قبله نمازم
ز حسن یوسفی سرمست بودم
۱۵۷۷۵ در آن مستی ترنجی می بریدم
مبادم^۴ سر اگر جز تو سرم هستم

بگیر ای دلبر عیار دستم
بجان رستگارانم که رستم
زیر دست ادیبان می نشستم
شدم مست و قلمها را شکستم
زاشک رشک^۵ او شد آبدستم
که حسنش هر دمی گوید الستم
ترنج اینک درست و دست خستم
بسوزا هستیم گر بی تو هستم

۱ - لذت ، چت ، میر - ۲ - تو ، نج ، هد ، نادره .
۳ - تو ، نج ، هد ، نادره .
۴ - چت ، وفک افک
۵ - قس : جم رستم
۶ - قس : مبادا

توی معبود در کعبه و گنیشتم
شکار من بود ماهی و یونس^۱
چو دیدم خوان^۲ تو بس چشم سیرم
۱۵۷۸۰ برای طبع لنگان لنگ رفتم
همان ارزد کسی کیش می پرستد
ببرید از کسی کاخر ببرد
چوری با سین و تی و میم پیوست
یقین شد که جماعت رحمت آمد^(۱)
۱۵۷۸۵ خمش کردم شکار شیر باشم
که تا گوید شکار مفرس تم^۳ *

۱۴۹۸

یا ، کز غیر تو بزار گشتم
یا ، ای جان که تا روز قیامت
ز پر و بال خود گیل را فشاندم
ترش دیدم جهانی را ، من از ترس
۱۵۷۹۰ عقیده این چنین سازید شیرین
یکی چندی بُریدم من ز اغیار
ز حال دیگران عبرت گرفتم
یا ، ای طالب اسرار عالم
وگر خفته بدم بیدار گشتم
مقیم خانه خمار گشتم
بکوه قاف خود طیار گشتم
در آن دوشاب چون آچار گشتم
که من زین خمره شکر بار گشتم
کنون با خویشتن اغیار گشتم
کنون من عبرة الابصار گشتم
بمن بنگر که من اسرار گشتم

۱ - چت : ماهی یونس ۲ - قس : چشم ۳ - چت ، فلد ، مفرس تم
* - تو ، قح ، عد : ندارد . دو فلد ۸ بیت اول دو يك مورد و بقیه بضیمة دو بیت اول دو مورد دیگر بصورت غزل
مستقل نوشته شده است . (چت) دو يك مورد بصورت متن و موافق سایر نسخ و دو مورد دیگر مطابق روایت
اول (فلد) است . ۴ - فلد ، منق : دور ۵ - قس : خبر

۱ - مقتبس است از حدیث : الْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ وَالْفِرْقَةُ عَذَابٌ (احادیث مننوی ، انتشارات دانشگاه
طهران ، ص ۳۱) .

بدان بسیار پیچید این سر من
۱۵۷۹۵ از آن محبوس بودم همچو نقطه
که گرد جبهه و دستار گشتم
که گرد نقطه چون پرگار^۱ گشتم*

۱۴۹۹

یا کز عشق تو دیوانه گشتم
ز عشق تو ز خان و مان بُریدم
چیان کاهل بدم کان را نگویم
جو خویش جان خود جان تو دیدم
۱۵۸۰۰ فسانه عاشقان خواندم شب و روز
وگر شهری بدم ویرانه گشتم
بدرد عشق تو همخانه گشتم
چو دیدم روی تو مردانه گشتم
ز خویشان بهر تو بیگانه گشتم
کنون در عشق تو افسانه گشتم*

۱۵۰۰

چنان مستست از آن دم جان آدم^۲
ز شور اوست چندین جوش دریا
زهی سرده که گردن زد اجل را
شراب حق حلال اندر حلالست
۱۵۸۰۵ ازین^۳ باده جوان گر خورده بودی
زمین ار خورده بودی فارغستی
دل محرم بیان این بگفتی
ز آب و گل برون بردی شما را
رسید این عشق تا پای شما را
۱۵۸۱۰ بگو باقی تو شمس الدین تبریز
که نشاسد از آن دم جان آدم^۲
ز سر مستی او مستست عالم
که تا دنیا نیند هیچ ماتم
می خُنب خدا نبود محرم
نبودی پشت ، پیر چرخ را خم
از آنک ابر تر بارد بروم
اگر بودی بمالم نیم^۴ محرم
اگر بودی شما را پای محکم^۵
کند محکم ، ز هر سستی مسلم
که بر تو ختم شد ، والله اعلم*

۱ - نس ، چت : نقطه پرگار * - نو ، قح ، عد : ندارد .
۲ - فد : جان آن دم . ظ : از آدم جان آن دم ۳ - چت : اذان ۴ - نس : یبر
۵ - چت ، مق : این مصراع و مصراع اول بیت بعد افتاده است . *** - نو ، قح ، عد : ندارد .

۱۵۰۱

منم فتنه ، هزاران فتنه زادم
 ز من مگریز زیرا در فتادی
 بمن بنگر که داد فتنه دادم
 عجب چیزست عشق و من^۱ عجیتر
 بگو : « الحمد لله در فتادم »
 بیا گر من منم خونم بریزید^۲
 که تا خود من نمردم من نزادم
 ولی نا گفته بندی بر گشادم *
 ۱۵۸۱۵ نگویم سر تو کان غمز باشد

۱۵۰۲

ز زندان خلق را آزاد کردم
 دهان اژدها را بر دریدم
 روان عاشقان را شاد کردم
 ز آبی من جهانی برتیدم
 طریق عشق^۳ را آباد کردم
 بیستم^۴ نقشها بر آب کان را
 پس آنکه آب را پر باد کردم
 نه بر عاج و نه بر شمشاد کردم
 که من نقش خودش میعاد کردم
 ۱۵۸۲۰ از شادی نقش خود جان^۵ می دراند
 که از یعقوب ایشان^۶ یاد کردم
 ز چاهی یوسفان را بر کشیدم
 اگر قصد یکی فرهاد کردم
 چو خسرو زلف شیرینان گرفتم
 زهی شهری که من بنیاد کردم
 زهی باغی که من ترتیب کردم
 بدادم داد ملک و داد کردم
 جهان داند که تا من شاه اویم
 تصور بهر استشهاد کردم
 ۱۵۸۲۵ جهان داند که بیرون از جهانم
 چه شاگردان که من استاد کردم!
 چو روبه عاجز و منقاد کردم
 بساستش اینک من ارشاد کردم
 فرو شد ، گر چه من فریاد کردم
 ولیک آن را که طوفان بلا برد

۱ - قد : حق ۲ - چت : بریزی * - فو، قح ، عد : ندارد . ۳ - فس : عیش
 ۴ - قد ، چت : بیستم ۵ - قد : جان خود می دراند ۶ - قد : معزون

۱۵۸۳۰ مگر از قعر طوفانش بر آرم
چنانک نیست را ایجاد کردم
بر آمد شمس تبریزی ، بزد تیغ
زبان از تیغ او پولاد کردم*

۱۵۰۲

غلامم ، خواجه را آزاد کردم
منم آن جان که دی زادم ز عالم
منم مومی که دعوی^۱ من اینست
۱۵۸۳۵ بسی بی دیده را سر مه کشیدم
منم ابر سیه اندر شب غم
عجب خاکم که من از آتش عشق
ز شادی دوش آن سلطان نضتست
ملامت نیست ، چون مستم تو کردی
۱۵۸۴۰ خمش کن کاینه زنگار گیرد
منم کاستاد را استاد کردم
جهان کهنه را بنیاد کردم
که من پولاد را پولاد کردم
بسی بی عقل را استاد کردم^۱
که روز عید را دلشاد کردم
دماغ چرخ را پر باد کردم
که من بنده مر او را یاد کردم
اگر من فاشم^۲ و بیداد کردم
چو بروی دم زدم ، فریاد کردم^۳*

۱۵۰۴

حسودان را ز غم آزاد کردم
ببیدادان بدادم داد پنهان
چو از صبرم همه فریاد کردند
مرا استاد صبرست و ازین رو
۱۵۸۴۵ جهانی که نشد آباد هرگز
درین تیزاب که چون برگ کاهست
فراموشم مکن یا رب ، ز رحمت
دل گله خران را شاد کردم
ولی در حق خود بیداد کردم
چنان باشد که من فریاد کردم
خلاف مذهب استاد کردم
بویران کردنش آباد کردم
بمشتی گل درو بنیاد کردم
اگر غیر ترا من یاد کردم*

* - قو ، قح ، عد ، ندارد .
۱ - تنها (فقد) دارد .
۲ - قو ، قح ، عد ، ندارد .
۳ - تنها (فقد) این بیت را دارد .

۱۵۰۵

یکی مطرب همی خواهم درین دم
 حریفی نیز خواهم غمگساری
 ۱۵۸۵۰ همه اجزای او مستی گرفته
 مُسلمانی منور گشته از وی
 چو با نه کس بیاید بشمری ده
 خدایا نوبتی مست بفرست
 دهل کوبان پرون آیم از خویش
 ۱۵۸۵۵ دهل زن گر نباشد ، عید عیدست
 پراکنده بخوام گفت امروز
 مگر ساقی بینداید^۲ دهانم
 مرادم کیست زینها ؟ شمس تبریز

که نشناسد ز مستی زیر از بم
 ز بیخویشی نداند شادی از غم
 مُبدل گشته از اولاد آدم
 مُسلم گشته از هستی^۱ ، مُسلم
 ده تونه بود ، از ده یکی کم
 که ما از می دهل کردیم اشکم
 که ما را عزم ساقی شد مُصمم
 جهان پر عید شد ، والله اعلم
 چه گوید مردِ درهم جز که درهم؟!
 از آن جام و از آن رطل دمام
 ازیرا شمس آمد جان عالم*

۱۵۰۶

همیشه من چنین مجنون نبودم
 ۱۵۸۶۰ چو تو عاقل بدم من نیز روزی
 مثال دلبران صیاد بودم
 درین بودم که این چونست و آن چون
 تو باری ، عاقلی بشین بیندیش
 همی جستم فزونی بر همه کس
 ۱۵۸۶۵ چو دود از حرص بالا می دویدم^۳
 چو گنج از خاک بیرون اوفتادم

ز عقل و عاقبت بیرون نبودم
 چنین دیوانه و مقنوت نبودم
 مثال دل میان خون نبودم
 چنین حیران آن بیچون نبودم
 کز اول بوده‌ام اکنون نبودم
 چو صید عشق روز افزون نبودم
 بمعنی جز سوی هامون نبودم
 که گنجی بودم و قارون نبودم*

۱ - قص : هستی ۲ - فذ : بینداید * - تو ، حق ، حد ، نغز آورد .
 ۳ - فذ : می پریدم

۱۵۰۷

ایا یاری که در تو ناپدیدم
 چو خاتونان مصر از عشق یوسف
 کجا آن مه؟ کجا آن چشم دوشین؟
 ۱۵۸۷۰ نه تو پیدا ، نه من پیدا ، نه آن دم
 منم انبار آکنده ز سودا
 تو آرام دل سوداییانی
 ترا شکل^۱ عجب در خواب دیدم
 ترنج و دست بیخود می بریدم
 کجا آن گوش کانه می شنیدم؟
 نه آن دندان که لب را می گزیدم
 کزان خرمن همه سودا کشیدم
 تو ذا النون و جنید و بایزیدم*

۱۵۰۸

سفر کردم بهر شهری دویدم
 ز هجران و غریبی باز گشتم
 ۱۵۸۷۵ از باغ روی تو تا دور گشتم
 بیدبختی چو دور افتادم از تو
 چه گویم؟! مرده بودم بی تو مطلق
 عجب ، گویی منم روی تو دیده؟
 بهل تا دست و پایت را بیوسم
 ۱۵۸۸۰ ترا ای یوسف مصر ، ارمغانی
 بلطف و حسن تو کس را ندیدم
 دگر باره بدین دولت رسیدم
 نی گل دیدم ، نی یک میوه بچیدم^۲
 ز هر بدبخت صد زحمت کشیدم
 خدا از نو دگر بار آفریدم
 منم گویی که آوازت شنیدم؟
 بده عیدانه کامروزست عیدم
 چنین آینه^۳ روشن خریدم*

۱۵۰۹

سفر کردم ، بهر شهری دویدم
 ندانستم ز اول قدر آن شهر
 رها کردم چنان شکرستانی
 چو شهر عشق من شهری ندیدم
 ز نادانی بسی غربت کشیدم
 چو حیوان هر گیاهی می چریدم

۱ - مق : شکلی * - تو ، قح ، عد : ندارد .
 ۲ - مق : چشیدم
 ۳ - قس : آینه ** - تو ، قح ، عد : ندارد . ابیات این غزل دو (فد) پس و پیش است .

پياز و گندنا چون قوم موسی
 ۱۵۸۸۵ بنیر عشق ، آواز دهل بود
 از آن بانگ دهل از عالم گل
 میان جانها جان^۱ مجرد
 از آن باده که لطف و خنده بخشد
 ندا آمد ز عشق ای جان ، سفر کن
 ۱۵۸۹۰ بسی گفتم که : «من آنجا نخواهم»
 چنانک اکنون ز رفتن می گریزم
 بگفت: «ای جان برو هر جا که باشی
 فسون کرد و مرا بس عشوها داد
 فسون او جهان را بر جهانند
 ۱۵۸۹۵ ز راهم برد وانگاهم بره کرد
 بگویم چون رسی آنجا ولیکن

چرا بر من و سلوی بر گزیدم؟! (۱)
 هر آوازی که در عالم شنیدم
 بدین دنیای فانی اوقتیدم
 چو دل بی پرو بی یا می پریدم
 چو گل بی حلق و بی لب می چشیدم
 که من محنت سرایی آفریدم
 بسی نالیدم و جامه دریدم
 از آنجا آمدن هم می رسیدم^۲
 که من نزدیک چون جبل الوردیدم» (۲)
 فسون و عشوه او را خریدم
 کی باشم من؟! کی من خود ناپدیدم
 گر از ره می نرفتم می رهیدم
 قلم بشکست چون اینجا رسیدم*

۱۵۱۰

اگر عشقت بجای جان ندارم
 چو گفتمی: «ننگ می داری ز عشقم»^۳
 تو می گفتمی: «مکن در من نگاهی
 ۱۵۹۰۰ من سرگشته چون فرمان نبردم

بزلف کافرت ایمان ندارم
 غم عشق ترا پنهان ندارم
 که من خونها کنم تاوان ندارم
 از آن برنیک و بد فرمان ندارم

* - قو ، حج ، حد : ندارد .

۱ - قس : جانی ۲ - مق : می دویدم

۳ - قس : می دارم و عشقت

۱ - اشاره است به : وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نَصِيرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعَ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنبتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقَائِهَا وَقَتَائِبَهَا وَقَوْمِهَا وَعَدَسِيَّهَا وَبَصْلِيَّهَا . قرآن کریم ، ۶۱/۲ .
 (۲) - اشاره است بآیه : نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ . قرآن کریم ، ۱۶/۵۰

جو هر کس لطف می یابند از تو من بیچاره آخر جان ندارم؟! *

۱۵۱۱

بیا، ای آنک بردی تو قرارم
دل سنگین خود را بر دلم نه
بیا نزدیک و بر رویم نظر کن
۱۵۹۰۰ بسوزم پرده هفت آسمان را
خزان گر باغ و بستان را بسوزد
جهان گوید که باز آ ای بهاران
بگردان ساقیا جام^۲ خزانی
بده چیزی که پنهانست چون جان
در آ چون تنگ شکر در کنارم
نمی بینی که از غم سنگسارم
نشانیها نگر کز عشق دارم
اگر از سوز دل دودی بر آرم
بخنداند جهان را نو بهارم
که از ظلم خزان صدا داغ دارم
که از عشق بهار اندر خمارم
بجان تو مده بیش انتظارم*

۱۵۱۲

۱۵۹۱۰ گهی درگیرم و گه بام گیرم
زبون خاص و عامم در فراق
دلم از غم گریبان می دراند
نگیرم عیش و عشرت تا نیاید^۳
چو زلف انداز من، ساقی، در آید
۱۱۵۹۱۵ اگر در خرقه زاهد در آید
وگر خواهد^۴ که من دیوانه باشم
وگر چون مرغ اندر دل ببرد
چو گویم: «شب نخسیم» او بگوید
جو بینم روی تو آرام گیرم
بیا، تا ترک خاص و عام گیرم
که کی دامان آن خوش نام گیرم؟
وگر گیرم در آن هنگام گیرم
بدستی زلف و دستی جام گیرم
شوم حاجی و راه شام گیرم
شوم خام و حریف خام^۵ گیرم
شوم صیاد، مرغان^۶ دام گیرم
که: «من خواب از نماز شام گیرم»

* - نو، قح، عد، ندارد. ۱ - چت: بس
** - نو، قح، عد، ندارد. ۲ - مق: تانیایی
۳ - چت: شوم خاص و حریف عام ۴ - چت: خواص
۵ - چت: صیاد و مرغان ۶ - مق: زاده

وگر گویم : «غایت کن» بگوید
 که : «نی من جنگیم، دشنام گیرم»
 ۱۵۹۲۰ مراد خویش بگذارم همان دم
 مراد دلبر خود کام گیرم*

۱۵۱۲

اگر سرمست اگر مضمور باشم
 رُخم از قبله جان نور گیرد
 قرارم کی بود خود در تک گور
 صد افستین و داروهای نافع
 ۱۵۹۲۵ شوم شیرین ز لطف گوهر تو
 اگر غم همچو شب عالم بگیرد
 توی روز و منم استاره روز
 بمن شادند جمله روز جویان^۲
 مرا مضمور می داری ، نه از بخل
 ۱۵۹۳۰ بدان مستور می داری چو حوتم
 چه غم دارم^۴ ز نیش عقرب ای ماه؟!
 خمش کردم ولیکن عشق خواهد

مهل کز مجلس تو دور باشم
 چو با یاد تو اندر گور باشم
 چو بر دمگاه نفخ صور باشم!
 توی جانرا^۱ ، چو من رنجور باشم
 اگر چون بحر تلخ و شور باشم
 بر آ ای صبح ، تا منصور باشم
 عجب نبود اگر مشهور باشم
 چو پیش آهنگ چون تو نور باشم
 ولی تا ساکن و مستور باشم
 که تا از عقرب^۳ مهجور باشم
 چو غرق شهد ، چون زنبور باشم
 که پیش زخمه اش طنبور باشم*

۱۵۱۴

خداوندا ، مده آن یار را غم
 تو می دانی که جان باغ^۵ ما اوست
 ۱۵۹۳۵ همیشه تازه و سر سبز دارش
 معظم دارش اندر دین و دنیا

مبادا قامت آن سرو را خم
 مبادا سرو جان از باغ ما کم
 برو افشانت کرامتها دمام
 بحق حرمت اسمای اعظم

* - تو ، فتح ، عد ، ندارد . ۱ - فد : جانا
 ۲ - تو ، فتح ، عد ، ندارد
 ۳ - نص : عفریات ۴ - نص : داری
 ۵ - فت : باغ جان

وجودش در بنی آدم غریبست
 مژد دار او را همچو جنت
 ز رنج اندرون و رنج بیرون
 ۱۵۹۴۰ جهان شادست وزوا صد شکر دارد
 دماهایی که آن در لب نیاید
 مجاب و مستجابش کن پی او
 بدو صد فخر دارد جان آدم
 که او جَنَاتِ جناتست مُبهم
 معافش دار یا ربّ و مُسَلّم
 که عیسی شکرها دارد ز مریم^۲
 که بر اجزای روحست آن مُقَسَم
 که تو داناتری والله اعلم*

۱۵۱۵

چه نزدیکست جان تو بجانم!
 ازین نزدیکتر دارم^۳ نشانی
 ۱۵۹۴۰ بدرویشی یا اندر میانه^۴
 میان خانهات همچون ستونم
 منم همراز^۵ تو در حشر و در نشر
 میان بزم تو گردان چو خمرم
 اگر چون برق مردن پیشه سازم
 ۱۵۹۵۰ همیشه سر خوشم ، فرقی نباشد
 بتو گر جان دهم باشد تجارت
 درین خانه هزاران مرده یشاند
 یکی کف خاک گوید: «زلف بودم»
 شوی حیران و ناگه عشق آید
 ۱۵۹۵۵ بکش در بر سیمین ما را
 خممش کن خسروا، کم گو ز شیرین
 که هر چیزی که اندیشی بدانم
 یا نزدیک و بنگر در نشانم
 مکن شوخی، مگو که: «اندر میانم»
 زبامت سر فرو چون ناودانم
 نه چون یاران دنیا میزبانم
 گه رزم تو سابق چون ستانم
 چو برق خوبی تو بی زبانم
 اگر من جان دهم یا جان ستانم
 که بدهی بهر جانی صد جهانم
 تو بنشسته که اینک خان و مانم
 یکی کف خاک گوید: «استخوانم»
 که پیشم آ که زنده جاودانم
 که از خویشت همین دم وارهانم
 ز شیرینی همی سوزد دهانم*

۱- چت ، مق : شادست اوو ۲- قص ، چت : بریت سابق مقدّمست * - قو ، قح ، عد : ندارد .
 ۳- قد : نبود ۴- قد ، نفس ، مق : میان ه ۵- قد : همزاد
 ** - قو ، قح ، عد : ندارد .

۱۵۱۶

چه نزدیکست جان تو بجانم
ضمیر همدگر^۱ داندند یاران
چو آب صاف باشد یار با یار
۱۵۹۶۰ اگر چه عامه هم آینه‌ها اند
ولیکن آن بهر دم تیره گردد
ولی آینه عارف نگرده
ازین آینه روی خود مگردان
من و گفتم من آینه‌ست جان را
۱۵۹۶۵ خمش کن تا با برو و بنمزه

که هر چیزی که اندیشی بدانم
نباشم یار صادق گر ندانم
که بنماید درو عکس بنانم^۲
که بنماید درو سود و زیانم
که او را نیست صیقلهای جانم
اگر خاک جهان بر وی فشانم
که می‌گوید که: «جانت را امانم»
بیاید حال خویش اندر بیانم
هزاران ماجرا بر وی بخوانم*

۱۵۱۷

مرا گویی: «کرایمی؟» من چه دانم
مرا گویی: «بدین زاری که هستی
منم در موج دریاهاى عشقت
مرا گویی «بقربانگاه جانها
۱۵۹۷۰ مرا گویی: «اگر کشته خدایی
مرا گویی: «چه می‌جویی دگر تو
مرا گویی: «ترا با این قصص چیست
مرا راه صوابی بود گم شد
بلا را از خوشی نشناسم ایرا

«چنین معنون چرایی؟» من چه دانم
بعشقم چون برایی؟» من چه دانم
مرا گویی: «کجایی؟» من چه دانم
نمی‌ترسی که آیی؟» من چه دانم
چه داری از خدایی؟!» من چه دانم
ورای روشنایی؟!» من چه دانم^۳
اگر مرغ هوایی؟!» من چه دانم
ار آن ترك خطایی، من چه دانم
بفایت خوش بلایی، من چه دانم

۱ - قص: همدگر
۲ - چت: بیانم
* - قو، قح، عد، ندارد. مطلع این عول با مطلع غزل ۱۵۱۵ یکی است.
۳ - قد، چت، من: این مصراع و مصراع اول بیت بحد افتاده است.

۱۵۹۷۵ شیبی بر بود ناگه شمس تبریز ز من یکتا دوتایی من چه دانم*

۱۵۱۸

من آن ماهم که اندر لامکانم
ترا هر کس بسوی خویش خواند
مرا هم تو^۱ بهر رنگی که خوانی
گهی گویی: «خلاف بی وفا بی^۲»
۱۵۹۸۰ پیش کور هیچم من ، چنانم
گلابه چند ریزی بر سر چشم
لباس و لقمه‌ات گلهای رنگین
گیلست این گل^۳ درو لطفیست^۴ ، بنگر
من آب آب و باغ^۵ باغم ای جان
۱۵۹۸۵ سخن کشتی و معنی همچو دریا
مجو بیرون مرا ، در عین جانم
ترا من جز بسوی تو نخوانم
اگر رنگین اگر رنگین ندانم^۶
بلی ، تا تو چینی من چنانم
بیش گوش کر ، من بی زبانم
فرو شو چشم از گیل^۷ ، من عیانم
تو گیل خواری ، نشایی میهمانم
چو لطف عاریت را واستانم
هزاران ارغوان را ارغوانم
در آ زوتر ، که تا کشتی برانم*

۱۵۱۹

بیا کامروز بیرون از جهانم
گرفتم دشنه^۱ وز خود^۲ بریدم
غلط کردم ، نبریدم^۳ من از خود
ندانم کاتش دل بر چه سانسست
۱۵۹۹۰ بصد صورت بدیدم خویشان را
همی گفتم: «مرا صد صورت آمد؟»
که صورتهای دل چون میهمانند
بیا کامروز من از خود نهانم
نه آن خود ، نه آن دیگرانم
که این تدبیر بی من کرد جانم
که دیگر شکل می سوزد زبانم
بهر صورت همی گفتم: «من آنم»
و یا صورت نیم می بی نشانم؟
که می آیند و من چون خانه بانم*

* - فو ، قح ، عد : ندارد. ۱ - مق ، قس : تو هم
۲ - فذ ، قح ، عد : ندارد. ۳ - قس : خلاف بی وفا بی
۴ - قس : قح ، عد : ندارد. ۵ - قس : لطفست
۶ - قس : آب باغ ** - فو ، قح ، عد : ندارد. ۷ - قس : لطفست
۸ - فذ ، قس ، چت : بریدم *** - قح ، فو ، عد : ندارد.

خرابم ، بیخودم ، مست^۱ جنونم
 از آن هیبت دوتا چون کاف و نونم
 مسلمانان ! که می داند فسونم ؟
 بنالم کارغوان را ارغنونم
 کچون گردون ز عشقش بی سکونم
 ز دوران و سکوتها برونم
 خیال باد شکل آبگونم
 که همچون عقل کئی ذوفنونم
 بخیزد تل مشک از موج خونم
 مگر هم شکل^۲ فرستد رهنمونم^۳
 که اینجا در کشاکشها زبونم
 که گویی من جهانی را ستونم
 ز روی عشق از عالم فزونم
 من این اشکالها را آزمونم
 درین نکته من از لایلمونم
 چه دانم من؟! که من طفل از کنونم
 که می دارد قرانش در قرونم
 جهان باز گونه بازگونم
 ازین گردابها جان حرونم
 چه يك رنگی کنم؟! چون در شجونم

مرا برسی که چونی؟ بین که چونم
 مرا از کاف و نون آورد در دام
 ۱۵۹۹۵ پری زادی مرا دیوانه کردست
 پری را چهره چون ارغوانست
 مگر من خانه ماهم چو گردون؟
 غلط گفتم ، مزاج عشق دارم
 درون خرقة صد رنگ قالب
 ۱۶۰۰۰ چه جای باد و آبت؟! ای برادر
 ولیک آنکه که جزو آید بککش
 چه داند جزو راه کل خود را؟!
 بکش ای عشق کئی جزو خود را
 ز هجرت می کشم بار جهانی
 ۱۶۰۰۵ بصورت کمترم از نیم ذره
 یکی قطره که هم قطرست و دریا
 نمی گویم من این ، این گفتم عشقست
 که این قصه هزاران سالگانست
 ولی طفلم طفیل آن قدیمست
 ۱۶۰۱۰ سخن مقلوب می گویم که کردست
 سخن آنکه شنو از من که^۴ بجهد
 حدیث آب و گل جمله شجونست

۱ - چت : صنم
 ۲ - چت کل هم
 ۳ - نص : این مصراع و مصراع اول بیت ، بعد از نفاذ
 ۴ - چت آنکه که

غلط گفتم که یکرنگم چو خورشید
 خمش کن ، خاک آدم را مشوران
 ولی در ابر این دنیای دونم
 که اینجا چون پری من در کمونم*

۱۵۲۱

۱۶۰۱۵ من از عالم ترا تنها گزینم
 دلمن چون قلم اندر کف تست
 بجز آنچه تو خواهی من چه باشم؟!
 گه از من خار رویانی گهی گل
 مرا تو چون؟ چنان داری چنانم
 ۱۶۰۲۰ دران خمی که دلرا رنگ بخشی
 تو بودی اول و آخر تو باشی
 چو تو پنهان شوی از اهل کفرم
 بجز چیزی که دادی من چه دارم؟!
 روا داری که من غمگین نشینم؟
 ز تست ار شادمان و گر حزینم
 بجز آنچه نمایی من چه بینم؟!
 گهی گل بویم و گه خار چینم
 مرا تو چون؟ چنین خواهی چنینم
 چه باشم من؟! چه باشد مهر و کینم؟!
 تو به کن آخرم از اولینم
 چو تو پیدا شوی از اهل دینم
 چه می جوئی ز جیب و آستینم?*

۱۵۲۲

۱۶۰۲۵ ترا گر غیر او یار دگر هست
 بجز دیدار او بختی نجویم
 چو بازان ساعد سلطان گزیدم
 میان اهل دل جز دل ننگنجد
 ز من جزوی ستاند گل بیخشد
 ۱۶۰۳۰ نه آن جزوم که غیر گل بود آن
 خواهم دگر یاری نخواهم
 برو آنجا که من باری نخواهم
 بغیر کار او کاری نخواهم
 چو کر کس بوی مرداری نخواهم
 جزین دلدار دلداری نخواهم
 ازین به ، روزی بازاری نخواهم
 نخواهم غیر را ، آری ، نخواهم*

* - نو ، فتح ، مد ، ندارد .
 ۱ - چت : چه خواهم .
 ۲ - فد : چون تو .
 *** - نو ، فتح ، مد ، ندارد .
 ** - نو ، فتح ، مد ، ندارد .

۱۵۲۲

نه آن شیرم که با دشمن برآیم	مرا این بس که من با من برآیم
جو خاک پای عشقم تو یقین دان	کزین گیل چون گیل و سوسن برآیم
سیه پوشم جو شب من از غم عشق	وزین شب چون مه روشن برآیم
ازین آتش چو دودم من سراسر	که تا چون دود ازین روزن برآیم
۱۶۰۳۵ منم طفلی که عشقم اوستادست	بنگدارد که من کودن برآیم
شوم چون عشق دایم ، حی و قیوم	چو من از خواب و از خوردن برآیم ^۲
هلا ، تن زن ، چو بوبکر ربابی	که تا من جان شوم و زتن برآیم*

۱۵۲۴

چو آب آهسته زیر که درآیم	بنا که خرمن که در برآیم ^۳
چکم از ناودان من قطره قطره	چو طوفان من خراب صد سرآیم
۱۶۰۴۰ سراجچه بود؟! فلک را بر شکافم ^(۱)	ز بی صبری قیامت را بنایم
بلا را من علف بودم ز اول	ولیک اکنون بلاها را بلایم
ز حبس جا میابا دل رهایی	اگر من واقفم که من کجایم
سر نخلم ندانی کز چه سویست	درین آب از نگونت می نمایم
نه قلماشیست لیکن ماند آن را	نه هجوی می کنم نی می ستایم
۱۶۰۴۵ دم عشقت و عشق از لطف پنهان	ولی من از غلیظی های هایم
مگو که را اگر آرد صدایی	که: «ای که نامدی گفتی که آیم»
تو ^۴ او را گو که بانگ که ازو بود	زهی گوینده بی منتهایم*

۱ - من ، جت ، ولین ۲ - من : پس از بیت (سیه پوشم ...) آمده است.

* - تو ، قح ، عد ، ندارد . ۳ - ند ، من : کوه را چون که برآیم ۴ - من : مر اودا

** - تو ، قح ، عد ، ندارد .

(۱) - اشاره است به : إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ قرآن کریم ، ۱/۸۴.

۱۵۲۵

ز قندیار تا شاخی نخایم
 نمی دانم کجا می روید آن قند
 ۱۶۰۵۰ عجایب آنک نقلش عقل من برد
 کی دارد روزه همچون روزه من؟!
 ز صبح روی او دارم صبحی
 چو گل در باغ حسنش خوش بخندم
 زبانم از شراب او شکستست
 نماز شام ، روزه کی گشایم
 کزو خوردم ، نمی دانم کجایم
 چو عقم نیست چو نش می ستایم؟!
 کزو هر لحظه عیدی می ربایم
 نماز شام را هرگز نپایم
 چو صبح از آفتابش خوش برآیم
 ز دستانش شکسته دست و پایم *

۱۵۲۶

از آن بیجا نمی دانم کجایم
 می دیگر چو خورشیدی برآیم
 زمانی چون جهان خلقی بزایم
 شوم سرمست و طوطی را بخایم
 بجز آن یار بی جا را نشایم
 میان جمله زندان های هایم
 تو بنما خود که تا با خود بیایم
 که گویی سایه او شد من همایم
 «بلایم من ، بلایم من ، بلایم»
 ترایم من ، ترایم ، من ترایم
 «خدایم من ، خدایم من ، خدایم» (۱)
 ۱۶۰۵۰ از آن باده ندانم ، چون فنایم
 زمانی قمر دریایی درافتم
 زمانی از من آبستن جهانی
 چو طوطی جان شکر خاید بناگه
 بجایی در ننگنجیدم بهالم
 ۱۶۰۶۰ منم آن رند مست سخت شیدا
 مرا گویی: «چرا با خود نیایی؟!»
 مرا سایه هما چندان نوازد
 بدیدم حسن را سرمست می گفت:
 جوابش آمد از هرسوا ز صد جان
 ۱۶۰۶۵ تو آن نوری که با موسی همی گفت

• - تو ، قح ، عد ، ندارد . ۱ - نس : جواب آمد ز هرسوی

(۱) - ناظر است به : اِنَّمَا أَنَا اللَّهُ قَرَأَن كَرِيم ۲۰/۲۸

بگفتم: «شمس تبریزی! کی؟» گفت «شمایم من، شمایم من، شمایم من»*

۱۵۲۷

یا کامروز گرد یار گردیم
یا کامروز گرد خود نگریم
مگر با ما که ما دیوانگانیم
۱۶۰۷۰ سَبَكْ گردیم چون باد بهاری
چرا چون گوش جمله باد گیریم؟!
در آن طبله شکر پر کرد عطار
چو سرمه خدمت دیده گزینیم
بسر گردیم و چون پرگار گردیم
بگرد خانه خمار گردیم
بر آتشیهای بی زنهار گردیم
حریف سبزه و گلزار گردیم
چرا چون موش در انبار گردیم؟!
بگرد طبله عطار گردیم
چو دیدهٔ جملگی دیدار گردیم*

۱۵۲۸

بیش باد تو ما همچو گردیم
۱۶۰۷۰ از نور نو بهارت سبز و گرمیم
ز عکس حلم تو تسلیم باشیم
عدم را برگماری جمله هیچیم
عدم را و گرم را چون شکستی
چو دیدیم^۲ آنچه از عالم فزونست
۱۶۰۸۰ بچشم عاشقان جان و جهانیم
زمستان و تموز از ما جدا شد
زمستان و تموز احوال جسمست
چو نطع عشق خود ما را نمودی
چو گفستی: «بس بود» خاموش گردیم
بدان سو که تو گردی چون نگریم؟!
ز تأثیر خزانیت سرد و زردیم
ز عکس خشم تو اندر نبریم
گرم را بر فزایی جمله مردیم
جهان را و نهان را در نوریم
دو عالم را شکستیم و بخوردیم
بچشم فاسقان مرگیم و دردیم
نه گرمیم ای حریفان و نه سردیم
نه جسمیم این زمان، ماروح فردیم
بپهرهٔ مهر تو کاستاد نردیم
اگر چه بلبل گلزار و وزدیم*

* - نو، نج، عد، ندارد.

۱ - من، هت، نس، سرمه

۲ - فلذ، دهم

۱۵۲۹

همه خفتند و ما بر کار بودیم	۱۶۰۸۰ شب دوشینه ما بیدار بودیم
ندیم طرّه طرار بودیم	حریف غمزه غماز گشتیم
بسرگردنده چون پرگار بودیم	بگرد نقطه خوبی و مستی
که با یار قدیمی یار بودیم؟!	تو چون دی زاده با توجه گویم
بد کانت شه جبار بودیم	مثال کاسهای لب شکسته
چو اندر مخزن اسرار بودیم	۱۶۰۹۰ چرا چون جام شه زرین نباشیم؟!
چو اندر قمر دریا بار بودیم	چرا خود کف ما دریا نباشد
کز اول گفت بی گفتار بودیم*	خمش باش و دو عالم را بگفت آ

۱۵۳۰

همه خفتند و ما بر کار بودیم	من و تو دوش شب بیدار بودیم
بیش طرّه طرار بودیم ^۲	حریف غمزه غماز گشتیم
که با عشق نهانی یار بودیم	۱۶۰۹۵ یا تا ظاهر و پیدا بگویم
بیش صانع جبار بودیم	اگر چه بیش و پس آنجا ننگند
که مادر مخزن اسرار بودیم	عجب نبود اگر ما را ندیدند
که یعنی ما بدریا بار بودیم*	بیاوردیم درها ارمغانی

۱۵۳۱

سر خویش و سر عالم نداریم	یا کامروز شه را ما شکاریم
بمردی گرد از دریا برآریم	۱۶۱۰۰ یا کامروز چون موسی عمران ^۳
چو روز آمد چو ثعبان بی قراریم	همه شب چون عصا افتاده بودیم

۱ - نس : کردان ۵ - نس ، ده ، نو : ندارد .

۲ - مدیبت اول با تلاوتی الله در منزل ۱۵۲۹ نیز مذکور است . ۵۵ - نو ، نس ، ده : ندارد .

۳ - نس : موسی بن عمران

چو گردِ سینه خود طوف کردیم
 بدان قدرت که ماری شد عصایی
 پی فرعون سرکش ازدهاییم
 ۱۶۱۰۵ بهمتِ خونِ نمرودان بریزیم
 برافزاییم^۱ بر شیران و ییلان
 اگرچه همچو آستر کز نهادیم
 باقبال دو روزه دل نبندیم
 چو خوردشید و قمر نزدیک و دوریم
 ۱۶۱۱۰ برای عشق خون آشام خون خوار
 چو ماهی وقتِ خاموشی خموشیم

۱۵۲۲

جهان خاک را در زر بگیریم
 نسیم از مشک و از^۲ عنبر بگیریم
 همه در حُلّه اخضر بگیریم
 چنین خو از درخت تر بگیریم
 ز سرِ خویش برگ و بر بگیریم
 ز دل ما هم ره دلبر بگیریم
 اگر آن طَرّه کافر بگیریم
 ازان مَرمر دو صد گوهر بگیریم
 سبو و کوزه و ساغر بگیریم
 که ما از نور او صد فر بگیریم*
 یا تا عاشقی از سر بگیریم
 یا تا نوبهار عشق باشیم
 زمین و کوه و دشت و باغ^۳ جان را
 ۱۶۱۱۵ دکانِ نعمت از باطن گشاییم
 ز سر خوردن درخت این برگ و بریافت
 ز دل ره برده اند ایشان بدلبر
 مسلمانانِ پیاموزیم از وی
 دلی دارد غمش چون سنگ مرمر
 ۱۶۱۲۰ چو جوشد سنگ او هفتاد چشمه
 کیمینه چشمه اش چشمیست روشن

۱- چت : برافزاییم ۲- قو ، قح ، عد : ندارد . ۳- چت : مشکوز ۴- قس : دشت باغ
 ۵- قو ، قح ، عد : ندارد .

۱۵۲۳

یا تا پیش میر خود بگیریم	یا ، امروز ما مهمان میریم
ازیرا ما نه قربان حقیریم	ز مرگ ما جهانی زنده گردد
بجانی ما جهانی را بگیریم	برغی جبرئیلی را بیندیم
چرا ما از چنین سودی نفیریم؟ ^۱	۱۶۱۲۵ سبو بدهیم و دریایی ستانیم
غلام خویشتن را چون اسیریم؟ ^۲	غلام ماست ازرق پوش گردون
چرا چون یوز ، مفتون پنیریم؟ ^۳	چو ما شیریم و شیرشیر خوردیم
پیش تیر باشی گراچه تیریم*	خمش کن ، نیست حاجت وانمودن

۱۵۲۴

چو شادی کم شود باغم بسازیم	یا ، ما چند کس باهم بسازیم
چو عیسی با چنین مریم بسازیم	۱۶۱۳۰ یا تا با خدا خلوت گزینیم
چه غم داریم ؟ با آدم بسازیم	گر از فرزند آدم کس نماند
بجان تو که بی او هم بسازیم	ور آدم نیز از ما گوشه گیرد
که گر ویران شود عالم ، بسازیم	یکی جانست ما را شادی انگیز
وگر زخمی رسد ، مرهم ^۲ بسازیم	اگر دریا شود آتش ^۱ ، بنوشیم
بدان چاه و بدان زمزم بسازیم*	۱۶۱۳۵ پیش کعبه رویش بگیریم

۱۵۲۵

یا تا قدر همدیگر بدانیم	یا تا ناگه ز یکدیگر نمانیم
چو مؤمن آینه مؤمن ^(۱) یقین شد	چرا با آینه ما رو گرانیم ؟ ^۱

۱ - فد ، کر * - نو ، نع ، عد : دعاورد .
 ۲ - نو ، نع ، عد : دعاورد .

(۱) - مستفادست از حدیث : الْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ (احادیث منتهی، انتشارات دانشگاه طبرستان، ص ۱۶۱)

کریمان جان فدای دوست کردند
 فسون قُلْ اَعُوذُ و قُلْ هُوَ اللهُ
 ۱۶۱۴۰ غرضها تیره دارد دوستی را
 گهی خوش دل شوی ازمن که میرم
 چو بعد مرگ خواهی آشتی کرد
 کنون پندار مردم ، آشتی کن
 چو برگردم بخواهی بوسه دادن
 ۱۶۱۴۵ خمش کن مرده وار ای دل ، ازیرا
 سگی بگذار ، ما هم مردمانیم
 چرا در عشق همدیگر نخوانیم ؟!
 غرضها را چرا از دل نرانیم ؟!
 چرا مرده پرست و خصم جانیم ؟!
 همه عمر از غمت در امتحانیم
 که در تسلیم ما چون مردگانیم
 رُخَم را بوسه ده کاکنون همانیم
 بهستی مَتَم ما زین زبانیم*

۱۵۲۶

میان ما در آ ، ما عاشقانیم
 مقیم خانه ما شو چو سایه
 چو جان اندر جهان گر ناپدیدیم
 ولیک آثار ما پیوسته تست
 ۱۶۱۵۰ هر آن چیزی که تو گویی که آید
 تو آبی لیک گردابی و محبوس
 چو ما در قعر مطلق پاک بازیم
 که تا در باغ عشقت در کشانیم
 که ما خورشید را همسایگانیم
 چو عشق عاشقان گر بی نشانیم
 که ما چون جان نهانیم و عیانیم
 بیلاتر نگر بالای آیم
 در آ در ما که ما سیل روانیم
 بجز تصنیف نادانی ندانیم*

۱۵۲۷

چرا شاید ، چو ما شه زادگانیم
 چو مرغ خانه تا کی دانه چینیم ؟!
 ۱۶۱۵۰ برو ای مرغ خانه ، تو چه دانی ؟!
 مزن بر عاشقان عشق تشنیع
 که جز صورت ز یکدیگر ندانیم ؟!
 چه شد دریا چو ما مرغایانیم ؟!
 که ما مرغان دوان دریا چه سانیم
 ترا چه ، کین چو چنانیم

* - تو ، قح ، عد ، ندارد . ** - تو ، قح ، عد ، ندارد . ۱ - قس : جویم
 ۲ - فد : که

چنینیم و چنان و هر چه هستیم
 چرا از جهل بر ما می‌دوانی؟!
 عجب نبود اگر ما را بخایند^۱
 ۱۶۱۶۰ و اگر چون گرگ ما را می‌درانند
 چو چرخ اندر زبانها اوفتادیم
 حریف کهرباییم، ار چو کاهیم
 نتاند باد کاه ما رُبودن
 ترا باد و دم^۲ شهوت رُبايد
 ۱۶۱۶۵ خمش کن، کاه و کوه و کهربا چیست؟!
 اسیر دام عشق بی‌امانیم
 نه گردون را چنین ما می‌دوانیم؟!
 که آتش دیده و پخته چو نانیم
 چه چاره؟! چون بحکم آن شبانیم
 چو چرخ بی‌گناه و بی‌زبانیم
 نه در زندان چو کاه کاهدانیم
 که ما زان کهربا اندر امانیم
 نه ما که کهربای عقل و جانیم
 که آنچه از فهم بیرونست آیم*

۱۵۲۸

بران بودم که فرهنگی بجویم
 بگفتم: « یک سخن دارم بخاطر
 که خوابی دیده‌ام من دوش ای جان
 ندارم محرم این خواب جز تو
 ۱۶۱۷۰ بجنابانید سر را و بخندید
 که یعنی حيله با من می‌سکالی
 مثال لمبتی ام در کف او^۳
 نباشد بی‌حیات آن نقش کو کرد
 که آن مه رو نهد رویی برویم
 پیش آ تا بگوش تو بگویم
 ز تو خواهم که تمیرش بجویم
 تو بشنو ای شه ستار خویم *
 سری را که بداند مو بمویم
 که من آینه هر رنگ و بویم
 که نقش سوزن زر دوز اویم
 کمین نقشش منم درهای و هویم*

۱۵۲۹

مگردان روی خود ای دیده رویم
 بمن بنگر که تا از تو برویم

۱ - جت : بجايد ۲ - جت : باد دم * - نو ، قح ، عد : ندارد . ۳ - فد : تو
 ** - نو ، قح ، عد : ندارد .

چه می‌رسم؟! تو خود چون خوش نباشی؟! که در مجلس تو داری جام بر جام
 مرا در راه دی دشنام دادی چنین مستم ز شیرینی دشنام*

۱۵۴۲

۱۶۱۹۵ چنان مستم، چنان مستم من این دم که حوا را بنشناسم ز آدم
 ز شور من بشوریدست دریا ز سرمستی، من مستست عالم
 زهی سرده که سر بیریده^۱ جلاد که تا دنیا نیند هیچ ماتم
 حلال اندر حلال اندر حلالست می خُنب خدا نبود مُحرم
 ازین باده جوان گر خورده بودی نبودی پشت پیر چرخ را خم
 ۱۶۲۰۰ زمین ار خورده بودی فارغستی از آنک ابر تر بارد برونم
 دل بی عقل شرح این بگفتی اگر بودی بعالم نیم محرم
 ز آب و گل برون بردی شما را اگر بودی شما را پای محکم*

۱۵۴۳

کجایی ساقیا؟ در ده مدام که من از جان غلامت را غلام
 می اندر ده، تهی دستم چه داری؟! که از خون جگر پرگشت جام^۲
 ۱۶۲۰۵ از ننگ من نگوید نام من کس چو من مردی چه جای ننگ و نام؟!
 چو بر جانم زدی شمشیر عشقت تمام کن که زنده ناتمام
 گهم زاهد همی خوانند و گه رند من مسکین ندانم تا کدام
 زمن چون شمع تا يك ذره باقیست نخواهد بود جز آتش مقام
 مرا جز سوختن راه دگر نیست یا تا خوش بسوزم زانک خام*

۱۵۴۴

۱۶۲۱۰ مرا گویی: «چه سانی؟» من چه دانم «کدامی وز کیانی؟» من چه دانم

* - نو، قح، عد، فس : ندارد. ۱ - چت، بیرید. ** - نو، قح، عد، فس : ندارد.
 ۲ - فد، بیت چهارم ست. *** - نو، قح، عد، فس : ندارد.

مرا گویی: «چنین سر مست و مخمور
 مرا گویی: «در آن لب او چه دارد؟
 مرا گویی: «درین عمرت چه دیدی؟
 بدیدم آتشی اندر رخ او
 ۱۶۲۱۵ اگر من خود توام پس تو کدامی؟
 چنین اندیشه را من کی باشم؟!
 مرا گویی که: «بر راهش مقیمی»
 مرا گاهی کمان سازی گهی تیر
 خنک آن دم که گویی: «جانت بخشم»
 ۱۶۲۲۰ از بی صبری بگویم: «شمس تبریز!»
 ز چه رطل گرانی «من چه دانم
 کزو شیرین زبانی «من چه دانم
 به از عمر و جوانی «من چه دانم^۱
 چو آب زندگانی ، من چه دانم
 تو اینی یا تو آنی ، من چه دانم
 تو جان مهربانی ، من چه دانم^۲
 مگر تو راهبانی من چه دانم
 تو تیری یا کمانی ، من چه دانم^۳
 بگویم من: «تودانی من چه دانم»
 چنینی و چنانی «من چه دانم*»

۱۵۴۵

شراب شیرۀ انگور خواهم
 مرا بویی رسید از بوی حلاج
 ز مطرب نالۀ سرنای خواهم
 چو یارم در خرابات خرابست
 ۱۶۲۲۵ یا نزدیکم ای ساقی ، که امروز
 اگر گویم: «مرا معذور می دار»
 مرا در چشم خود ره ده که خود را
 یکی دم دست را از روی برگیر
 اگر چشم و دلم غیر تو بیند
 ۱۶۲۳۰ بیستم چشم خود از نور خورشید
 حریف سر خوش مخمور خواهم
 ز ساقی بادۀ منصور خواهم
 ز زهره زاری طنبور خواهم
 چرا من خانه مَمُور خواهم؟!
 من از خود خویشتن را دور خواهم
 مرا گوید: «ترا معذور خواهم»
 ز چشم دیگران مستور خواهم
 که در دنیا بهشت و حور خواهم
 در آن دم چشمها را کور خواهم
 که من آن چهره بر نور خواهم

۳- تنها (نک) دارد.

۱ - نَد : ندارد . ۲ - نَس : ندارد .

* - نَو : نوح ، عد ، حت : ندارد .

چو رنجوران دل را تو طیبی سزد گر خویش را رنجور خواهم
چو تو مر مردگان را می دهی جان سزد گر خویش را درگور خواهم*

۱۵۴۶

رفتم ، تصدیح از جهان بردم بیرون شدم از زحیر و جان^۱ بردم
کردم بدرود همنشینان را جان را بجهان بی نشان بردم
۱۶۲۳۵ زین خانه ششدری برون رفتم خوش رخت بسوی لامکان بردم
چون میر شکار غیب را دیدم چون تیر پریدم و کمان بردم
چو گان اجل چو سوی^۲ من آمد من گوی سعادت از میان بردم
از روزن من مهی عجب^۳ در تافت رفتم سوی بام و نردبان بردم
این بام فلک که مجمع جانهاست زان خوشتر بد که من گمان بردم
۱۶۲۴۰ شاخ گل من چو گشت پژمرده بازش سوی باغ و گلستان بردم
چون مشتری نبود تقدم را زودش سوی اصل اصل کان^۴ بردم
زین قلب زنان قراضه جان را هم جانب زرگر ارمغان بردم
در غیب جهان بی کران دیدم آلا جق خود بدان کران بردم
بر من مگری که زین سفر^۵ شادم چون راه بخطه چنان بردم
۱۶۲۴۵ این نکته نویس بر سر گورم که سر ز بلا و امتحان بردم
خوش خسب تناء درین زمین که من پیغام تو سوی^۶ آسمان بردم
بر بند زنج که من فغانها را سر جمله بغالتی فغان بردم
زین بیش مگو غم دل ایرا من

۱۵۴۷

من با تو حدیث بی زبان گویم وز جمله حاضران نهان گویم

* تنها (فلد) دارد . ۱ - چت : جهان و جان ۲ - ده : اجل بسوی
۳ - مق : عیب میی ؛ چت : میی عجیب ۴ - فلد : اصل کان کان ۵ - فلد : زمین سو
۶ - نص : سی ۷ - تو ، قح ، ندارد .

۱۶۲۵۰. جز گوش تو نشنود حدیث من
 در خواب سخن نه بی زبان گویند؟
 جز در بن چاه می ننالم من
 بر روی زمین نشسته باشم خوش^۱
 معشوق همی شود نهان از من^۳
 ۱۶۲۵۵. جانهای لطیف در فغان آیند
 هر چند میان مردمان گویم
 در بیداری من آنچنان گویم
 اسرار غم تو بی مکلف گویم
 احوال زمین بر آسمان^۲ گویم
 هر چند علامت و نشان گویم
 آن دم که من از غمت فغان^۴ گویم*

۱۵۴۸

روی تو چو نو بهار دیدم
 تا در دلمن قرار کردی
 من چشم شدم همه چو زرگس
 در عشق روم که عشق را من
 ۱۶۲۶۰. از مُلك جهان و عیش عالم
 خود ملك توی^۱ و جان عالم
 من مردم و از تو زنده گشتم
 ای مُطرب، اگر تو یار مایی
 در شهر شما چه یار جویم؟!
 ۱۶۲۶۵. چون در بر خود خوشش فشردم
 چون بستم من دهان ز گفتن
 چون پای نماند اندرین ره
 گل را ز تو شرمسار دیدم
 دل را ز تو بی قرار دیدم
 کان^۵ زرگس پرخمار دیدم
 از جمله بلا، حصار دیدم
 من عشق تو اختیار دیدم
 يك بود و منش هزار دیدم^۲
 پس عالم را دوبار دیدم
 این پرده بزن که، یار دیدم
 چون یاری شهریار دیدم
 آیین شکر فشار دیدم
 بس گفتن بی شمار دیدم
 من رفتن راهوار دیدم

۱ - فس و دريك مورد چت، فد؛ من
 ۲ - فس؛ زمین و آسان
 ۳ - فد. در بكمورد؛ نهایت خود؛ فس؛ چت؛ نهایت؛ چت هر مورد دیگر؛ نهایت من.
 ۴ - چت دريك مورد؛ (از هم توفغان) که ازین وزن خارج است.
 ۵ - نو، فق، عد؛ ندارد و دو (فد، چت) مکرر است.
 ۶ - چت؛ ویست
 ۷ - تنها فد؛ چت؛ دارد.

سر در نکشم ز ضرا که بی سر
سر های کلاهدار دیدم
بس کن ، که ملول گشت دلبر
بر خاطر او غبار دیدم*

۱۵۴۹

۱۶۲۷۰ زنهار ، مرا مگو که پیرم
پیری و فنا کجا پذیرم !
من ماهیء چشمه حیاتم
من غرقه بحر شهد و شیرم
جز از لب لعل جان نوشم
غیر سر زلف او نگیرم
گر کز نهدم کمان ابرو
در حکم کمان او چو تیرم
انداخته چو تیر دورم
برگیر که از تو ناگزیرم
۱۶۲۷۵ پرم تو دهی ، چرا نپریم !
میرم چو توی چرا بمیرم*!

۱۵۵۰

گر از غم عشق عار داریم
پس ما بجهان چه کار داریم ؟
یارب ، تو مده قرار ما را
گر بی رخ تو قرار داریم
ای یوسف یوسفان ، کجایی ؟
ما روی در آن دیار داریم
هر صبح بران^۳ دو زلف مشکین
چون باد صبا گذار داریم
۱۶۲۸۰ چون حلقه زلف خود شماری
ما چشم در آن شمار داریم
چشم تو شکار کرد جان را
ما دیده در آن شکار داریم
ای آب حیات در کنارت
این آتش از آن کنار داریم
زان لاله ستان چه زار گشتیم !
یارب که چه لاله زار داریم !
گویم ز رشک شمس تبریز
نی سیم و نه زرق نه یار داریم*!

۱ - عه : سر * - تو ، فتح : نداورد .
۲ - تضحیتی است الکنه سنایی ؛ * سیم که دل نه یار داریم . پس ما بجهان چه کار داریم
(دیوان سنایی ، چاپ مدرس رضوی ، ص ۶۹۰) ۳ - جت ، عه : بدان ۴ - عه : نه سیم نه زرق
* - تو ، فتح : نداورد .

۱۵۵۱

۱۶۲۸۵ از اصل جو حور زاد باشیم
 ما داد طرب دهیم تا ما
 شاید که همیشه شاد باشیم
 چون عشق بنا نهاد ما را
 در عشق تو با گشاد باشیم
 در عشق توم گشاد دیده
 پس ما همه بر مراد باشیم
 چون بندگان عشقیم
 کیخسرو و کیقباد باشیم
 هر چند که در مزاد باشیم
 بر چهره یوسفی حجابیست^۱
 اندر پس پرده راد باشیم^(۱)
 خود^۲ باد حجاب را رباید
 ما دل^۳ بصلاح دین سپردیم
 ما منتظران باد باشیم
 تا در دل او بیاد باشیم*

۱۵۵۲

۱۶۲۹۵ ما آفت جان عاشقانیم
 اندر دل تو اگر خیالست^۴
 نی خانه نشین و خانه بانیم
 اسرار خیالها نه ماییم؟
 می پنداری که ما ندانیم؟
 دلها بر ما کبوترانند
 هر سودا را نه ما یزائیم؟
 تن گفت بجان: «ازین نشان کو»
 هر لحظه بجانبی برانیم
 جان گفت که: «سر بسر نشانیم»
 کندر دهن تو می نشانیم
 آخر تو بگفت خویش بنگر

۱ - لله ، مق : حجابست

۲ - عد ، مق : چون

۳ - فق ، نق : ندارد

۴ - چت : خیالست

(۱) - ظاهراً مبتنی است بر: وَرَأَى وَدَّتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْآبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنُ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ قرآن کریم، ۲۳/۱۲.

هر دم بفل ترا گرفته
تا آتش و آب و بادِ طبعی^۱
وانگاه دهان تو بشویم
چون رخت تو در نهان^۲ کشیدیم
۱۶۳۰۰ چون نقش تو از زمین بردیم
هر سو نگری زمان نینی^۳
همرنگ دلت شود تن تو
لب بر لب ما نهی تو بی لب
ای شمس الدین و شاه تبریز!

در راحت و رنج می کشانیم
ما باده خاکیت چشانیم
آنجا برسی که ما نهانیم
آنکه بینی که ما چه سانیم
دانی که عجایب زمانیم
پس لاف زنی که لامکانیم
در رقص آبی که جمله جانیم
اقرار کنی که همزبانیم
از بندگیت شهشهانیم*

۱۵۵۲

۱۶۳۱۰ ما صحبت همدگر گزینیم
یاران! همه بیشتر نشینید
ما را ز درون^۴ موافقتهاست
این دم که نشسته ایم با هم
از عین بغیب راه داریم^۵
۱۶۳۱۵ از خانه بیباغ راه داریم
هر روز بیباغ اندر آیم
وز بهر نثار عاشقانرا
از باغ هر آنچه جمع کردیم
از^۸ ما دل خویش در مدزید

بر دامن همدگر نشینیم
تا چهره همدگر بینیم
تا ظن نبری که ما همینیم
می بر کف و گل در آستینیم
زیرا همراه پیک^۶ دینیم^۷
همسایه سرو و یاسمینیم
گلهای شکفته صد بینیم^۷
دامن دامن ز گل بچینیم
در پیش نهیم و بر گزینیم
ما دزدنه ایم ، ما امینیم

۱ - چت : با آتش و آب و بادِ طبعی ۲ - قس : میان
* - تو ، قح : ندارد ۴ - قس : بدرون ؛ ظ : بدون
۵ - چت ، عد ، من : این مصراع و مصراع اول بیت به اقتاده است .
۶ - عد ، من : شکفته را بینیم
۷ - عد ، من : شکفته را بینیم
۸ - قس : اما

۱۶۳۲۰ اینک دم ما ، نسیم آن گل
 عالم پر شد نسیم آن گل
 بومان ببرد چو بوی بردیم
 هر چند کمین غلام عشقیم
 ما گلبن گلشن^۱ یقینیم
 یعنی که یا که ما چنینیم^۲
 مه^۳ مان کند ارچه ما کهنیم
 چون عشق نشسته در کمینیم*

۱۵۵۴

چون ذره برقص اندر آیم
 ۱۶۳۲۵ در هر سحری ز مشرق عشق
 در خشک^۴ و تر جهان بتاییم
 بس ناله مسها شنیدیم
 از بهر نیاز و درد^۵ ایشان
 از سیمبری که هست دلبر
 ۱۶۳۳۰ ازان خرقه خویش ضرب کردیم
 ما صرف کشان راه فقریم
 گر زهر جهان نهند بر ما
 آن روز که پر دلان گریزند
 از خون عدو نیند سازیم
 ۱۶۳۳۵ ما^۶ حلقه عاشقان مستیم
 طفرای امان ما نوشت او
 اندر ملکوت و لامکان ما
 از عالم جسم خفیه گردیم
 در جسم شدست روح طاهر
 خورشید ترا مسخر آیم
 همچون خورشید ما بر آیم
 نی خشک شویم و نی تر آیم
 کای نور ، تاب تا زر آیم
 ما بر سر چرخ و اختر آیم
 از بهر قلاده عنبر آیم
 تا زین بقای شستر آیم
 سرمست نیند احمر آیم
 از باطن خویش شکر آیم
 در عین و غا چو سنجر آیم
 وانگه^۷ بکشیم و خنجر آیم
 هر روز چو حلقه بر در آیم
 کی از اجلی بفرغ آیم؟!
 بر گره^۸ چرخ اخضر آیم
 در عالم عشق اظهر آیم
 بی جسم شویم و اظهر آیم

۱ - عد ، من ؛ گلبن و گلشن
 ۲ - عد ؛ بر بیت سابق مقدمت .
 ۳ - عد ؛ من ؛ با
 ۴ - قح ، تو ؛ ندارد .
 ۵ - عد ؛ من ؛ پر خشک
 ۶ - عد ؛ من ؛ آنکه
 ۷ - عد ؛ من ؛ با
 ۸ - عد ؛ من ؛ با

۱۶۳۴۰ شمس تبریز جان جانست در برج ابد برابر آیم*

۱۵۵۵

جز جانب دل بدل نیایم	يك لحظه برون دل نیایم
مانده نای سر بریده	بی برگ شدیم و با نوایم
همچون جگر کباب عاشق	جز آتش عشق را نشایم
ما ذره آفتاب عشقیم	ای عشق ، بر آی تا برآیم
۱۶۳۴۵ ما را بیان ذرها جوی	ما خرد ترین ذرهایم
ورزناک بجویی و نیایی	بدهیم نشان که ما کجایم
در خانه چو آفتاب در تلفت	گردد سرِ روزن سرایم*

۱۵۵۶

ای برده نماز من ز هنگام	هین ، وقت نماز شد ، یارام
ای خورده تو خون صد قلندر	ای بر تو حلال خون ، یاشام
۱۶۳۵۰ عشق تو و انگهی سلامت !؟	ای دشمن ننگ و دشمن نام
مستی تو و انگهی سر و پا !؟	دیوانه و انگهی سر انجام !؟
يك حرف پُرسمت بگویی	دلسوخته دیده چنین خام ؟
پیداست که یار من ملولست	خاموش شدم بکام و ناکام*

۱۵۵۷

یارب ، توبه چرا شکستم !؟	و ز لقمه دهان چرا نیستم !؟
۱۶۳۵۵ گر وسوسه کرد گردد پیچم	در پیچش او چرا نشستم !؟
آخر دیدم بمقل ^۲ موضع	صد بار و هزار بار رستم

۱ - چت ، نس : ندارد . * - نو ، قح : ندارد . ** - قح ، نو : ندارد .
۲ - چت ، نس : بمل . *** - نو ، قح ، هد : ندارد .

از بندگی خدا ملولم زیرا که بجان گلوپرستم
 خود « مَنْ جَمَلَ الْهَمَمَ هَمًّا » (۱) از لفظ رسول خوانده‌ام
 چون بر دلمن نشسته دودی چون زود چو گرد برنجستم؟!
 ۱۶۳۶۰ اینها که نیستم از ندامت آن وقت نبشته بود دستم*

۱۵۵۸

دانی کامروز از چه زردم؟ ای تو همه شب حریف نردم
 در نرد دل از تو متهم شد کو مهره ربود از نردم
 گفتم که: « دلا، بیار مهره کز رفتن مهره من بدردم »
 بگشاد دلم بفل که می جو گر هست بیاب، من نخوردم
 ۱۶۳۶۵ دیوانه شدم ز درد مهره دلرا همه شب شکنجه کردم
 می گفت: « بلی و گاه نی نی که عشو^۲ بداد گرم و سردم »
 گفتم که: « تو برده^۳ یقین است من از تو بعشو بر نگردم »
 دل گفت: « چگونه دزد باشم؟! من خازن چرخ لاژوردم »
 زین دمدمه از خرم بیفکند دریافت که من سلیم مردم
 ۱۶۳۷۰ خردت ورسن ببرد و دل^۴ گفت: « من در پی گرد او چه گردم؟! »

۱۵۵۹

من دوش بتازه عهد کردم سوگند بجان تو بخوردم
 کز روی تو چشم بر ندارم گر تیغ زنی ز تو نگردم
 درمان ز کسی دگر نجویم زیرا ز فراق تست دردم

۱ - چت : دودوچو * - نو ، قح ، عد : ندارد . ۲ - چت : عشق
 ۳ - فلک : بوده ۴ - فلک : ببرد دل ۵ - چت : چو * * - نو ، قح ، عد : ندارد .

(۱) - حدیث نبوی است (احادیث مشنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ۱۳۶۸) .

در آتشم از فرو بری تو گر آه بر آورم نه مردم
۱۶۳۷۰ برخاستم از رهت چو گردی بر خاک ره تو باز کردم *

۱۵۶۰

تا عشق تو سوخت همچو عودم يك عقده نماند از وجودم
گه باروی چرخ رخنه کردم گه سِکّه آفتاب سودم
چون مه بی آفتاب رفتم گه کاهیدم ، گهی فرودم
از تو دلمن نمی شکید صد بار منش بیازمودم
۱۶۳۸۰ این بخشش تست ، زور من نیست گر حلقه سیم در ربودم
گر دشمن چاشتم خفاشم ور منکر احدم جهودم
تفهیم تو تیز کرد گوشم کان راز شریف را شنودم
سیل آمد و برد خفتگانرا من تشنه بدم ، نمی غنودم
صیقل گر سینه امیر کن بود گر من ز کسل نمی زدودم
۱۶۳۸۵ توفیر شد از مکارم تو هر تقصیری که من نمودم
من جود چرا کنم بجلدی کز جود تو مو بسوی جودم^۲
از عشق تو بر فراز عرشم گر بالایم و گر فرودم
از فضل توست اگر ضحوکم از رشک توست اگر حسودم
بس کردم ذکر شمس تبریز ای عالم سِر تار و بودم *

۱۵۶۱

۱۶۳۹۰ تا چهره آن یگانه دیدم دل در غم بی کرانه دیدم
گفتی فرداست روز بازار بازار ترا بهانه دیدم
دل را چو انار ترش و شیرین خون بسته و دانه دانه دیدم

۲ - فلذ : پس از بیت (از تو دلمن ...) آمده است .

* - نو ، قح ، عد ، ندادد ۱ - قس : در

** - نو ، قح ، عد ، ندادد .

تا شهد تو در میانه دیدم	زهر عالم همه عمل شد
از شهد تو خانه خانه دیدم	جان را چو وثاق و جای زنبور
زان دوزخ يك زیانه دیدم	۱۶۳۹۰ بر آتشم و هنوز در عشق
از جمله آن، دو خانه دیدم	شطرنج که صد هزار خانه است
يك خانه می مغانه دیدم	یکخانه پر از خمار دیدم
سرگشتگی زمانه دیدم	چون عشق چنین دور روی دارد
دزدیده ره و دهانه دیدم	وانگه زین سر بسوی آن سر
اندیشه ابلهانه دیدم	۱۶۴۰۰ زان ره خرد دقیقه بین را
سرگشته که من نشانه دیدم	او بر سر گنج بی نشانی
گوید: «که بخواب لانه دیدم»	او زیر پر های دولت
در عالم دل روانه دیدم	جانی که ز غم ز پا درآمد
او را همگی فسانه دیدم	جانی که فسانه داند ^۲ این را
چون بر بط و چون چفانه دیدم	۱۶۴۰۰ نالنده و بی خبر ز نالش
بیرون ز حدود شانه دیدم	بس شانه مکن که طره عشق
روزت گوید ترا ندیدم	صد شب بس او ترانه گوئی
سوی دل خود دوانه دیدم*	هر درد که آن دوا ندارد

۱۵۶۲

مهر تو درون سینه دارم	گر ناز ترا بگفت نام
در حال بسوز همچو خارم	۱۶۴۱۰ بی مهر تو گر گلی بیوم
چون موج و چو بحر بی قرارم	مانده ماهی ار خموشم
می کش تو بسوی خود مهارم	ای بر لب من نهاده مهری
دانم که من اندرین قطارم	مقصود تو چیست؟ من چه دانم؟

۱ - عهد : پر ۲ - غم : بیند * - نو ، فتح ، چت : ندارد .

نشخوار غمت ز من جو اشتر
چون اشتر محبت کف بر آرم
۱۶۴۱۰ هـ چند نهران کنم ، نگویم
در حضرت عشق ، آشکارم
مانده دانه زیر خاکم
موقوف اشارت بهارم
تا بی دم خود ز منم خوش
تا بی سر خود سری بخارم*

۱۵۶۲

من اشتر مست شهریارم
چون گلبن روی اوست خویم
۱۶۴۲۰ چون بحر اگر ترش^۱ کنم رو
پر گوهر و در بود کنارم
گر یار وصال ما نجوید^۲
با عشق وصال ، یار غارم
خواری که پیش خلق عارست
آن عار شدست افتخارم
باد منطق برون کن از لُنج
کز باد نطق درین غبارم*

۱۵۶۴

روزی که گذر کنی بگوم
۱۶۴۲۰ پر نور کن آن تک لحد را
تا از تو سجود شکر آرد
یاد آور ازین نفیر و شوم
ای دیده و ای چراغ نورم^۳
ای خرمن گل ، شتاب مگذار
اندر لحد این تن صبوم
کز روزن و درگه تو دورم
از راه خیال بی فتوم
۱۶۴۳۰ گر سنگ لحد بیست راهم
بی خلعت صورت تو عوم
از صحن سرای تو برایم
در نقب زنی مگر که موم
من مور توم ، توی^۴ سلیمان
یکدم مگذار بی حضورم

* - تو ، فتح ، عد : ندارد . ۱ - لحد : ترش اگر ۲ - قس : بپوید
* - غو ، فتح ، عد : ندارد . ۳ - قس ، من : چراغ و نورم ۴ - چت : تویی

خامش کردم ، بگو تو باقی
شمس تبریز ! دعوتم کن
کز گفت و شنود خود نفورم
چون دعوت تست نفخ صورم*

۱۵۶۵

۱۶۴۳۵ ای دشمن روزه و نمازم
هر پرده که ساختم دیدی
ای من جو زمین و تو بهاری
چون صید شدم چگونه پرّم
پروانه من جو سوخت برشمع
۱۶۴۴۰ نزدیکتری بمن ز عظم
بگداز مرا که جمله قندم
یکبارگی از وفا مشو دست
یکبار دگر مرا فسون خوان
بر قنطره بست^۴ باج دارم
۱۶۴۴۵ خاموش ! که گفت حاجتش نیست
خاموش ! که عاقبت مرا کار
وی عمر و سعادت^۱ درازم
بگذشت از آنک پرده سازم
پیدا شده از تو جمله رازم
چون مات توم^۲ دگر چه بازم
دیگر ز چه باشد احترازم !^۳
پس سوی تو من چگونه یازم^۳ !
گر من فسرّم و گر گدازم
یکبار دگر بین نیازم
وز روح مسیح کن طرازم
از^۵ بهر عبور ده جوازم
در گفتن خویش یاوه تازم
محمود بود چو من ایازم*

۱۵۶۶

تا با تو قرین شدست جانم
تا صورت تو قرین دل شد
گر سایه من درین جهانست
۱۶۴۵۰ من عاریه ام در آن که خوش نیست
هر جا که روم بگلستانم
بر خاک نیم ، بر آسمانم
غم نیست ، که من در آن جهانم
چیزی که بدان خوشم^۶ من آنم

* - تو ، فتح ، هد ، ندارد . ۱ - چت : هر سعادت
۳ - قس ، مق ، نازم ۴ - مق : قنطره ایست
** - تو ، فتح ، هد ، ندارد . ۶ - فد : خوشی
۲ - چت : شدم ۵ - فد : کر

در کشتی عشق خفته‌ام خوش
 امروز جمادها شکفتست
 چون عَلم بالقلم (۱) رَهم داد
 چون کان عمیق درگشادست
 ۱۶۴۵۵ ازان رطل گران دلم سبک شد
 ای ساقی تاج بخش، پیش آ
 جز شمع و شکر مگوی چیزی
 در حالت خفتگی روانم
 امروز میان زندگانم
 پس ۱ تخته نانبسته خوانم
 چه غم که خراب شد دکانم؟!
 گر دل سبکست سر گرانم
 تا بر سر و دیده‌ات نشانم
 چیزی بگو که من ندانم*

۱۵۶۷

امروز مرا چه شد چه دانم^۳
 در دیده عقل بس مکینم
 ۱۶۴۶۰ انسوس که ساکن زمینم
 این طرفه که با تن زمینم
 آن بار که چرخ بر نتابد
 از سینه خویش آتشش را
 از لذت و از صفای قندش
 ۱۶۴۶۵ از مشکل شمس حق تبریز
 امروز من از سبک دلانم
 در دیده عشق بی مکانم
 انصاف که صارم زمانم
 بر پشت فلک همی دوانم
 از قوت عشق می کشانم
 تا سینه سنگ می رسانم
 پر شهد شدست این دهانم
 من نکته مشکل جهانم*

۱۵۶۸

ای جان لطیف وای^۴ جهانم
 بی شرم و حیا کنم تقاضا
 از خواب گران بر جهانم
 دانی که غریم بی امانم

۱ - فذ، چت : بس ۲ - من : صجوی * - فو، قح، عد : ندارد .
 ۳ - من : ندانم ** - قح، فو، عد : ندارد . ۴ - چت : لطیف وی

(۱) - قرآن کریم، ۴/۹۶

گر بر دل تو غبار بینم
 ای گلبن جان ، برای مجلس
 ۱۶۴۷۰ یک بوسه بده که اندرین راه
 بسیار شبست کندرین دشت
 شب نعره زنم چو پاسبانان
 همزانه گریخت از نفیرم
 از اشک خودش فرو نشانم
 بگرفته امت که گل فشانم
 من باج عقیق می ستانم
 من از بی باج راهبانم
 چون طالب باج کاروانم
 همسایه گریست از فغانم*

۱۵۶۹

نا آمده سیل تر شدستیم
 ۱۶۴۷۵ شطرنج ندیده‌ایم و ماتیم^۱
 همچون شکن دو زلف خوبان
 ما سایه آن بتیم ، گویی
 سایه بنماید و نباشد
 نافرته بدام پای بستیم
 یک جرعه نخورده‌ایم و مستیم^۲
 نا دیده مصاف ، ما شکستیم
 کز اصل وجود بت پرستیم
 ما نیز چو سایه نیست و هستیم*

۱۵۷۰

آن عشرت نو که برگرفتیم
 ۱۶۴۸۰ آن دلبر خوب با خبر را
 هر لحظه ز حسن یوسف خود
 در خانه حسن بود ماهی
 آن آب حیات سرمدی را
 چون گوشه تاج او بدیدیم
 ۱۶۴۸۵ هر نقش که بی و بست مُرده‌ست^۳
 یادار ! که ما ز سر گرفتیم
 مست و خوش و بی خبر گرفتیم
 صد مصر پر از شکر گرفتیم
 رفتیمش و بام و در گرفتیم
 چون آب درین جگر گرفتیم
 مستانه‌اش از کمر گرفتیم
 از بهر تو جانور گرفتیم

* - تو ، قح ، عد ، ندارد .

۱ - فد : ندیده‌ایم ماتیم

** - تو ، قح ، عد ، ندارد .

۲ - فد : نخورده‌ایم مستیم

۳ - جت : مرده

هر جانوری که آن ندارد او را علف سفر گرفتیم
هر کس گهری گرفت از کان از کان همه سیمبر گرفتیم
از تابش نور آفتابی چون ماه جمال و فر گرفتیم
شمس تبریز چون سفر کرد چون ماه ازان سفر گرفتیم*

۱۵۷۱

۱۶۴۹۰ در عشق قدیم سال خوردیم وز گفت! حسود بر نگرديم
زین دمدما زنان بترسند بر ما تو مخوان که مرد مردیم
مردانه کنیم کار مردان پنهان نکنیم آنچه کردیم
ما را تو بزد و سرخ مغرب کز خنجر عشق روی زردیم^۲
بر درد هزار آفرین باد باقی بر ما که یار دردیم*

۱۵۷۲

۱۶۴۹۵ گر گم شدگان روزگاریم ره یافتگان کوی یاریم
گم گردد روزگلو چون ما گر آتش دل برو گماریم
نی سر ماند نه عقل او را گر ما سر فتنه را بخاریم
این مرگ که خلق لقمه^۳ اوست يك لقمه کنیم و غم نداریم
تو غرقه و ام این قماری ما وام گزار این قماریم
۱۶۵۰۰ جانی ماندست رهن این وام جان را بدهیم^۴ و بر گزاریم*

۱۵۷۳

ما عاشق و بیدل^۵ و فقیریم^۶ هم کودک و هم جوان و پیریم

* - قو، قح، عد، ندارد . ۱ - قس : و رکعت
** - قو، قح، عد، ندارد . ۳ - چت، مق : فتنه
*** - قو، قح، عد، ندارد . ۵ - مق : عاشق بر دل
۲ - چت : بیت دوم است . ۴ - قس : ندهیم
۶ - چت : نپیریم

چون کبیریتیم و هیزم خشک
 از آتش عشق بر فروزیم
 ما خون جگر خوریم چون شیر
 ۱۶۵۰۵ گویند: «شما چه دست گیرید»
 بر خویش پرست همچو خاریم
 عاشق که چو شمع می بسوزد
 از ما مگریز زانک با تو
 تو میر شکار بی نظیری
 ۱۶۵۱۰ در حُسن ترا تنور گرمست
 ما را بقدم خویش درباف^۲
 ما آتش عشق زو پذیریم
 اما چون برق زو نمیریم
 چون یوز نه عاشق بنیریم
 کو دست ترا که دست گیریم
 بر دوست پرست چون حریریم
 او را چو قتیله ناگزیریم
 آمیخته همچو شهد و شیریم
 ما نیز شکار بی نظیریم
 ما را بر بند^۱ ما خمیریم
 زیر قدم تو چون حصیریم*

۱۵۷۴

نی سیم و نه زر نه مال خواهیم
 نی حاکمی و نه حکم خواهیم
 ای عمر عزیز، عمر ما باش
 ۱۶۵۱ ما بدر نی ایم و از^۳ پی بدر
 از بهر مطالعه خیالت
 چون دلو مسافران چاهیم
 چون آینه نقش خود زدایم
 چون چشم نظر کند بجز تو
 ۱۶۵۲ خاموش! ز قال چند لافی؟!
 از لطف تو پر و بال خواهیم
 بر حکم تو احتمال خواهیم
 نی هفته، نه مه، نه سال خواهیم
 خود را چو قد هلال خواهیم
 خود را بکَم از خیال خواهیم
 کان یوسف خوش خصال خواهیم
 چون عکس چنان جمال خواهیم
 جانرا ز تو گوشمال خواهیم^۴
 چون حال آمد چه قال خواهیم*

۱ - چت : بزاید ۲ - چت : درباب * - تو ، فتح ، عد : ندارد .
 ۳ - فل : نی ایم وز ؛ مق : نی ایم از ۴ - نس : ندارد * - تو ، فتح ، عد : ندارد .

۱۵۷۵

ما شاخ گلیم ، نی گیاهیم
 اشکوفه باغ آسمانیم
 ما جوی نه ایم بلک آیم
 لوح و قلمیم ، نی حروفیم
 ۱۶۵۲۵م خسته غمزه جو تیریم
 ما شیوه تر و تازه خواهیم
 نقل و می مجلس الهیم
 ما ابر نه ایم بلک ماهیم
 تیغ و علمیم ، نی سپاهیم
 هم بسته طره سیاهیم*

۱۷۵۶

ما زنده بنور کبریایم
 نفس است چو گرگ لیک در سر
 مه توبه کند ز خویش بینی
 در سوزد پر و بال خورشید
 ۱۶۵۳۰ این هیکل آدمست روپوش
 آن دم بنگر مبین تو آدم
 ابلیس نظر جدا جدا داشت
 شمس تبریز خود بهانه‌ست
 با خلق بگو برای روپوش
 ۱۶۵۳۵ ما را چه ز شاهی و گدایی؟!
 محویم بحسن^۲ شمس^۳ تبریز
 بیگانه و سخت آشناییم
 بر یوسف مصر بر فزاییم
 گر ما رخ خود بیه نماییم
 چون ما پر و بال بر گشاییم
 ما قبله جمله سجدهاییم
 تا جانت بلطف در زباییم
 پنداشت که ما ز حق جداییم
 ماییم بحسن لطف ، ماییم^(۱)
 ک: « و شاه کریم و ما گداییم »
 شادیم که شاه را سزاییم
 در معونه او بود نه ماییم*

۱۵۷۷

امروز نیم ملول ، شادم غم را همه طاق بر نهادم

۱ - چت : می و مجلس * - نو ، قح ، عد : ندارد .

۳ - قس : شاه ** - نو ، قح ، قس : ندارد .

(۱) - افلاکی این بیت را در مناقب‌العارفین آورده است .

بر سبیلِ هر کجا ملولیت
 امروز میانِ ہمیش^۱ بستم
 ۱۶۵۴- امروز ظریفم و لطیفم^۲
 یاری که نداد بوسه از ناز
 من دوش عجب چه خواب دیدم؟!
 گفتی تو که: «رو، که پادشاهی»
 بی ساقی و بی شراب مستم
 ۱۶۵۵ در من ز کجا رسد گمانها!
 گر میر منست و اوستادم
 روند ز روی مه گشادم
 گویی که مگر ز لطف زادم
 او بوسه بچست و من ندام
 کامروز^۳ عظیم با مرادم
 آری که خوش و خجسته^۴ بادم
 بی تخت و کلاه کیقادم
 سبحان الله کجا فتام!*

۱۵۷۸

من جز احد صمد نخواهم
 جز رحمت او نبایدم نقل
 اندیشه عیش بی حضورش
 بی او ز برای عشرت من
 ۱۶۵۰ من مایه بادام چو انگور
 از لذت زخمهاش جانم
 وقتست که جان شویم خالص
 احمد گوید برای روپوش
 مجموع همه سنت شمس تبریز
 من جز ملک ابد نخواهم
 جز باده که او دهد نخواهم
 ترسم که بدو رسد ، نخواهم
 خورشید سبو کشد ، نخواهم
 جز ضربت و جز لگد نخواهم
 یکساعت اگر رهد نخواهم
 کین زحمت کالبد نخواهم
 از احمد جز احد نخواهم
 حقت که من عدد نخواهم*

۱۵۷۹

۱۶۵۵ ما آب دریم ، ما چه دانیم؟!
 چه شور و شریم ، ما چه دانیم!؟

۱ - فد : عشق ۲ - من : لطیفم و ظریفم ۳ - فد : امروز

۴ - قص : اینکه خوش تو خجسته * - نو ، قح ، عد ، چت : ندادد .

** - نو ، قح ، عد ، چت : ندادد . ۵ - قص : ما

هر دم ز شراب بی نشانی
تا گوهر حسن^۱ تو بدیدیم
تا عشق تو پای ما گرفتست
خشک و تر ما همه توی ، تو
۱۶۵۶۰ سر حلقه زلف تو گرفتیم
گر زیر و زبر شود دو عالم
گر سبزه و باغ خشک گردد
گلزار اگر همه بریزد
گر چرخ هزار مه نماید
۱۶۵۶۵ گر زانک شکر جهان بگردد
شمس تبریز ! ز آفتاب
خود مست تریم ، ما چه دانیم ؟!
رخ همچو زریم ، ما چه دانیم ؟!
بی پا و سریم ، ما چه دانیم ؟!
خوش خشک و تریم ، ما چه دانیم ؟!
خوش می‌شمریم ، ما چه دانیم ؟!
زیر و زبریم ، ما چه دانیم ؟!
ما از تو چریم ، ما چه دانیم ؟!
گل از تو بریم ، ما چه دانیم ؟!
در تو نگریم ، ما چه دانیم ؟!
ما باده خوریم ، ما چه دانیم ؟!
همچون قمریم ، ما چه دانیم ؟!

۱۵۸۰

تا دلبر خویش را نینیم^۲
ما به نشویم از نصیحت
اندر دل درد خانه داریم
۱۶۵۷۰ در حلقه عاشقان قدسی
حاشا که ز عقل و روح لایم
گر از عقبات روح جستی
چون فتنه نشان آسمانیم
چون ساده‌تر از روان پاکیم
۱۶۵۷۵ پژمرده شود هزار دولت
گر متهمیم پیش هستی
جز در تک خون دل نه شینیم
چون گمره عشق آن بهینیم
درمان نبود^۳ چو همچینیم ؟!
سر حلقه چو گوهر نینگیم
آتش در ما اگر همینیم
مستانه مرو که در کمینیم
چونست که فتنه^۴ زمینیم ؟!
پر نقش چرا مثال چینیم ؟!
ما تازه و تر چو یاسمینیم
اندر تنق فنا امینیم

۱ - فد : عشق * - نو ، نغ ، عه ، چت : ندارد .
۲ - فد : ببینیم
۳ - فد : چه بود ۴ - چت : چون اسب گرفته ما . ط : چونست گرفته زمینیم

ما پشت بدین وجود داریم کندر شکم فنا جنینیم
تبریز! بین چه تاج داریم زان سرکه غلام شمس دینیم*

۱۵۸۱

گر بخوبی مه بلافد لا نَسَلَم، لا نَسَلَم
۱۶۵۸۰ متهم شو همچو یوسف تا در آن زندان در آیی
جای عاقل صدر دیوان، جای مجنون قمر زندان
کم طمع شد آنکسی کو طمع در عشق تو بندد
پنجه اندر خون شیران دارد آن شیر سمایی^۲
گر بگویم ورم خموشم ورم بجوشم ورم نجوشم
۱۶۵۸۵ مشک بر بند ای سقا تو، گر چه اندر وقت خوردن

کندرین مکتب ندارد کَر و فری هر معلم
زانک دز زندان نیاید جز مگر بد نام و ظالم
حبس و تهمت قسم عاشق، تخت و منبر جای عالم
کم سخن شد آنکسی که^۱ عشق با او شد مکالم
غمزه خون خوار دارد، غم ندارد از مظالم
اندرین فتنه خوشم من، تو برو می باش سالم
مستی آرد این معانی، حیرت آرد این معالم*

۱۵۸۲

هرچ گویی از بهانه لا نَسَلَم لا نَسَلَم
گفته: « فردا بیایم لطف و نیکویی نمایم »
گفته: « رنجور دارم دل زغم پر شور دارم »
گفت مادر مادرانه: « چون بینی دام ودانه
۱۶۵۹۰ گوئیم: « امروز زارم، نیت حمام دارم »
هر کجا خوانند ما را تا فریابند ما را
بر سر مستان بیایی، هر دمی زحمت نمایی
گوئیم: « من خواجه تاشم عاقبت ادیش باشم »
رو ترش کرد آن مُبرسم^۳ تا ز شکل او ترسم
۱۶۵۹۵ دست از خشمم گزیدی، گویی از عشقت گزیدم

کار دارم من بخانه لا نَسَلَم لا نَسَلَم
وعده است این بی نشانه، لا نَسَلَم لا نَسَلَم
این فریست و بهانه، لا نَسَلَم لا نَسَلَم
اینچنین گوره روانه، لا نَسَلَم لا نَسَلَم *
می نمایی سنگ و شانه، لا نَسَلَم لا نَسَلَم
غیر این عالی ستانه، لا نَسَلَم لا نَسَلَم
کین فلانست آن فلاته، لا نَسَلَم لا نَسَلَم
تا در اقی در میانه، لا نَسَلَم لا نَسَلَم
ای عجزه با مثانه، لا نَسَلَم لا نَسَلَم
مفطله ست این ای یگانه، لا نَسَلَم لا نَسَلَم

* - تنها فدا، چت: دارد. ۱ - نفس: کو
۲ - من، چت، نفس: شمالی ۳ - چت، من: میرسم.
۳ - تو، نع، عد: ندارد.

جمله را نتوان شمردن، شرح يك يك حيله کردن نیست مکرر را کرانه، لا نسلم لا نسلم*

۱۵۸۲

می خرامد جان مجلس سوی مجلس گام گام
می خرامد بخت ما کوهست تقد وقت ما
جاء نصر الله حقاً مستجيباً داعياً
۱۶۶۰۰ قال: « إن الله يدعو الأخرجا من ضيقكم
ترجمانش این بود که خود برون آید زود
از خودی بیرون رویم آخر کجا؟ در بیخودی
إن تكن إسماً فإسم بالمسمى ما زج
مجلس خاص اندر! و عام را وادان ز خاص

در جینش آفتاب و در یمینش جام جام^۱
مشنو ای پخته، ازین پس وعدهای خام خام
أَنْ تَمَّالُوا يَا كِرَامِي وَ ادْخُلُوا بَيْنَ الْكِرَامِ
إِنَّ عَقْبًا مَلْتَقَانَا مَشْرَ الْبَيْتِ الْحَرَامِ *
ورنه هر دم بند باشد، هر دو گامی دام دام
بی خودی منیست معنی، با خودیها نام نام^۲
لا كِرَامٍ شِبْهَ غَمْدٍ وَالْمَسْمَى كَالْحَسَامِ
ای درونت خاص خاص وای برون نام عام*

۱۵۸۴

۱۶۶۰۵ هر که گوید کان چراغ دیدها را دیدهام
چشم بد دور از خیالش، دوشمان بس لطف کرد
گر چه او عیار و مکار است گرد خویشتن^۳
پای از دزدی کشیدم چونک دست از کار شد
جمله مرغان پیر و بال خود پریده اند
۱۶۶۱۰ من بسنگ خود همیشه جام خود^۴ بشکسته ام
من بناخنهای خود هم اصل خود برکنده ام
ای سیه دل لاله، بر کیشتم چرا خندیده
چون بهارم از بهار شمس تبریزی خدیو^۵

پیش من نه دیدهاش را کاستحان دیدهام
من پس گوش از خجالت تا سحر خاریدهام
از میان رخت او من نقدها دزدیدهام
زانک دزدی دزدتر از خویشتن بشنیدهام
من ز بال و پر خود بی بال و پر پریدهام
من بچنگ^۶ خود همیشه پردهام^۷ بدریدهام
من ز ابر چشم خود بر کشت جان باریدهام
نوبهارت و انماید آنچه من کاریدهام
از درونم جمله خنده وز برون زاریدهام*

۱ - قس: ندارد. ۲ - قس: من: ندارد. ۳ - قس: ندارد. ۴ - قس: عد: ندارد.
۵ - قس: وقت خود. ۶ - قس: ز چنگ. ۷ - قس: عد: ندارد.
۸ - قس: تبریز خود. ۹ - قس: عد: ندارد.

۱۵۸۵

صد هزاران محنت و رنج و بلا بشاختم
 این چراگاه خران را من چرا بشاختم؟!
 دست و پایم بسته تا دست و پا بشاختم
 دست و پا را برگشایم پاگشا بشاختم
 در هوای آنکسی کز وی^۲ هوا بشاختم
 گفت: «رستم از صبا تا من صبا بشاختم»^۳
 سوی اصل خویش یازم^۴ کاصل را بشاختم
 من نه از جایم کجا^۵ را از کجا بشاختم
 چیزها را بین که از ناچیزها بشاختم*

ای جهان آب و گل، تا من ترا بشاختم
 ۱۶۶۱۵ تو چراگاه خرانی نی مقام عیسی
 آب شیرینم ندادی تا که خوان گسترده
 دست و پا را چون نبندی؟! گاهواره ت خواند حق^(۱)
 چون درخت از زیر خاک کی دستها بالا کنم^۱
 ای شکوفه تو بطفلی چون شدی پیر تمام؟
 ۱۶۶۲۰ شاخ بالا زان رود زیرا ز بالا آمدست
 زیر و بالا چند گویم؟! لامکان اصل منست
 نی خمش کن، در عدم رو، در عدم ناچیز شو

۱۵۸۶

خویش را چون سر که دیدم در شکر آمیختم
 ساغری دُردی بدم در آب حیوان ریختم
 خام دیدم خویش را در پخته آویختم
 شمر گشتم در لطافت سُر مه رامی ییختم^۶
 من چو بادم تو چو آتش، من ترا انگیختم*

خویش را چون خار دیدم سوی گل بگریختم
 کاسه بر زهر بودم سوی تریاق آمدم
 ۱۶۶۲۵ دیده پر درد بودم دست در عیسی زدم
 خاک کوی عشق را من سرمه جان یاقتم
 عشق گوید: «راست می گویی ولی از خود مبین

۱۵۸۷

بس کن آخر، بس کن آخر، روستایی نیستم
 چون مرا گویی که در بند جدایی نیستم؟!
 ۴ - من : لازم

عشوه دادستی که من در بیوفایی نیستم
 چون جدا کردی بخنجر عاشقانرا بند بند
 ۲ - من : کزو
 ۳ - فلک : بر بیت سابق مقدمت .
 ۵ - من : که جا
 ۶ - فلک : در می ییختم

۴ - من : لازم
 ۵ - من : که جا

۲ - من : کزو
 ۳ - فلک : بر بیت سابق مقدمت .
 ۶ - فلک : در می ییختم

(۱) اشاره است به: الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ مَهْدًا. قرآن کریم ۵۴/۲۰

۱۶۶۳ من یکی کوهم^۱ ز آهن در میان عاشقان
 من چو آب و روغنم، هرگز نیامیزم^۲ بکس
 ای در اندیشه فرو رفته که آوه چون کنم
 من نگویم چون کنم، دریا مرا تا چون برد؟!
 در غم آنم که او خود را نماید بی حجاب
 من ز هر بادی نگردم، من هوایی نیستم
 زانک من جان غریبم، این سرایی نیستم^۳
 خود بگو: «من کدخدایم، من خدایی نیستم»
 غرقه ام در بحر و در بند سقایی نیستم
 هیچ اندر بند خویش و خود نمایی نیستم^۴*

۱۵۸۸

۱۶۶۳ من سر خم را بیستم، باز شد بهلوی خم
 کوزها محتاج خم و خمها محتاج جو
 مستیان بس پدید^۵ و خمشانرا^۶ کس ندید
 گر نبودی بوی آن خم در دماغ خاص و عام
 بوی خمش خلق را در کوزه ققاع کرد
 ۱۶۶۴ جادوی بر خم نشنید می دواند شهر شهر
 در سر خود بیج ای دل، مست و بیخود^۸ چون شراب
 تا بینی ناگهان مستی رمیده^۹ از جهان
 روی از آن^{۱۰} سوکن کزین سوگفت و گود راه نیست
 آنک خم را ساخت هم او می شناسد خوی خم
 در میان خم چه باشد؟ آنچه دارد جوی خم
 عالمی زیر و زبر پیچان شده از بوی^۷ خم
 پس بهر محفل چرا دارند گفت و گوی خم
 شد هزاران ترک و رومی بنده و هندوی خم
 جادوان را ریش خندی می کند جادوی خم
 همچنین می رو خراب از بوی خم تاروی خم
 نزد خم ای جان عم که منم خالوی خم
 چون زشش سو وارهدی باز یابی^{۱۱} سوی خم*

۱۵۸۹

چشم بگشا جان نگر کیش سوی جانان می برم
 ۱۶۶۵ چون کبوتر خانه جانها ازو مغمور^{۱۲} گشت
 زانک هر چیزی باصلش شاد و خندان می رود
 زیر دندان تا نیاید قند شیرین کی بود؟!
 پیش آن عید ازل جان بهر قربان می برم
 پس چرا این زیره را من سوی کرمان می برم؟!
 سوی اصل خویش جانرا شاد و خندان می برم
 جان همچون قند را من زیر دندان می برم

۱ - من که کوهی ام ۲ - قس، چت، من در نیامیزم
 ۳ - قس، چت، ندارد ۴ - قس، قح، مد، ندارد
 ۵ - قس، خوی، ۶ - قس، هست بیچون
 ۷ - قس، مق، راه یابی ۸ - قس، قح، مد، ندارد
 ۹ - قس، این جایی نیستم، چت، من ز جایی نیستم
 ۱۰ - قس، قح، مد، ندارد
 ۱۱ - قس، چت، بدند ۱۲ - قس، قح، مد، ندارد
 ۱۳ - قس، چت، خاشاکرا
 ۱۴ - قس، چت، دور از آن
 ۱۵ - قس، قح، مد، ندارد

تا که زرد در کان بود او را نباشد رونقی
 دود آتش کفر باشد ، نور او ایمان بود
 ۱۶۶۵۰ سوی هر ابری که او منکر شود خورشید را
 شمس تبریز ! ارمغانم گوهر بحر دلست
 سوی زرگر اندک اندک زدوش از کان می برم
 شمع جان را من ورای کفر و ایمان می برم
 آفتابی زیر دامن بهر برهان می برم
 من ز شرم جان پاکت همچو عیان می برم *

۱۵۹۰

چون ز صورت برتر آمد آفتاب و اخترم
 در معانی گم شدستم ، همچنین شیرین ترست
 در معانی می گدازم تا شوم همرنگ او
 ۱۶۶۵۰ دل نگیرد هیچ کس را از حیات جان خویش
 می خرامم من بیباغ از باغ با روحانیان
 کشتی تن را چو موجم ، تخته تخته بشکنم^۲
 و در من از سختی دل در کار خود سستی کنم
 همچو زر خندان خوشم اندر میان آتشش
 ۱۶۶۶۰ من ز افسونی چوماری سر نهادم بر خطش
 من ز صورت سیر گشتم آدم سوی صفات
 چون سکندر ملک دارم شمس تبریزی ! ز لطف
 از معانی در معانی تا روم^۱ من خوشترم
 سوی صورت باز نایم ، در دو عالم ننگرم
 زانک معنی همچو آب و من درو چون شکر
 من ازین معنی ز صورت یاد نارم لاجرم
 چون گل سرخ^۲ لطیف و تازه چون نیلوفر
 خویشتن را بسکلم ، چون خویشتن را لنگرم
 زود از دریا بر آید شمله های آذرم^۴
 زانک گر ز آتش بر آیم همچو زر من بفرم^۵
 تاجه افتد ای برادر ، از خط او بر سرم
 هر صفت گوید در آ اینجا که بحر اخضم
 سوی لشکر های معنی لاجرم سر لشکرم *

۱۵۹۱

وقت آن آمد که من سوگندها را بشکنم
 چرخ بد پیوند را من برگشایم بند بند
 ۱۶۶۶۵ پنبه از لآبالی در دو گوش دل نهم
 بندها را بر درانم ، پندها را بشکنم
 همچو شمشیر^۱ اجل پیوندها را بشکنم
 پند نپذیرم ز صبر و بندها را بشکنم

۱ - نفس : باورم
 ۲ - نفس : جت ، از اینجا بیست تنها بیت ما قبل آخر را دارد .
 ۳ - قد : بشکنه
 ۴ - تنها (قد) دارد .
 ۵ - نفس : شیران
 ۶ - نفس : شیران

مهر برگیرم ز قفل و در شکر خانه روم
تا بکی از چند و چون؟! آخر ز عشقم شرم باد
تا ز شاخی زان شکر این قندها را بشکنم
کسی ز جونی برتر آیم چند ها را بشکنم*؟

۱۵۹۲

نی تو گفتمی از جفای آن جفاگر نشکنم؟
نی تو دست او گرفتی عهد کردی دو بدو
۱۶۶۷۰ نورچشمی چون منم دورم مبین ای نورچشم
ای سررشته^۱ طربها، عیسی دوران توی
عشق را روز قیامت آتش و دودی بود
تا نینم روی چون گلزار آن صد نو بهار
شاه شمس الدین تبریزی! منت عاشق بسم
نی تو گفتمی عالمی در عشق او بر هم زخم؟
کز بی آن جان و دل این جان و دل را بر کنم؟
سوی بالا یسگر آخر زانک من بر روزنم
سر ازین روزن فرو کن گر چه من چون سوزنم
نور آن آتش تو باشی، دود آن آتش منم
همچو لاله من سیه دل صد زبان چون سوسنم
روز بزمت همچو مومم، روز رزمت آهنم*

۱۵۹۳

۱۶۶۷۵ روی نیکت بد کند، من نیک را بر بد نهم
ننگ عاشق ننگ دارد از همه فخر جهان
علم چون چادر گشاید، در برم گیرد بلطف
تاج زرین چون نهد از عاشقی بر فرق من
چون در آب زندگانی صورتم پنهان شود
۱۶۶۸۰ نام شمس الدین تبریزی جو بنویسم بدانک
عاشقی بس^۲ پختهام، این ننگ را بر خودنهم
ننگ را من بر سر آن عشرت بی حد نهم
حرفهای علم را بر گردن ابجد نهم
تخت خود را من بر آدم، بر سر فرقد نهم
صورت خود را پیش صورت احمد نهم
شکر دلخواه را در اشکم کاغد نهم*

۱۵۹۴

آبها العَشاق، آتش گشته چون استاره ایم
تا بود خورشید حاضر هست استاره ستیر
الصلا ای عاشقان، های^۴ الصلا این کاربان
لاجرم رقصان همه شب گرد آن مه پاره ایم
بی رخ خورشید ما می دانک ما آواره ایم^۳
باده کار بست اینجا، زانک ما این کاره ایم

۲ - چت، طاقق بس

۵۵ - نو، فتح، حد، ندارد.

۱ - فد، رسته

۶ - نو، فتح، حد، ندارد.

۳ - چت، من: تابنده خورشید ما رسوایی و آواره ایم

۵۵۵ - نو، فتح، حد، ندارد.

۴ - فس، جان الصلا ای کاربان

کالصلّا ، بیچارگان ! ما عاشقانرا چاره‌ایم
 مُصْخَفْ معنی توی ، ماهریکی سی‌پاره‌ایم
 درمیان خون‌خود چون طفلک خون‌خواره‌ایم
 ماچه آکوه آه‌نیم؟! آخ‌چه سنگ خاره‌ایم؟!
 گرد خرمنگاه چرخ ار چه که ما سیاره‌ایم
 گرچو عیسی بسته این جسم چون گهواره‌ایم
 زانک در صحرای عشقش ما برون باره‌ایم
 نفس آماره‌است و ما آماره آماره‌ایم^(۳)
 بهر حق یکبارگی ، ما عاشق یکباره‌ایم*

هر سحر پیغام آن^۱ پیغامبر خوبان رسد
 ۱۶۶۸۵ نمره لَبِیک لَبِیک^۲ از همه برخاسته
 خونبهای کشتگان چون غمزه خونی اوست^(۱)
 کوه‌طور از باده‌اش بیخود شد و بد مست شد^(۲)
 یک جواز سرش نگوئیم ار همه جو جوشویم
 همچو مریم حامله نور خدایی گشته‌ایم
 ۱۶۶۹۰ از درون باره^۳ این عقل خود ما را مجو
 عشق دیوانه‌ست و ما دیوانه دیوانه‌ایم
 مفضر تبریز! شمس‌الدین! تو باز آ زین سفر^۴

۱۵۹۵

عالمی برهم زدیم و چست بیرون تاختمیم^(۴)

سرقدم کردیم و آخر سوی جیحون تاختمیم

۱- چت : این ۲- قس ، چت ، مق ، لبیک و لبیک

۳- مق : جو ۴- چت ، مق : باره ۵- قس : سفر

۶- قو ، قح ، عد ، ندارد .

(۱) - مقتبس است از حدیث : *مَنْ أَحْبَبَنِي قَاتَلَهُ وَمَنْ قَاتَلَهُ فَأَنَا بَيْتُهُ* (احادیث متنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۱۳۴)

(۲) - ناظر است بآیه شریفه : *فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَمَلَهُ دَكَّا* قران کریم ، ۱۴۳/۷

(۳) - افلاکی این بیت را در تخیل این قصه آورده است :

« همچنان متولست که روزی حضرت سلطان ولد قدس‌الله روحه مدح‌زمانه می‌کرد که در این دوران چه نیکو روزگار است که تمامت مردمان معتقد و پراخلاصند و اگر چه منکران نیز هستند اما قوتی ندارند . حضرت مولانا فرمود که بهاء‌الدین این را چون گفتی ؟ گفت از آنکه در زمان پیشین برای انا‌العق گفتن منصور را بردار کردند و چند نوبت قصد قتل ابا یزید کردند و چند تن مشایخ کرام را بقتل آوردند *بلك وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَبْغِي حَقَّ* در قرون ماضیه واقع شده است *هُ الْعِدَّة* درین زمان ما در بیت خداوند کارمزاران کلمه انا‌العق و سبحانی مدرج است و کس را زمره آن نیست که دم زند و ایراد کند و اعتراض نماید حضرت خداوندگار تبسم‌کنان فرمود که ایشان را مقام عاشقی بود و عاشقان بلاکش باشند شعر :

دوست همان به که بلاکش بود عود همان به که در آتش بود

و ما را مقام مشوقی است و مشوق پیوسته روان و مطاع باشد و سلطان ارواح و امیر نفوس و حاکم عقول بود چنانکه فرمود . شعر :

شمس تبریزی که گامش بر سر ارواح بود پسا منه تو سر به بر جایگاه گام او

و جای دیگر گفت . شعر : عشق دیوانه‌ست و ما دیوانه دیوانه‌ایم ... الخ »

(۴) - افلاکی در مناقب‌العارفین این غزل را در ذیل این حکایت آورده است :

« همچنان گفته بود (حاجی بکنش عارف مذکور در حکایت قبل) که اگر یاقی (خطاب ببولانا) فهو المطلوب ساکن باش و اگر نیاقی این چه غلغله است که درجهان انداختی و خود را منظور عالیجان ساختی و دکان چندین خلائق را در دم زدی چنانکه فرموده است : سرقدم کردیم و آخر سوی جیحون تاختمیم ... الخ »

گنبدی کردیم و سوی چرخ گردون تاختم
 تا پیش تخت آن سلطان بیچون تاختم
 در میان موج آن دریای پر خون تاختم^۱
 چونک از شش حد انسان سخت افزون^۲ تاختم
 سرکش آمد مرکب و از حد مجنون تاختم
 بعد از آن مردانه سوی گنج قارون تاختم
 زانچ ما از نور او در دشت و هامون تاختم
 تا بسزی گنجهای در مکنون تاختم
 بوده پروانه نینداری که اکنون تاختم*

چون براق عشق عرشی بود زیر ران ما
 ۱۶۶۹۰ عالم چون را مثال ذرها بر هم زدیم
 اولین منزل یکی دریای پر خون رونمود
 فهم و وهم و عقل انسان جملگی در ره بریخت
 چونک در سینور^۳ مجنونان آن لیلی شدیم
 نفس چون قارون ز سعی ما درون خاک شد
 ۱۶۷۰۰ داشت و هامون روح گیرد گر بیابد ذره
 بس صدفهای چو گوهر زیر سنگی کوفتیم
 سوی شمع شمس تبریزی بیسته شیر جان^۴

۱۵۹۶

یار تنها ماندگان را دلبدم می خواندیم
 ما خیال یار خود را پیش خود بنشانندیم
 ساعتی زیر درختش میوه می افشانندیم
 ساعتی از شکر او ما مگس می رانندیم
 چون خیال او برون شد ما درین در ماندیم*

چون همه یاران ما رفتند و تنها ماندیم
 جمله یاران چون خیال از پیش ما برخاستند
 ۱۶۷۰۰ ساعتی از جوی مهرش آب بر دل می زدیم
 ساعتی می کرد بر ما شکر و گوهر نثار
 چون خیال او در آمد بر درش دربان شدیم

۱۵۹۷

جمع مستان را بغوان تا بادها با هم خوریم
 با جنید و بایزید و شبلی و ادهم خوریم
 مرگ نبود عاشقانرا تا غم ماتم خوریم

این چه کز طبعی بود که صد هزاران غم خوریم؟
 باده کابرار را دادند اندر یشربون^(۱)
 ۱۶۷۱۰ ابر نبود ماه ما را تا جفای شب کشیم

۱- فلذ : ندارد. ۲- چت : بیرون ۳- من : سرحد ۴- چت : زحمت
 ۵- چت : تبریزی که پیش الجسم رجان ۶- تو : فتح ، عد : ندارد. ۷- تو : فتح ، عد : ندارد.

(۱) - اشاره است به: *ان الابرار یشرَبون من كأس کان مرأجها کافورا*. قرآن کریم ۷۶/۵

نفس ماده کیست تا ما تیغ خود بروی زینم؟!
 بود مردم خوار عالم ، خلق عالم را بخورد
 این جهان افسونگرست و وعده فردا دهد
 گر پری زادیم شب جمعیت پریان بود
 ۱۶۷۱۵ که از آن کف گوهر هستی و سرمستی بریم
 ماهییم و ساقی ما نیست جز دریای عشق
 که چو گردون از مه و خورشید اشکم پر کنیم
 شمس تبریزی ! تو سلطانی و ما بنده تویم

زخم بر رستم زینم و زخم از رستم خوریم
 خالق آوردست ما را تا که ما عالم خوریم
 ما از آن زیر کتریم ای خوش پسر که دم خوریم
 و ز آدم زاده ایم آن باده با آدم خوریم
 که از آن دف نمره و فریاد^۱ زیر و بم خوریم
 هیچ دریا کم شود زان رو که بیش و کم خوریم؟!
 که چو خورشید آبها را جمله بی اشکم خوریم
 لاجرم در دور تو باده بجام^۲ جم خوریم^۳*

۱۵۹۸

ای خوشا روزا که ما معشوق را مهمان کنیم
 ۱۶۷۲۰ گر ز داغ هجر^۴ او دردیست در دلهای ما
 چون بدست ما سپارد زلف مشک افشان خویش
 آن^۵ سرزلفش که بازی میکند از^۶ باد عشق
 او بازار دل ما هر چه خواهد آن کند
 این کنیم و صد چنین و منتش بر جان ماست
 ۱۶۷۲۵ آفتاب رحمتش در^۷ خاک ما در تافتهست
 ذره‌های تیره را در نور او روشن کنیم
 چوب خشک جسم ما را کو بمانند عصاست
 گر عجبهای جهان حیران شود در ما رواست
 نیمه گفتیم و باقی نیم کاران بو برند

دیده از روی نگارینش نگارستان کنیم
 ز آفتاب روی او آن درد را درمان کنیم
 پیش مشک افشان او شاید که جان قربان کنیم
 میل دارد تا که ما دل را درو بیجان کنیم^۱
 ما بفرمان دل او هر چه گوید آن کنیم
 جان و دل خدمت دهیم و خدمت سلطان کنیم
 ذره‌های خاک خود را پیش او رقصان کنیم
 چشمهای خیره را در روی او تابان کنیم
 در کف موسی عشقش معجز نمیان کنیم
 کین چنین فرعون را ما موسی عمران کنیم
 یا برای روز پنهان نیمه را پنهان کنیم*

۱ - قد : نمره فریاد ۲ - چت : دجام ۳ - قس : ندارد .
 ۴ - قد : داغ و هجر ۵ - چت : قس : با ۶ - چت : قس : بالایی زمین خویش بشارت با خوبان کنیم
 ۷ - حق : بر ۸ - قو : قح ، حد : ندارد .

۱۶۷۳۰ چون بدیدم صبح رویت در زمان برخیزتم^۱
 همچو سایه در طوافم گرد نوز آفتاب
 که درازم گاه کوتاه همچو سایه پیش نور
 من میان اصبعین^(۱) حکم حقم چون قلم
 عشق را اندیشه نبود زانک اندیشه عصاست
 ۱۶۷۳۵ روح موقوف اشارت می بنالد هر دمی
 چون ازینجا نیستم اینجا غریب من ، غریب

از شهنش^۲ شمس دین من ساغری را یافتم
 تابش سینه و برت را خود ندارد^۳ چشم تاب
 میرداد قهر چون ماری فرو کوید سرش
 ۱۶۷۴۰ چون درون طره اش در یافتم دلرا عجب
 گر بینی طوطی^۴ جان مرا گرد لبش
 گر پیرسندت حکایت کن که من برجام لعل
 گر کسی منکر شود تو گردن او را ببند
 در میان طره اش رخسار چون آتش بین
 ۱۶۷۴۵ چون گشاید^۵ لعل را او^۶ تا نثار^۷ در کند
 چون دکان سریزان سرها و دلها پیش او

۱ - قد : برجیستم ۲ - قد : جویم ۳ - تو ، حق ، عد ، حق : ندارد . ۴ - قد : خدایند
 ۵ - قد : ندوم ۶ - قد : من : کر ۷ - قد : لعل اورا ۸ - قد : بحری
 ۹ - من ، این مصراع و مصراع اول بیت بعد افتاده است .

(۱) - اشاره است بحدیث : قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ أَصْبَعَيْنِ مِنَ الرَّحْمَنِ إِنَّ شَاءَ لَأَثْبَتَهُ وَإِنْ شَاءَ لَأَزَاغَهُ
 (احادیث متنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۶۸)

چون نگه کردم سر من بود پر از عشق او
 من بیرج ثور دیدم منکر آن آفتاب
 من صف رستم دلان جستم بدیدم شاه را
 ۱۶۷۵۰ من همی کشتی سوی تبریز راندم، می نرفت

من برون از هر دو عالم منظری را یافتم
 گاو جستم من ز ثور و خود خری را یافتم
 ترك آن کردم چو بی صف صفیری را یافتم
 پس ز جان بر کشتی خود لنگری را یافتم*^۱

۱۶۰۱

بار دیگر از دل و از عقل و جان برخاستیم
 از فنا رو تافتیم و در بقا در یافتیم
 گرد از دریا بر آوردیم و دود از نه فلک
 هین که مستان آمدند و راه را خالی کنید
 ۱۶۷۵۰ آتش جان سر بر آورد از زمین کالبد
 کم سخن گوئیم و گر گوئیم کم کس بی برد
 هستیست آن زنان و کار مردان نیستیست

یار آمد در میان، ما از میان برخاستیم
 بی نشان را یافتیم و از نشان برخاستیم
 از زمان و از زمین و آسمان برخاستیم
 نی، غلط گفتیم، ز راه و راهبان برخاستیم
 خاست افغان از دل و ما چون فغان برخاستیم
 باده افزون کن که ما با کم زنان برخاستیم
 شکر کندر نیستی ما پهلوان برخاستیم*^۲

۱۶۰۲

می بسازد جان و دل را، بس عجایب کان^۳ صیام
 گرترا سودای معراجست بر چرخ حیات
 ۱۶۷۶۰ هیچ طاعت در جهان آن روشنی ندهد ترا^۴
 چونک هست این صوم نقصان حیوة هرستور
 چون حیاة عاشقان از مطبخ تن تیره بود
 چیست آن اندر جهان مهلکتر و خون ریزتر

گر تو خواهی تا عجب گردی عجایب دان صیام
 دانک اسپ تازی تو هست در میدان صیام
 چونک بهر دیده دل کوری ابدان صیام
 خاص شد بهر کمال معنی انسان صیام
 پس مهیا کرد بهر مطبخ ایشان صیام
 بردل و جان و جا^(۱) خون خواره شیطان صیام

۱ - این بیت وا تنها (فد) دارد .
 ۲ - تو ، فح ، عد ، فس ، ندارد .
 ۳ - تو ، فح ، عد ، فس ، ندارد .
 ۴ - این بیت وا تنها (فد) دارد .
 ۵ - تو ، فح ، عد ، فس ، ندارد .
 ۶ - تو ، فح ، عد ، فس ، ندارد .

(۱) - اشاره است بحدیث : **فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ قَلْبُهُ بِالصَّوْمِ فَإِنَّهُ لَهٗ وَجَاهٌ** . (نهایة ابن اثیر، طبع مصر، جزء چهارم، ص ۱۹۴) .

خدمت خاص نهانی تیز نفع و زود سود^۱
 ۱۶۷۶۰ ماهی بیچاره را آب آنچنان تازه نکرد
 در تن مرد مجاهد در ره مقصود دل
 گرچه ایمان هست مبنی بر بنای پنج رکن^(۱)
 لیک در هر پنج پنهان کرده قدر صوم را
 سنگ بی قیمت که صد خروار از او کس ننگرد
 ۱۶۷۷۰ شیر چون باشی که تو از روبهی لرزان شوی؟!
 بس شکم خاری کند آنکو شکم خواری کند
 خاتم ملک سلیمانست یا تاجی که بخت
 خنده صایم به است از حال مفطر^۴ در سجود
 در خورش آن بام تون از تو بالایش بود
 ۱۶۷۷۰ شهوت خوردن ستاره نحس دان تاریک دل
 هیچ حیوانی تو دیدی روشن و بر نور علم؟!^۵
 شهوت تن را تو همچون نیشکر درهم شکن
 قطره تو سوی بحری کی توانی آمدن؟!^۶
 پای خود را از شرف مانند سر ، گردان بصوم
 ۱۶۷۸۰ خویشتن را بر زمین زن در گه غوغای نفس
 گرچه نفست رستمی باشد ، مسلط بر دلت
 ظلمتی کز اندرونش آب حیوان می زهد

چیست بیش حضرت در گاه این سلطان؟^۲ صیام
 آنچه^۳ کرد اندر دل و جانهای مشتاقان صیام
 هست بهتر از حیوة صد هزاران جان صیام
 لیک والله هست از آنها اعظم الارکان صیام
 چون شب قدر مبارك هست خود پنهان صیام
 لعل گرداند چو خورشیدش درون کان صیام
 چیره گرداند ترا بر بیشه شیران صیام
 نیست اندر طالع جمع شکم خواران صیام
 می نهد بر تارک سرهای مختاران صیام
 زانک می بنشاندت برخوان الرحمان صیام
 همچو حمايت بشوید از همه خذلان صیام
 نور گرداند چو ماهت در همه کیوان صیام
 تن چو حیوانست ، مگذار از پی حیوان صیام
 تا درون جان بینی شکر ارزان صیام
 سوی بخرت آورد چون سیل و چون باران صیام
 زانک هست آرامگاه مرد سرگردان صیام
 دست و پایی زن که بفروشم چنین ارزان صیام
 لرز بروی افکنند چون بر گل لرزان صیام
 هست آن ظلمت بنزد عقل هشیاران صیام

۱ - من : نفع زود بود . ط : زود بود ۲ - من : حضرت سلطان سلطانان ۳ - قد : آنچه
 ۴ - من : مفطر ۵ - من : بر نور و علم ۶ - نویسی قطره تانی سوی بحری آمین

(۱) - اشاره است بحدیث : بنی الاسلام علی خمس : شهادة ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله واقام الصلوة

وايتاء الزكوة وحج البيت وصوم رمضان (جامع منیر ، طبع مصر ، ۱۳ ، ۱۲۵۰)

هست سر نور پاك جمله قرآن صيام
 مر ترا همكاسه گرداند بدان پاكان صيام
 روز عيد وصل شه را ساخته قربان صيام
 چون حرامست و نشايد پيش غمناكان صيام
 هر كه در سر افكند مانند دامان صيام*

گرتو خواهی نور قرآن در درون جان خویش
 بر سر خوانهای روحانی که پاكان شسته‌اند
 ۱۶۷۸۵ روزه چون روزت کند روشن دل و صافی روان
 در صيام ار پا نهی شادی کنان نه با گشاد
 زود باشد کز گریبان بقا سر بر زند

۱۶۰۳

گرم در کار آدم ، موقوف مطرب نیستم
 گه سجودش می کنم گاهی بسر می ایستم
 جمله فرعونم چو هستم ، چون نیم موسیستم
 در کف موسی عصا گاهی و گه انبیستم
 عقل را باشد عصا یعنی که من اعیستم
 بر سر ره منتظر موقوف يك آریستم
 چون در اینجا بی قرارم آخر از جایستم*

چونك در باغت بزیر سایه طویستم
 همچو سایه بر طوافم گرد نور آفتاب
 ۱۶۷۹۰ گه درازم گاه کوتاه ، همچو سایه پيش نور
 من میان اصبعین حکم حتم چون قلم
 عشق را اندیشه نبود زانك اندیشه عصاست
 روح موقوف اشارت می بنالد هر دمی
 چون از اینجا نیستم اینجا غریب من ، غریب

۱۶۰۴

بده ای حاتم عالم ، قدح زفت بدستم
 دلمن مشكن ، اگر نه قدح و شیشه شكتم
 كف صد پای برهنه من از آن شیشه بختم
 می من نیست ز شیره ز چه رو شیشه پرستم
 كه سر غصه^۴ بریدم ز غم و غصه^۵ پرستم
 من بیچاره كجایم ؟ نه بیالا ، نه نیستم
 ز بلی چون بشكیم من اگر مست الستم؟!*

۱۶۷۹۵ بده آن باده دوشین^۱ که من از نوش^۲ تو مستم
 ز من ای ساقی مردان ، نفسی روی مگردان
 قدحی بود بدستم ، بفکندم ، بشكتم
 تو بدان شیشه پرستی که ز شیشه مست^۳ شرابت
 بکش ای دل ، می جانی و بخسپ ایمن و فارغ
 ۱۶۸۰۰ دلمن رفت بیالا ، تن من رفت بیستی
 چه خوش آویخته سیم ! که ز سنگت نشكیم

* - تنها (فد ، من) : دارد . - تنها فذ ، من : دارد . عیناً در ۱۵۹۹ است باستانا ، مصراع اول مطلع .

۱ - من ، نوشین ۲ - من ، دوش ۳ - من ، چت ۴ - فذ : در صفا
 ۵ - چت ، هم صفا

توزمن پُرس که این عشق چه گنجست و چه دارد!
 بلب جوی چه گردی؟! بجه از جوی، چو مردی^۱
 فَلَيْتَن قَمْتَ أَقْمُنَا وَ لَيْتَن رَحْتَ رَحَلْنَا
 ۱۶۸۰۰ منم آن مست دهل زن که شدم مست بمیدان
 چه خوش و بیخود شاهی، هله خاموش چوماهی

تو مرا نیز ازو پرس که گوید چه کستم
 بجه از جوی و مرا جو که من^۲ از جوی بجمتم
 چو بخوردی تو بخوردم چون نشستی تو نشستم
 دهل خویش چو پرچم بسر نیزه بیستم
 چو ز هستی برهیدم چه کشتی باز بهستم؟!*

۱۶۰۵

بزن آن پرده^۳ نوشین که من از نوش تو مستم
 هله ای سرده مستان، بفضب روی مگردان
 چه کم آید قدح آن را که دهدیست سبو کش؟!^۴
 ۱۶۸۱۰ تو میرسم که کیی توبده آن ساغر شش سو
 چومن از باده پرستی شده ام غرقه^۵ مستی
 بده ای خواجه بابا، مکن امروز محابا
 چومنم سایه^۶ حسنت، بکنم آنج بکردی
 منم آن مست دهل زن که شدم مست بمیدان
 ۱۶۸۱۵ خمش ار فانی راهی که فنا خامشی آرد^۷

بده ای حاتم مستان، قدح زفت بدستم
 که من از عربده ناگه قدحی چند شکستم
 بشکن شیشه^۸ هستی که چو تو نیست پرستم
 چو شدم^۹ مست، بینی چه کستم، چه کستم
 دگرم خیره چه جویی؟! که من از جوی تو جستم
 که رگ غصه بریدم، ز غم و غصه برستم
 چو بخوردی تو بخوردم، چون نشستی تو نشستم
 دهل خویش چو پرچم بسر نیزه بیستم
 چو رهیدیم ز هستی تو مکش باز بهستم*

۱۶۰۶

هله دوشت یله کردم، شب دوشت یله کردم
 بده امشب هم از آنم، نخورم عشوه من امشب
 چو همه نور و ضیایی بدل و دیده در آیی
 نفسی شاخ نباتم، نفسی پیش تو ماتم

دغل و عشوه که دادی بدل پاک بخوردم
 تو گر از عهد بگردی من از آن عهد نگردم
 بدم^۱ گرم پیرسی چو شنیدی دم سردم
 چکنم؟ چاره چه دارم؟! بگفت مهره^۲ نردم

۱ - قد، چه مردی ۲ - نس، جوی که ۳ - قح، حد، ندارد. ۴ - نس، فودین
 ۵ - مق، نس، سبویش ۶ - قو، قد، قوم ۷ - قو، قد، چت، مق، من از سایه
 ۸ - چت، خامش آرد ۹ - حد، ندارد. بعضی، از ابیات این غزل با تفاوت مختصر در غزل ۱۶۰۴ هم آمده است.
 ۱۰ - چت، نس، بجم

۱۶۸۲۰ چو روی مست و پیاده^۱ قدمت را همه فرشم
 مکن ای جان ، همه ساله تو بفردام حواله
 خود اگر گول و سلیم تو روا داری و شاید؟
 بخدا کت نگذارم ، کم ازین نیز نباشد
 و گر از لطف درآیی که برین هم بفرایی
 ۱۶۸۲۵ فِلاتن فِلاتن فِلاتن فِلاتن

چو روی راه سواره ز پی اسپ تو گردم
 تو مرا گول گرفتی که سلیم ، سره مردم
 که دل سنگ بسوزد چو شود واقف دردم
 که نهی چهره سرخت نفسی بر رخ زردم
 یکی بوسه ز شادی در جهانرا بنوردم
 تو گمان داشتی ای جان ، که مگر رقتم و مردم*

۱۶۰۷

ز فلک قوت بگیرم ، دهن از لوت^۲ بیندم
 مثل بلبل مستم ، قصص خویش شکستم
 نه چنان مست و خرابم^۴ که خورد آتش و آبم
 کله از رفت برو گو ، نه کلم ، سلسله مویم
 ۱۶۸۳۰ همه پر باد از آنم که منم نای و تو نایی
 ز پی قند و نبات تو بسی طبله شکستم^۶
 چوتوی روح جهانرا ، جهت^۷ چشم بدان را
 اگر از سوز چو عودم و گر از ساز چو عیدم
 سر سودای تو دارم ، سر اندیشه نخارم
 ۱۶۸۳۵ ترشی نیست در آن خد ، ترش او کرد^۸ بقاصد
 چو دلم مست تو باشد همه جانهاست غلامم
 طرف سدره جان را تو فروکش بکفم نه
 نه برین دخل بچفسم ، نه ازین چرخ بترسم

شکم از زار بگیرد من عیار بخندم
 سوی بالا پیریدم که من از چرخ^۳ بلندم
 همگی غرق جنونم ، همگی سلسله مندم
 خر اگر مرد برو گو ، که برین پشت سمندم
 چوتوی خویش من ای جان پی این خویش بسندم
 ز پی آب حیات تو بسی جوی بکندم
 اگرم پاک بسوزی سزد ایرا که سپندم
 نه از آن عید بخندم ؟ نه ازین عود پرندم ؟
 خبرم نیست که چونم ، نظرم نیست که چندم
 که اگر روترشم من نه همان شهدم و قندم ؟
 و گر از دست تو آید نکند زهر گزندم^۵
 سوی آن قلمه عالی تو برانداز کمندم
 چو فزون خرج کنم من نه فزون دخل دهندم*^۹

۱ - قس ، چت ، مست پیاده ۲ - قح ، عد ، نغارد
 ۳ - چت ، اوج ۴ - من ، قس ، مست خراب
 ۵ - قس ، پسرگو ۶ - من ، گستم
 ۷ - من ، لوی ۸ - چت ، قس ، او کرد
 ۹ - قو ، گزندم ۱۰ - قح ، عد ، نغارد

۱۶۰۸

چه کسم من؟ چه کسم من؟ که بسی وسوسه مند
 ۱۶۸۴۰ از کشاکش چو کمانم ، بکف گوش کشانم
 مگر استاره چرخم؟ که ز برجی سوی برجی
 بسا و بیروزش ، بهبوط و بمرجش
 نفسی آتش سوزان ، نفسی سیل گریزان
 نفسی فوق طباقم ، نفسی شام و عراقم
 ۱۶۸۴۵ نفسی همزه ماهم ، نفسی مست الهام
 نفسی ره زن و غولم ، نفسی تند و ملولم
 بزنی ای مطرب قانون ، هوس لیلی و مجنون
 بخدا که نگریزی ، قدح مهر نریزی
 هلهای اول و آخر ، بده آن باده فاخر
 ۱۶۸۵۰ بده آن باده جانی ز خرابات معانی
 پیران ناطق جان را تو ازین منطق رسمی

که از آن سوی کشندم ، که ازین سوی کشندم
 قدر از بام^۱ در افتد^۲ چو در خانه بیندم
 بنحوسیش بگریم ، بسعودیش بخندم
 نفسی همتک بادم ، نفسی من هلپندم^۳
 ز چه اصلم؟ ز چه فصلم؟ بچه بازار خرندم؟
 نفسی غرق فراقم ، نفسی راز تورندم
 نفسی یوسف چاهم ، نفسی جمله گزندم^۴
 نفسی زین دو پروم ، که بران بام بلندم
 که من از سلسله جستم ، و تد هوش بکندم
 چه شود ای شه خوبان که کنی گوش بیندم؟^۵
 که شد این بزم منور بتو ای عشق پسندم^۶
 که بدان آرزو چاکر که ازان باده دهندم
 که نمی یابد میدان بگرو حرف سمندم*

۱۶۰۹

چو یکی ساغر مردی ز خیم یار برآرم
 ز پس کوه برآیم ، علم عشق نمایم
 ز تک چاه کسی را تو بصد سال برآری
 ۱۶۸۵۵ چو از آن کوه بلندم کمر عشق بیندم
 بر من نیست من و ما ، عدم بی سر و بی پا

دو جهانرا و نهانرا همه از کار برآرم
 ز دل خاره و مرمر ، دم اقرار برآرم
 من دیوانه بی دل بیکی بار برآرم
 ز کمرگاه مناقی سر زتار برآرم
 سر و دل زان بنهادم که سر از یار^۷ برآرم

۱ - مق : خانه ۲ - قص ، چت : درایه ۳ - قمر : هله بندم ؛ چت : نخ ؛ همه بندم

۴ - نو : گزیدم ؛ چت : گزیدم ۵ - چت : مق : گر ۶ - چت : که شه این عشق منور بتو ای شاه پسندم

۷ - نخ ، عد : ندارد . ۸ - قمر ، مق : دم از یار

بمیان دست نباشد ، در و دیوار برآرم
 که من از هر سر مویی^۱ سر و دستار برآرم^۲
 که من از جانب مغرب مه انوار^۳ برآرم
 که دوصد رایت ایمان سوی تاتار برآرم
 زیره جنگ بیوشم صف پیکار برآرم
 که هياهو و فغان از سر بازار برآرم^۴*

بتو دیوار نمایم ، سوی خود در بگشایم
 تا چه از کار فزایی سر و دستار نمایی؟!
 تو زیگانه چه لنگی؟ ز شب تیره چه ترسی؟
 ۱۶۸۶۰ تو ز تاتار هراسی که خدا را نشناسی
 هله این لحظه خموشم ، چو می عشق بنوشم
 هله شمس الحق تبریز ز فراق تو چنانم

۱۶۱۰

که بر آنکس که نه عاشق بجز انکار ندارم
 گل هر باغ نبویم ، سر هر خار ندارم
 بتو دل گفتم: که «ای جان، چو تو دلدار ندارم»
 جز یک جان که توی آن ، بکس اقرار ندارم
 جهت رزق چه کوشم؟! نه که ادرار ندارم
 بخورم سیر برین خوان ، سر ناهار ندارم
 رخ چون زر بنگر گر زر بسیار ندارم
 بچه دل غم خورم؟! آخر دل غمخوار ندارم
 ز سخن گفتن باطن دل گنتار ندارم
 که من از چون و چگونه دگر آثار ندارم
 سر این ماه شبستان سپهدار ندارم*

منم آن عاشق عشقت که جز این کار ندارم
 دل غیر تو نجویم سوی غیر تو نبویم
 ۱۶۸۶۵ بتو آوردم ایمان ، دلمن گشت مسلمان
 چو توی چشم و زبانم دو نینم ، دو نخوانم^۵
 چو من از شهد تو نوشم ز چه و سیر که فروشم
 ز شکر بوره سلطان ، نه ز مهمانی شیطان
 نخورم غم ، نخورم غم ، ز ریاضت نزنم دم
 ۱۶۸۷۰ نخورد خسرو دل مگر آلا غم شیرین
 پی هر خایف و ایمن کنی شرح ولیکن
 تو که بی داغ جنونی خبری گوی که چونی؟
 چو ز تبریز برآمد مه شمس الحق و دینم

۱۶۱۱

من و بالای مناره ، که تمنای تو دارم
 سر خود نیز نخارم که تقاضای تو دارم

مکن ای دوست ، غریبم ، سرسودای تو دارم
 ۱۶۸۷۵ از تو سرمست و خمارم ، خبر از خویش ندارم

۱ - فلّه ، تو : مویت . ۲ - چت ، قس : بس الیهت (چو از ان کوه ... آمده است) . ۳ - تو : مه و انوار .
 ۴ - تنها (من) : دارد . * - قح ، عد : ندارد . ۵ - چت : دونه انم . ** - قح ، عد : ندارد .

دلمن روشن و مقبل ز چه شد؟ با تو بگویم
 مکن ای دوست ملامت ، بنگر روز قیامت
 مشنو قول طیبیان که شکر زاید صفرا
 هله ای گنبد گردون ، بشنو قصه ام اکنون
 ۱۶۸۸۰ پر دربان تو آیم ، ندهد راه و براند
 ز درم راه نباشد ز سر بام و دریچه
 هله ، دربان عوان خو ، مدهم راه وسقط گو
 جو دف از سیلی مطرب هنرم بیش نماید
 هله ، زین پس نخروشم ، نکنم فتنه ، نجوشم^۲

که درین آینه دل رخ زیبای تو دارم
 همه موجم ، همه جوشم ، در دریای تودارم
 شکر داروی من کن چه که صفرای تودارم
 که چو تو همره ماهم ، برو پهنای تودارم
 خبرش نیست که پنهان چه تماشای تودارم!
 سَتْرَ اللّٰهُ عَلَيْنَا چه علای تو دارم!
 چو دغم می زن بر رو ، دف و سرنای تو دارم
 بزنی و تجربه می کن ، همه هیهای تو دارم
 بدلم حکم کی دارد؟! دل گویای تودارم*

۱۶۱۲

۱۶۸۸۵ منم آنکس که نینم ، بزیم^۳ فاخته گیرم
 بکی مانم؟ بکی مانم؟ که سطرلاب جهانم
 ز پس کوه معانی علم عشق برآمد
 ز سحر گر بگریزم تو یقین دان که خفاشم
 چو ز بادی بگریزم چو خشم ، سُخره بادم
 ۱۶۸۹۰ نه چو خورشید جهانم شه یکروزه فانی
 نه چو گردون نه چو چرخ نه چو مرغ نه چو فرخم
 چو منی خوار نباشد که توی حافظ و یارم
 هنر خویش بیوشم ز همه تا نخرندم
 نخورم جز جگر و دل که جگر گوشه شیرم
 ۱۶۸۹۵ از شر زان نگریزم که زرم ، نی زرد قلبم

من از آن خار کشانم که شود خار حریرم
 همه اشکال فلک را بیکیایک بیدیرم
 چو علمدار بر آمد برهاند ز زحیرم
 ز ضرر گر بگریزم تو یقین دانک ضریرم
 چو دهانم نپذیرد بخدا خام و خمیرم^۴
 که نیندیشد و گوید که چه میرم که بیمر؟!
 نه چو مریخ سلح کش نه چو مه نیمه وزیرم
 بر خلق ابن قلیلم بر تو ابن کتیرم
 بدو صد عیب بلنگم ، که خرد جز تو امیرم^۵؟!
 نه چو یوزان خسیسم که بود طعمه پنیرم
 ز خطر زان نگریزم که درین ملک خطیرم

۱ - چت : راه براند ۲ - چت : توشم * - قح ، عد ، تعداد . ۳ - تو : بزیم
 ۴ - قس ، چت : خام خمیرم ۵ - قس : چو خرد چست امیرم ؛ چت : نلنگم چو خرد چست امیرم

همگان مردنیاندا^۱ ، نمایند و نیابند^۲
 تو مرا جان بقایی که دهی جام حیاتم
 هله بس کن، هله بس کن، کم آواز^۳ جرس کن
 فملاتن فملاتن فملاتن فملاتن
 تو یا کاب حیاتی که ز تو نیست گزیرم
 تو مرا گنج عطایی که نهی نام فقیرم
 که کهم من ، نه صدایم ، قلم من ، نه صریرم
 ه ه می گوی و مزن^۴ دم ز شهنشاه شهیرم*

۱۶۱۳

۱۶۹۰۰ بخدا کز غم عشقت نگریزم ، نگریزم
 قدحی دارم بر کف^۵ ، بخدا تا تو نیایی
 سحرم روی چوماهت ، شب من زلف سیاهت
 ز جلال تو جلیلم ، ز دلال تو دلیم
 بده آن آب ز کوزه که نه عشقیست دو روزه
 ۱۶۹۰۵ بخدا شاخ درختی که ندارد ز تو بختی
 پیر ای دل ، سوی بالا پیر و قوت مولا
 همگان وقت بلاها بستایند خدا را
 صفت ، فخر تبریز نگویم^۶ بتامت

و گر از من طلبی جان نستیزم ، نستیزم
 هله ، تا روز قیامت ، نه بنوشم ، نه بریزم
 بخدا بی رخ و زلفت ، نه بخرم ، نه بغیزم
 که من از نسل خلیلم که درین آتش تیزم
 چو نمازست و چو روزه غم تو واجب و ملزم
 اگرش آب دهدیم شود او کنده هیزم
 که در آن صدر معلا چو توی نیست ملازم
 تو شب و روز مهیا چو فلک جازم و حازم
 چه کنم ، رشک نخواهد که من آن غایه بیزم*

۱۶۱۴

بزن آن پرده دوشین که من امروز خموشم
 ۱۶۹۱۰ منم آن باز^۷ که مستم ، ز کله بسته شدستم
 زنگار خوش پنهان ، ز یکی آتش پنهان
 چو بدیدم که دهانم شد غماز نهانم
 بره عشق خیالش چو قلاؤز من آمد
 زغم افروخته گشتم ، بنم آموخته گشتم

ز تب آتش عشقت من دلسوز خموشم
 ز کله چشم فرازم ز کله دوز خموشم
 چو دل افروخته گشتم ز دلفروز خموشم
 سخن فاش چه گویم؟! که ز مرموز خموشم
 ز رهش گویم لیکن ز قلاؤز خموشم
 زغم ار ناله برآدم زغم آموز خموشم*

۱ - فد ، قس : 'مردنیانده' ؛ چت : مرده بیاید
 ۲ - قس : نمایند و نمانند . چت : نمانید نباید
 ۳ - قو ، فد : کم از آواز
 ۴ - چت : می گو و مزن
 ۵ - قح ، عد : ندارد .
 ۶ - چت : بگویم
 ۷ - قو ، فد ، چت ، مق : بار
 ۸ - چت : دوکف
 ۹ - قح ، عد : ندارد .

نه ازینم نه از آنم ، من از آن شهر کلانم
 نه خمیرم نه خمارم ، نه چینم نه چانم
 نه ز خاکم ، نه ز آیم ، نه ازین اهل زمانم^۲
 که من از جمله عالم بدو صد پرده نهانم
 که ازین ظاهر و باطن نه پذیرم نه ستانم^۳
 یرم از من که بسوزی ، که زبانهست زبانم
 حذر از تیر خدنگم که خدایست کمانم
 نه دم و دام ستانم هلهای بخت جوانم
 بروان همه مردان که روانست روانم
 بگلستان حقایق گل صد برگ فشام^۴
 ز سر پا بنشانم که ز داغت بنشانم^۵
 چو دهانم بگرفتی بدرون رفت بیانم
 همه اسرار سخن را بنهایت برسانم *

۱۶۹۱۵ من اگر دست زنانم نه من از دست^۱ زنانم
 نه پی زمر و قمارم نه پی خمر و عقارم
 من اگر مست و خرابم نه چو تو مست شرابم
 خرد پوره آدم چه خبر دارد ازین دم
 مشواین سخن از من ، ونه زین خاطر روشن
 ۱۶۹۲۰ رخ تو گرچه که خوبست قصص جان تو خوبست
 نه ز بویم نه ز رنگم ، نه ز نامم نه ز رنگم
 نه می خام ستانم نه ز کس وام ستانم
 چو گلستان چنانم ، طربستان جهانم
 شکرستان خیالت بر من گلشکر آرد
 ۱۶۹۲۵ چو در آیم بگلستان گل^۶ افشان وصال
 عجب ای عشق، چه جفتی! چه فریبی! چه شگفتی!
 چو بتبر یز رسد جان ، سوی شمس^۷ الحق و دینم

چو بروید نباش ، چو شکر بست زبانم
 که از او من تن خود را ز شکر باز ندانم
 صنما شاه جهانی ، ز تو من شاد جهانم
 چو بدیدم که تو جانی مثل جان پنهانم^۸
 که من اندر طلب خود سر انگشت گزانم

ز یکی پسته دهانی ، صنمی ، بسته دهانم
 همه خوبی قمر او ، همه شادیت مگر او
 ۱۶۹۳۰ تو چه برسی که کدامی؟! تو درین عشق چه نامی
 چو قدح ریخته گشتم ، بتو آمیخته گشتم
 و گرم هست اگر من بنه انگشت تو بر من

۱ - تو (نخ) ، چت ، من : نه ازین دست ۲ - قص ، چت : بیت دوم است . ۳ - من ، قص : پذیرم نه ستانم
 ۴ - قص : نشانم ۵ - چت ، قص : گلستان و گل ۶ - چت : بریت سابق مقصودست .
 ۷ - فله ، قص : برشمس * - قح ، ده : ندارد . ۸ - چت ، قص : جان نهانم

چو ازو در تڪ و تايم ز پيش سخت شتابم
 چو شكر گير تو گشتم چومن از تير تو گشتم
 ۱۶۹۳۵ چو صلاح دل و دين را ، مه خورشيد^۳ يقين را
 چو مرا برد بنارم^۱ دوچو خود باز ستانم
 چه شد ار^۲ بهر شڪارت شكند تير و كمانم
 بتو افتاد مَحَبَّت ، تو شدي جان و روانم *

۱۶۱۷

بَتِ بي نقش و نگارم ! جُزِ تو يار ندارم
 ز جفاي تو حزيم ، جُزِ عشقت نگزيم
 تو برخسار چو ماهي ، چه لطيفي و چه شاهي !
 جُزِ عشقت نپذيرم ، جُزِ زلف تو نگيرم
 ۱۶۹۴۰ تن ما را همه جان کن ، همه را گوهر کان کن
 توي آرام دل من ، ميراي دوست قرارم
 هوسي نيست جز اينم ، جز ازين كار ندارم
 تو مرا پشت و پناهي ، ز تو آراسته كارم
 كه درين عهد چوتيرم كه برين چنگك چوتارم
 ز طرب چشمه روان كن بسوي باغ و بهارم *

۱۶۱۸

علم عشق بر آمد ، برهاند ز زحيرم
 بكه مانم ، بكه مانم ؟ كه سطرلاب جهانم^۴
 بروي اي عالم هستي همه را پاي بيستي
 بلب چشمه حيوان بكشم پاي ، بعيرم
 چو قضا حكم روانم ، نه اميرم نه وزيرم
 تو اگر جان منستي نپذيرم ، نپذيرم *

۱۶۱۹

تو گواه باش خواهه ، كه ز توبه توبه كردم
 ۱۶۹۴۵ بجمال بي نظيرت ، بشراب شير گيرت
 بلب شكر فشانت ، بضمير غيب دانت
 برخ چو آفتاب ، بحلاوت خطابت
 بهوای همچو رخشت ، بلوای روح بخششت
 بشكست جام توبه ، چو شراب عشق خوردم
 كه بگرد عهد و توبه نروم دگر ، نگردم
 كه نه سخره جهانم ، نه زبون سرخ وزردم
 كه هزار ساله ره من ز ورای گرم و سردم
 كه بجز تو كس نداند كه كيم ، چگونه مردم

۱ - قس : بيبام ؛ چت : بيازم در خود باز ؛ فد (يك مورد) : بنازم دوچو
 ۲ - فد (مرد مورد) ، قو : از
 ۳ - قس : مه و خورشيد * - عد ، قح : ندارد. در (فد) مكرر است. * - قح ، عد ، چت : ندارد.
 ۴ - اين مصراع با مصراع اول بيت دوم غزل ۱۶۱۲ يكي است. * - تنها (قس) دارد.

بسعادت صباحت ، بقیامت صبوحت
 ۱۶۹۰ هله‌ای شه مغلدا ، تو بگو بساقی خود
 هله تا دوی نباشد ، کهن و نوی نباشد
 بدهش از آن رحیقی که شود خوشی عشیقی
 نه درو حسد بماند ، نه غم جسد بماند
 بصفا مثال زهره ، برضا ، بسان مهره
 ۱۶۹۰ پیریده از زمانه ز هوای دام و دانه^۴
 پس ازین خموش باشم ، همه گوش وهوش باشم

که سجل آسمان را بفر تو در نوردم^۱
 چو کسی تشرش درآید دهدش ز دردِ دردم
 که درین مقام عشرت من از آن جمع فردم^۲
 که ز مستی و خرابی برهد ز عکس وطردم
 خوش و پاک باز آید^۳ بسوی بساط نردم
 نه نصیه جو نه بهره ، که بیدم و نبردم
 که درین قمارخانه چو گواه ، بی نبردم
 که نه بلبلم نه طوطی ، همه قند و شاخ وردم*

۱۶۲۰

هوسی است در سر من که سر بشر ندارم
 دو هزار ملک بخشد شه عشق هر زمانی
 کمر و کلاه عشقش بدو کون مر مرا بس
 ۱۶۹۶ سحری ببرد عشقش دل خسته را بجایی
 سفری فتاد جان را بولایت معانی
 ز فراق جان من گر ز دو دیده درد فشانند
 چه شکر فروش دارم که بمن شکر^۶ فروشد!
 بنمود می‌نشانی ز جمال او ولیکن
 ۱۶۹۶ تبریز! عهد کردم که چو شمس دین بیاید

من ازین هوس چنانم که ز خود خبر ندارم
 من ازو بجز جمالش طمعی دگر ندارم
 چه شد ارکله بیفتد؟! چه غم ار کمر ندارم؟!
 که ز روز و شب گذشتم ، خبر از سحر ندارم
 که سپهر و ماه گوید که : «چنین سفر ندارم»
 تو گمان مبر که از وی دل پر گهر ندارم
 که نگفت عذر روزی که : «برو ، شکر ندارم»
 دو جهان بهم برآید ، سر شور و شر ندارم
 بنهم بشکر این سر که بغیر سر ندارم^(۱)*

۱۶۲۱

چو غلام آفتابم هم از آفتاب گویم

نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

۱ - چت : این مصراع با مصراع دوم بیت قبل مقدم ومؤخرست .
 ۲ - فد ، تو : جمع وفردم .
 ۳ - عد : پاک آید آندم
 ۴ - عد ، مق (متن) : و هوای گوش وهوش * - همه دارد .
 ۵ - قس : خون
 ۶ - چت ، قس ، قح : شکر بین ** - همه دارد .

(۱) - افلاکی این بیت را در مناقب العارفین آورده است .

چو رسول آفتابم بطریق ترجمانی
 بقدم چو آفتابم ، بخرابها بتابم
 بسر درخت مانم که ز اصل دور گشتم
 ۱۶۹۷۰ من اگر چه سبب شیم ز درخت بس بلندم
 چو دلم ز خاک کویش بکشیده است بویش
 بگشا نقاب از رخ که رخ توست فرخ
 چو دلت چوسنگک باشد پراز آتشم چو آهن
 ز جبین زعفرانی کر و قر لاله گویم
 ۱۶۹۷۵ چو ز آفتاب زادم بخدا که کیقبادم
 اگر م حسود پرسد دل من ز شکر ترسد
 بر رافضی چگونه ز بنی قحطافه^۷ لافم؟!
 چو رباب ازو^۸ بنالد چو کمانچه رو در آفتم
 بزبان خموش کردم که دل کباب دارم

پنهان^۱ ازو بیرسم ، بشما جواب گویم
 بگریزم از عمارت ، سخن خراب گویم
 بمیان قشورم همه از لباب گویم^۲
 من اگر خراب و مستم سخن صواب^۳ گویم
 خجلم ز خاک کویش که حدیث آب گویم
 تو روا مبین که با تو ز پس نقاب گویم
 تو چو لطف شیشه گیری قدح و شراب گویم^۴
 بدو چشم ناودانی صفت سحاب گویم
 نه بشب طلوع سازم ، نه ز ماهتاب گویم
 بشکایت اندر آیم غم اضطراب^۵ گویم
 بر خارجی چگونه غم بوتراب گویم؟!
 چو خطیب خطبه خواند من از آن خطاب گویم
 دل تو بسوزد ار من ز دل کباب گویم^۶ *

۱۶۲۲

۱۶۹۸۰ تو ز من ملول گشتی که من از تو ناشتابم
 تو ریسی^۱ و امیری ، دم و پند کس نگیری
 چه شود اگر زمانی بدهی مرا آمانی؟!
 چه شود اگر بسازی؟! نشتابی و نتازی؟!
 تو چه عاشق فراقی؟! چه ملولی و چه عاقی؟!
 ۱۶۹۸۵ بطپد دلم که ناگه برود بصجره آن مه

صنما ، چه می شتابی؟ که بگشتی از شتابم
 صنما ، چه زود سیری! که ز سیریت خرابم
 که نه سیخ سوزد ای جان نه تبه شود کبابم
 نشود دلم نمازی چو ببرد یار آیم^{۱۱}
 ز کیف جز تو ساقی ندهد طرب شرابم
 چو ننهان شد آفتابم بدو دیده چون سحابم

۱ - چت ، حد : بنیان ۲ - تنها (چت) داود .
 ۳ - چت ، برشد ۴ - قد : غم و اضطراب
 ۵ - حد : این بیت را ندارد . ۶ - همه دارد .
 ۷ - حد ، من ، قح : ویسی
 ۸ - قس : این بیت و دو بیت به را ندارد .
 ۹ - قس : این بیت و دو بیت به را ندارد .
 ۱۰ - قد ، من ، قح : ویسی
 ۱۱ - قس : بریت سابق مقدمست .

بکمی چو ذرهايم من اگر گشاده پايم
 عجب ، آسمان چه بارد که زمين مطيع نبود؟!
 تو چو من اگر بجویی بشمار خاك يابی
 نفسی وجود دارم که ترا سجود آرام
 ۱۶۹۹۰ تو بگفتيم که : «دل راز جهانيان فرو شو» (۱)
 صنما چو من کم آيد بکمی و جانسپاری
 بسحر توی صبوحم ، بسفر توی فتوحم
 تو چو^۲ بوبک ربابی بستيزه تن زدستی
 تو نه آن شکر جوابی که جواب من نیابی

چه کنم؟! وفا ندارد بطلوع آفتابم
 تو هر آنچ بيشم آری چکنم که برتابم؟!
 چو توی اگر بجویم بچراغها ، نیابم
 که سجود تست جانا دعوات مستجابم
 دل خود چگونه شویم چو ببرد هجرت آیم؟!
 که ز رشک دل کبابم و باشک چون سحابم
 ببدل توی بهشتم ، بعمل توی ثوابم
 من خسته از ستيزت بنفیر چون ربابم
 مگر احقم گرفتی که سکوت شد جوابم (۲)*

۱ - بیت : که ببرد هجرت آیم ؛ قص : هجرتابم ۲ - مق : چو تو * - مد : تعداد .

(۱) - ظاهراً اشاره است بآیه : وَثِيَابُكَ فَطَهِّرْ . قرآن کریم ، ۴/۷۴ (بنا بر تفسیر ثياب بقلب)

(۲) - اشاره است به : جَوَابُ الْأَحْمَقِ سَكُوتٌ (احادیث مننوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۱۱۸

تمام شد مقابله جزو سوم از کلیات شمس یا دیوان کبیر باهتمام این بنده ضعیف بدیع الزمان فروزانفر
 اصلح الله حاله و مآله و بمشارکت دوستان فاضل آقایان دکتر حسین کریمان و دکتر امیرحسن
 یزدکردی دبیران محترم دانشگاه طهران روز دوشنبه ششم اردیبهشت ماه ۱۳۳۸
 هجری شمسی مطابق هیجدهم شوال ۱۳۷۸ هجری قمری در منزل
 شخصی واقع در خیابان بهار از محلات شمالی طهران
 والحمد لله علی توفیقہ ایانا